



درنگی نو بر لایه‌های تقلید

محمد هادی ابراهیمی نژاد

سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد (۶)

سرشناسه	: ابراهیمی نژاد، محمد هادی، ۱۳۴۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: درنگی نو بر لایه های تقلید / محمد هادی ابراهیمی نژاد.
مشخصات نشر	: قم: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین (ص)، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۶۲ص.
فروست	: سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد؛ شماره ۷.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۹۳۵-۵-۰
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیر نویس.
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: *Ijtihad and taqlid - اجتهاد و تقلید
موضوع	: Ijtihad and taqlid -- Hadiths - احادیث
رده بندی کنگره	: BP۷۶۱
رده بندی دیویی	: ۱۳/۷۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۲۴۹۸۸۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا

درنگی نو بر لایه های تقلید

نویسنده: محمد هادی ابراهیمی نژاد

ناشر: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین ﷺ

چاپ دوم: زمستان ۱۴۰۲

تعداد: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۹۳۵-۵-۰

مرکز پخش قم: خیابان صفائیه، کوچه ۳۷، انتشارات خاتم النبیین ﷺ، تلفن: ۰۲۵-۳۷۱۲۱۴۰۹

www.nashrekhatam.com

مرکز پخش مشهد: خیابان آخوند خراسانی ۲۰/۱، جنب مسجد حضرت زهرا ﷺ، کتابفروشی طالبیان شریف، تلفن

۰۵۱۳۸۵۵۵۹۴۷-۰۹۱۵۲۵۵۳۷۰۰

آن چه در این کتاب می خوانید:

✓ تقلید، سدّ سوق الجیشی

✓ تقلید، دومین شاهراه امتثال

✓ تقلید، دروازه حیات و پویایی جامعه شیعه

✓ تقلید در دوران غیبت، نخستین سنگر در مقابل مهاجمین

✓ کانون بایسته تحقیق در تقلید

✓ کنکاشی در ماهیت تقلید (مقام ثبوت)

✓ جایگزینی باور از شناخت یک ضرورت عقلانی

✓ شیطنت روانی در اختصاص تقلید به حوزه دین

✓ حضور فراگیر تقلید در همه عرصه های زندگی

✓ تقلید بهترین و بدترین جایگزین شناخت

✓ ردّ پای تقلید در دین (مقام اثبات شرعی)

✓ استدلال به منابع دینی بر درستی تقلید

✓ وجود تقلید در دوران حضور معصومین علیهم السلام

✓ تولد عقلانی تقلید در حوزه دین

✓ عوامل تولد تقلید که مرتبط با ویژگی افراد است

✓ عوامل تولد تقلید که مرتبط با ویژگی مسائل است

✓ تولد عقلانی مرجعیت در حوزه دین

✓ جایگاه تقلید (تعقل و تقلید دو ضرورت مکمل)

✓ بستر تقلید عقلانی

✓ دامنه تقلید شرعی

✓ آیا تقلید مشروط به عصمت مرجع است؟

✓ آیا تقلید در اعتقادات راه دارد؟

✓ رابطه تقلید و اطمینان

فهرست

چکیده.....	۱۳
سرآغاز.....	۱۵
تقلید، سدّ سوق الجیشی.....	۱۷
تقلید، دومین شاهراه امثال.....	۱۷
تقلید، دروازه حیات و پویایی جامعه شیعه.....	۱۸
تقلید در دوران غیبت، نخستین سنگر در مقابل مهاجمین.....	۲۴
اشتراک کانون‌های متضاد در تهاجم به تقلید.....	۲۶
تقلید، گواه‌گویای تخصصی بودن دین.....	۲۷
کانون بایسته تحقیق در تقلید.....	۲۹
مفهوم واژه «تقلید».....	۲۹
تفسیر تقلید در روایات.....	۳۴
معنی اصطلاحی «تقلید».....	۴۱
پذیرش و التزام و عمل بدون دلیل، کانون اصلی تحقیق.....	۴۵
کنکاشی در ماهیت تقلید (مقام ثبوت).....	۵۳
نخستین لایه تقلید، راست‌پنداری قول غیر.....	۵۴
لایه دوم تقلید، تعبد به سخن غیر.....	۵۵
لایه سوم تقلید، هدایت تشریعی.....	۵۹
عوامل تولد تقلید و مرجعیت (ترکیب دانستن و ندانستن).....	۶۶
جایگزینی باور از شناخت یک ضرورت عقلانی.....	۶۹
شیطنت روانی در اختصاص تقلید به حوزه دین.....	۶۹

۷۱	حضور فراگیر تقلید در همه عرصه‌های زندگی
۷۷	تقلید بهترین و بدترین جایگزین شناخت
۸۰	انکار تقلید چرا؟!
۸۳	ردّ پای تقلید در دین (مقام اثبات شرعی)
۸۶	استدلال به عقل بر درستی تقلید
۸۹	استدلال به سیره عقلانیّه بر درستی تقلید
۹۰	استدلال به منابع دینی بر درستی تقلید
۹۱	مسامحه در کاربرد واژه تقلید
۹۲	ریشه و ثمرات راست‌پنداری، مبدأ و منتهای تقلید
۹۴	چگونگی دلالت منابع وحی بر تقلید
۹۵	گستره‌ی دلالت روایات بر تقلید
۹۶	استماع از عالم، جایگزین شناخت
۹۶	اقسام جاهل را بشناسیم
۱۰۲	جاهل مستمع کیست؟
۱۰۷	اشکال ۱: استماع مقدمه تعلم
۱۰۸	اشکال ۲: مستمع همان متعلم است
۱۰۹	اشکال ۳: متعلم، فقیه و مستمع، متعلم از فقیه است
۱۰۹	تقلید، حاصل روایات استماع
۱۱۱	رابطه استماع و اطاعت از عالم
۱۱۶	إصغاء به عالم، جایگزین شناخت
۱۲۰	قبول سخن عالم، جایگزین شناخت
۱۲۲	دیانت با شنیدن از راستگو، جایگزین شناخت
۱۲۳	تصدیق با حجت قول غیر، جایگزین شناخت
۱۲۶	ایمان به غیب، جایگزین شناخت
۱۲۶	معنای ایمان

معنای غیب.....	۱۲۷
ویژگی خبردهنده به غیب (خبر معصوم یا خبر راستگو).....	۱۳۱
ویژگی خبر از غیب.....	۱۳۳
تقلید موسی از خضر، دلیل حقانیت تقلید.....	۱۳۴
کفالة الايتام آل محمد، مستلزم حجیت تقلید است.....	۱۳۷
برهان کلی حکمت بر ضرورت تقلید.....	۱۴۳
مشعل داری عالم، جایگزین شناخت.....	۱۴۷
عالم، مناره هدایت.....	۱۵۰
استنباط فقیه، جایگزین شناخت.....	۱۵۴
اخذ فتوا، سودی است که مردم از فقیه می برند.....	۱۵۷
بسط علم، فتوای به علم.....	۱۶۰
فتوای فقیه، جایگزین شناخت.....	۱۶۱
آیه نُفَر، قوی ترین برهان وجوب تقلید.....	۱۶۳
تلازم حصن اسلام با تقلید.....	۱۶۵
عالم سائنس علمی و جاهل رعیت عالم.....	۱۶۸
اخذ معالم دین، جایگزین شناخت.....	۱۷۲
اعتماد بر فقیه، جایگزین شناخت.....	۱۷۵
فرمانبرداری از عالم جایگزین شناخت.....	۱۸۰
إتباع و پیروی عالم، جایگزین شناخت.....	۱۸۲
ملازمه با علما و قبول از حکماء.....	۱۸۷
اقتداء به عالم، جایگزین شناخت.....	۱۸۸
ضرورت اوج تسلیم و خضوع به پدر علمی.....	۱۹۷
تمسک به عالم جایگزین شناخت.....	۱۹۸
تلازم رخنه جبران ناپذیر با تقلید.....	۱۹۹
عالم، رکن وثیق جاهل.....	۲۰۱

فساد دین نتیجه استخفاف به عالم.....	۲۰۲
عالم، مرجع دینی جامعه.....	۲۰۵
عالم، سکandar جامعه.....	۲۰۶
رأی عالم، میزان است.....	۲۰۷
استفاده از تجربه دیگران جانشین شناخت.....	۲۱۲
اعتبار آراء و فتاوی در صورت عدم انحراف.....	۲۱۷
تقابل شرایط راوی با مفتی، مقتضی پذیرش رأی فقیه.....	۲۲۰
دو دستگاه دین، تعقل و پذیرش سخن عالم.....	۲۲۴
وجود تقلید در دوران حضور معصومین علیهم السلام	۲۲۸
تولد عقلانی تقلید در حوزه دین.....	۲۳۱
عوامل تولد تقلید که مرتبط با ویژگی افراد است.....	۲۳۲
تولد تقلید ۱: تفاوت قابلیت ذاتی افراد.....	۲۳۲
تولد تقلید ۲: تفاوت عقول، ریشه تفاوت قابلیت افراد.....	۲۳۷
تولد تقلید ۳: تفاوت کاری و همتی افراد.....	۲۳۹
عوامل تولد تقلید که مرتبط با ویژگی مسائل است.....	۲۴۰
تولد تقلید ۴: گستردگی مسایل دین.....	۲۴۱
تولد تقلید ۵: گستردگی فروع.....	۲۴۱
تولد تقلید ۶: دشواری فهم دین (عمق و غموض دین).....	۲۴۵
افق برتر قرآن.....	۲۴۶
مخاطبین چهارگانه قرآن.....	۲۴۶
احادیث دشوار.....	۲۴۸
راه تاریک و دریایی عمیق.....	۲۴۸
علوم شگفت انگیز.....	۲۴۹
لحن القول، معاریض الکلام و.....	۲۴۹
تولد تقلید ۷: قدرت بر استنباط.....	۲۴۹

تولد تقلید و یک پرسش جدی.....	۲۵۰
تولد عقلانی مرجعیت در حوزه دین.....	۲۵۱
جایگاه تقلید (تعقل و تقلید دو ضرورت مکمل).....	۲۵۵
تقلید، از ضرورت مقلد تا دکان فاسدان.....	۲۵۵
تقلید، جبران کاستی جاهل یا نفی تعلم؟!.....	۲۵۶
همسانی با عالم، مشوق تعلم است.....	۲۵۷
مرجعیت دوگانه علم (مرجعیت مستقیم و با واسطه علم).....	۲۵۹
۱) دوگانگی مرجعیت، در عالم و مستمع.....	۲۶۰
۲) دوگانگی مرجعیت، در اعتماد بر شیئی و اعتماد بر شخص.....	۲۶۰
۳) دوگانگی مرجعیت، در اتباع علم و اتباع عالم.....	۲۶۱
۴) دوگانگی مرجعیت، در تعلم از عالم و اخذ از عالم.....	۲۶۲
۵) دوگانگی مرجعیت، در استضائه به نور علم و پناه به رکن وثیق.....	۲۶۲
۶) مشعلداری عالم، مرجعیت با واسطه علم.....	۲۶۳
۷) عالم مناره هدایت، مرجعیت با واسطه علم.....	۲۶۴
۸) مرجعیت با واسطه، ثمره مرجعیت علم.....	۲۶۵
۹) احتجاج به عالم، مرجعیت با واسطه علم.....	۲۶۶
۱۰) چرایی مرجعیت با واسطه.....	۲۶۶
۱۱) ضرورت مرجعیت با واسطه برای اخذ دین.....	۲۶۷
۱۲) دوگانگی مرجعیت، در فرمانداری و فرمانبرداری.....	۲۶۷
۱۳) طبقه‌بندی سائس و رعیت حاصل یک ضرورت.....	۲۶۸
هدایت تکوینی و هدایت تشریعی.....	۲۶۹
ریشه‌ی هدایت تکوینی و هدایت تشریعی.....	۲۷۰
هدایت تشریعی، سفره بی‌کران الهی.....	۲۷۴
بستر تقلید عقلانی.....	۲۷۹

عالمیت مرجع، بستر نخست تقلید عقلانی	۲۷۹
عدالت مرجع، ضامن عدم انحراف	۲۸۵
دامنه تقلید شرعی	۲۹۱
آیا تقلید مشروط به عصمت مرجع است؟	۲۹۱
جواز نقل حدیث، نافی شرط عصمت در فتوا	۲۹۲
نفی شرط عصمت در مرجع، به مقتضای ادله تقلید	۲۹۵
دلیل (۱) اقتضای حکمت نسبت به تکلیف جاهل	۲۹۵
دلیل (۲) ایمان به غیب	۲۹۵
دلیل (۳) مشعل‌داری عالم	۲۹۶
دلیل (۴) استنباط فقیه	۲۹۶
دلیل (۵) دیانت با شنیدن از راستگو	۲۹۷
دلیل (۶) استماع از عالم	۲۹۸
دلیل (۷) إصغاء به عالم	۲۹۸
دلیل (۸) تصدیق با حجت قول غیر	۲۹۹
دلیل (۹) لزوم سجده بر عالم، به اقتضای پدر علمی بودن	۲۹۹
دلیل (۱۰) ضرورت إتباع و پیروی عالم	۲۹۹
دلیل (۱۱) ملازمه با علما و قبول از حکماء	۳۰۰
دلیل (۱۲) اخذ معالم دین، جایگزین شناخت	۳۰۰
دلیل (۱۳) ضرورت اعتماد بر فقیه	۳۰۰
دلیل (۱۴) کفالة الایتام آل محمد، مستلزم حجیت تقلید است	۳۰۱
دلیل (۱۵) ضرورت اقتداء به عالم	۳۰۱
دلیل (۱۶) اخذ فتوا، سودی است که مردم از فقیه می‌برند	۳۰۲
دلیل (۱۷) استفاده از بوستان فقیه	۳۰۲
دلیل (۱۹) لازمه درستی فتوای به حق	۳۰۴
دلیل (۲۰) آیه نفر، قوی‌ترین برهان وجوب تقلید	۳۰۴
وجود مرجع غیر معصوم در دوران حضور	۳۰۶

آیه نفر، نافی شرط عصمت در تقلید از مرجع.....	۳۰۶
وجود مفتیان، نافی شرط عصمت در تقلید از مرجع.....	۳۰۸
تشویق به تفقه و بیان شرایط آن، نافی شرط عصمت در تقلید از مرجع.....	۳۰۹
سیره شیعه، نافی شرط عصمت در تقلید از مرجع.....	۳۱۱
تخصص اصحاب، مرجعیت غیر معصوم در زمان حضور.....	۳۱۶
ضابطه فتوای به علم، نافی شرط عصمت.....	۳۱۷
هرگز خط قرمز عصمت را نشکنیم.....	۳۱۹
آیا تقلید در اعتقادات راه دارد؟.....	۳۲۵
نقطه چالش تقلید در اعتقادات.....	۳۲۶
جایگاه فطرت در شناخت اعتقادات پایه.....	۳۲۷
تقلید در اعتقادات پایه با تنزل از شناخت فطری.....	۳۲۷
عصاره سخن در تقلید در اعتقادات.....	۳۳۱
رابطه تقلید و اطمینان.....	۳۳۲
ظن بر خلاف فتوای مجتهد از منظر روایات.....	۳۳۲
ظن بر خلاف فتوای مجتهد از منظر خرد.....	۳۳۵
رابطه تقلید و تفقه.....	۳۴۲
رابطه تقلید و حکم واقعی.....	۳۴۵
مستندات روایی «درنگی نو بر لایه‌های تقلید».....	۳۵۱

نوشتار پیش روی شما یکی از تحقیقات سایت آشتی با خرد است. در بخشی از نوشتار می‌خوانید:

درنگ شایسته درزوایای تقلید (یعنی ۱- تقلید، دومین شاهراه امتثال، ۲- تقلید، دروازه حیات و پویایی جامعه شیعه، ۳- تقلید در دوران غیبت، نخستین سنگ‌ردم مقابل مهاجمین، ۴- اشتراک کانون‌های متضاد در تهاجم به تقلید و ۵- تقلید، گواه گویای تخصصی بودن دین)، روشن می‌سازد که مسئله تقلید، موقعیت سوق الجیشی است که اگر مراقبت شایسته و بایسته نشود، در همه عرصه‌های دین، راه نفوذ دشمن گشوده می‌شود.

لذا تبیین علمی مسئله تقلید و نیز دفع شبهات مطرح شده در آن، اگر از ضروری‌ترین مسائل شیعه نباشد، قطعاً در شمار مسائل بسیار ضروری است که بایسته است به آن پرداخته شود. پس از آشنایی با اهمیت سوق الجیشی مسئله تقلید، نگاهی به تعریف تقلید خواهیم داشت تا روشن شود:

آن چه بایسته تحقیق است، شناخت حقیقت تقلید است که «پذیرش قول غیر» باشد. و تقلیدی از منظر خرد شایسته است که مصداق پذیرش سخن عالم عادل باشد. ورد پای چنین تقلیدی در دین، آن چنان آشکار است که انکارش دنی نیست. اما تقلید خارج از ضابطه عالمیت و عادلیت را، عقل هرگز بر نمی‌تابد. و دین نیز نسبت به خطرات فاجعه‌بار تقلید خارج از ضابطه عالمیت و عادلیت، مؤکداً و به شدت هشدار داده است.

«درنگی نو بر لایه‌های تقلید» با ساختار متنی در سایت «آشتی با خرد» هم در دسترس است:

shia-akhbari.com/page/Section.aspx?n=۲۷۲۶-۲۳۰۱۶

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۱۴۱۴-۲۳۰۱۶

ما را در اینجا می‌توانید ببینید:

shia-akhbari.com

aashtee.org

aashtee.net

aashteebakherad.ir

shia-akhbari.org

aashtee.ir

aashteebakherad.com

aashteebakherad.org

از نظرات و انتقادات شما استقبال می‌کنیم:

info@aashtee.org

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد
و آله الطاهرين سيما بقية الله فى الارضين
و اللعن على اعدائهم اجمعين

چکیده

دلایل فراوانی وجود دارد که «تقلید» را «سَدِّ سوق الجیشی» دین بنامیم. از جمله این دلایل عبارتند از:

- ۱) تقلید دومین شاهراه امتثال تکالیف الهی
 - ۲) تقلید، دروازه حیات و پویایی جامعه شیعه
 - ۳) تقلید در دوران غیبت، نخستین سنگر در مقابل مهاجمین
 - ۴) اشتراک کانون‌های متضاد در تهاجم به تقلید
 - ۵) تقلید، گواه گویای تخصصی بودن دین
- اگر نگوئیم ریشه بحث تقلید «پذیرش قول غیر» است قطعاً میان این دو رابطه بسیار تنگاتنگی وجود دارد.

«پذیرش قول غیر» در همه جوامعی بشری، آن هم در همه ابعاد، از پایین‌ترین سطح علمی گرفته تا بالاترین آنها، به شکل گسترده و فراگیر جاری و ساری است. لذا آن چه شایسته است در کانون تحقیق قرار گیرد، «پذیرش قول غیر» است. باریشه‌یابی تقلید می‌یابیم که:

تقلید در لایه نخست، پذیرش و راست‌پنداری قول غیر است.
تقلید در لایه دوم، تعبد و پذیرش بدون اطلاع از دلیل قول غیر است.
تقلید در لایه سوم، هدایت تشریعی است.
هدایت تشریعی در واقع نشستن «خبرداری» توسط آگاهِ مورد اعتماد به جای «شناخت» و معرفت خود شخص است.
لذا هدایت تشریعی (بخوانید تقلید) بهترین جایگزین برای کسانی است که به تقصیر یا قصور پای در رکاب شناخت و معرفت نگذاشته‌اند.
ردّ پای هدایت تشریعی در منابع وحی آن چنان گسترده و عمیق است که انکار درستی «پذیرش قول غیر» را نامعقول می‌کند. البته و صد البته به شرطها و شروطها!
ده‌ها (و با تتبع گسترده شاید صدها) روایت مستقیم و غیر مستقیم اشاره به تقلید از عالم عادل دارد.
اگر تقلید به خوبی درک شود روشن می‌شود که پذیرش سخن عالم عادل در واقع مکمل خردورزی است و هر جا که پای تعقل لنگ بزند خبرداری از آگاهِ مورد اعتماد، خلأ جهل را پر می‌کند.
لذا توهم تقابل تقلید با تعقل، در واقع نشان از عدم درک دارد.
این مهم از دو منظر تعقل و دیانت قابل اثبات است.
نوشتار «درنگی نو در لایه‌های تقلید» این مهم را مستند و برهانی می‌کند.

سرآغاز

حقیقت تقلید، واقعیتی است که عملاً در بیشتر ابعاد زندگی پذیرفته شده است، اما با نام‌های دیگر و اشکال متفاوت.

البته مقصود از پذیرفته شدن تقلید، این نیست که تمامی موارد آن، عقلایی و درست است. بلکه مقصود این است که با صرف نظر از درستی و نادرستی آن، این امر واقعیتی است که در تمامی جوامع بشری به شکل گسترده مشهود است. تقلید با همه شیوع و رواجی که در جامعه دارد، احیاناً مورد اشکالاتی قرار می‌گیرد، که عمدتاً در حوزه دینی است.

سیر علمی اقتضاء می‌کند که در آغاز حقیقت تقلید را بشناسیم (مقام ثبوت). در این مرحله موضوع بحث، یعنی حقیقت و واقعیت تقلید معین می‌شود. سپس به درستی آن از منظر خرد و دین پردازیم (مقام اثبات از منظر خرد و دین). و در نهایت شبهات و هیاهوهای مطرح شده در تقلید را بررسی نماییم. (مقام مانع) پس در آغاز، بر تجزیه و تحلیل تقلید متمرکز می‌شویم تا در پرتو آن بتوانیم درستی و نادرستی آن را درک نماییم.

البته روشن است که درک درست تقلید، بهترین روش برای پاسخگویی به شبهات نیز هست.

بر این اساس هدف عمده این نوشتار تمرکز بر درک درست تقلید است و نه صرف مرتفع ساختن اشکالاتی که در این راستا مطرح شده است.

اما پیش از هر چیزی شایسته است اشاره‌ای به برخی از فوائد و ثمره بحث داشته باشیم.

شناخت اهمیت و جایگاه بحث تقلید به این مهم کمک می‌نماید. همچنین شایسته است با معنی واژه تقلید در لغت آشنا شده و نگاهی گذرا هم به تعریف اصطلاحی داشته باشیم تا روشن شود آن چه بایسته است تحقیق شود چیست.

تقلید، سدّ سوق الجیشی

مسئله تقلید، مسئله‌ای است با دو بُعد متفاوت، یک بُعد آن در علم اصول فقه بررسی می‌شود و بُعد دیگر آن در علم فقه.

در این مسئله، ابتدا اثبات می‌شود که فتوای عالم عادل برای عامی حجت است یا خیر و عمل به آن جایز است یا حرام.

اما این مسئله با همه مسائل اصولی و فروع فقهی دیگر تفاوت عمده دارد و از همین رو طرح آن ضرورتی فوق العاده می‌طلبد.

در ادامه تفاوت مسئله تقلید با سایر مسائل را از چند زاویه بررسی می‌کنیم:

(۱) تقلید دومین شاهراه امتثال تکالیف الهی

(۲) تقلید، دروازه حیات و پویایی جامعه شیعه

(۳) تقلید در دوران غیبت، نخستین سنگر در مقابل مهاجمین

(۴) اشتراک کانون‌های متضاد در تهاجم به تقلید

(۵) تقلید، گواه گویای تخصصی بودن دین

تقلید، دومین شاهراه امتثال

دین، از معرفت آغاز و با ایمان رقم می‌خورد. پس از ایمان، نوبت به عبودیت و فرمانبرداری و امتثال تکالیف الهی می‌رسد.

از منظر خرد و دین، نخستین و برترین راه عبودیت، علم است. بر همین اساس نیز در منابع وحی بر «قول به علم» و «عمل به علم» تأکید فراوانی شده است. لذا علم و

معرفت نخستین شاهراه عبودیت است.

در رتبه پس از علم، یعنی اگر به قصور و یا تقصیر، دست ما از علم تهی شد چه باید کرد؟

پذیرش سخن عالم، البته بشرطها و شروطها، همان راه جایگزین علم است. لذا می‌توان گفت تقلید شاهراه دوم عبودیت است.

هر چند از منظر جایگاه و رتبه، تقلید در پایه پایین‌تر از عبودیت به علم قرار دارد، اما از منظر کاربرد و اجراء، بیشتر قریب به اتفاق مردم، این راه را برای عبودیت برمی‌گزینند.

لذا دومین شاهراه امثال تکالیف الهی اهمیت بسیار ویژه‌ای پیدا می‌کند.

تقلید، دروازه حیات و پویایی جامعه شیعه

با اثبات تقلید، دستگاه مرجعیت عالم عادل نیز برقرار می‌گردد.

هنگامی که دستگاه مرجعیت عالم عادل برپا باشد، هزاران کار علمی، فرهنگی، تربیتی، پرورشی، خدماتی و... نیز سامان می‌یابد.

از جمله کارهای علمی، برپایی حوزه‌های علمیه است.

نتیجه نخست برپایی حوزه علمیه، آشنایی خود طلاب، با دین و مذهب است. نتیجه دومش هم جریان یافتن تبلیغ دین در تمامی لایه‌های جامعه است. از خانواده خود طلبه بگیر تا کوره دهات منطقه و تا کشورها و قاره‌های دیگر، حالا چه به صورت رو در رو، چه به صورت منبر و سخنرانی، چه به صورت کتاب، چه به صورت مؤسسات فرهنگی و چه....

نتیجه سوم برپایی حوزه‌های علمیه هم پاسخگویی به پرسش‌های متدینین و شبهات معاندین است. پرسش‌ها و شبهاتی که اگر پاسخ داده نشود، همچون

موریه‌ای ساختمان معرفت و ایمان افراد را از درون تهی می‌کند. نتیجه چهارم بر پایی حوزه‌های علمیه، پرورش فقیه و متخصص دینی است که بتواند احکام فقهی را استنباط کند و تکلیف عملی مردم را در زندگی روزمره روشن سازد.

نتیجه پنجم، زنده نگه داشتن فقاہت شیعی است که با ادامه حیات حوزه‌های علمیه رقم می‌خورد.

نتیجه ششم نیز مدیریت کلان جوامع شیعی است که... در ساحت عمل، کلید همه اینها، تقلید مردم از عالم عادل و مراجعه به فقیه است، این مراجعات، روابط علمی، روابط عاطفی و... میان توده مردم و عالم عادل را شکل می‌دهد.

از جمله روابط میان مردم و عالم عادل، سامان یافتن وجوہات شرعیہ است. رابطه علمی مردم با عالم عادل، سطح دانش و بینش مردم را بالا می‌برد و به آنان در مقابل تهاجمات دشمنان مصونیت می‌بخشد. رابطه عاطفی با عالم عادل نیز پشتوانه روانی مردم در حوادث و مشکلات روزگار است.^۱

(۱) شواهد تاریخی فراوان و جالبی برای این گونه امور وجود دارد که خارج از حوصله این نوشتار است. جریان فتوای تنباکو یکی از مصادیق این امر است که همگان با آن آشنا هستند. شایسته است به نمونه‌ی دیگری از پشتوانه عالم عادل برای مردم اشاره می‌کنیم. درباره «مدیریت یک تنه ملا عباس تربتی در زلزله ویرانگر تربت» این چنین آمده است: در سال ۱۳۰۱ شمسی هجری در تربت زلزله‌ای رخ داد که در آن چند ده در جنوب شهر [تربت حیدریه] به کلی ویران گردید و یک هزار و بیست نفر در آن چند ده زیر آوار هلاک شدند و پنجاه نفر نیز در قسمت جنوبی

خود شهر زیر آوار تلف گردیدند.

زلزله هنگام سحر رخ می‌دهد و مردم همه ضجه‌کنان به کوچه و خیابان و بیابان می‌ریزند.

از آن طرف، باران شدید نیز بی‌امان بر سر مردم فرو می‌ریزد.

در این میان مرحوم حاج آخوند به میان جمع می‌آید و آنها را متوجه می‌کند که نماز زلزله بخوانند و هم نماز صبحشان قضا نشود.

در محلی با فرش و گلیم و چادرشب رختخواب که بر درختها می‌بندند، موقتاً سر پناه ناقصی در مقابل باران سیل آسا به وجود می‌آورند.

و مرحوم حاج آخوند با نماز و دعا موجب آرامش خاطر آنان می‌گردد.

تا یکی دو ساعت از آفتاب گذشته که خبر می‌رسد چند روستا در جنوب تربت در فاصله ده پانزده کیلومتری به کلی ویران گشته و اجساد مردگان یا آنها که هنوز نمرده‌اند در زیر آوار مانده است.

با شنیدن این سخن مرحوم حاج آخوند همچنان که بوده، پیاده به راه می‌افتد.

در خیابان شهر به چند تن از تجار و کسبه بازار برمی‌خورد و می‌گوید: چلوار و متقال و کرباس، هر چه دارید با سدر و کافور برای مردگان، و خوراک و پوشاک برای زنده‌ها زود بفرستید.

و به چند ده از ده‌های شمال شهر که سالم مانده بودند پیغام می‌دهد که هر اندازه ممکن است مردان با بیل و کلنگ، زود خودشان را برسانند و نان سفره خود را بردارند که در آن جا حاجت پیدا نکنند از خانه‌های اشخاص متوفی چیزی بردارند و بخورند، و کاه و جو برای مرکبهای خود همراه بیاورند که از کاه و ینبجه‌ای که در آنجاهاست و فعلاً معلوم نیست متعلق به کیست به حیوانها ندهند.

در حدود ظهر پدرم به روستاهای ویران شده می‌رسد و پشت سر او پیاپی مردم با همه لوازم دسته دسته می‌رسند.

خودش سه شبانه روز در آن جا می‌ماند و مردم از شهر و روستاها بی‌مضایقه به کمک می‌شتابند.

ولی آنها که یک روز کار می‌کنند می‌روند و روز دیگر عده دیگر می‌آیند، چون که هوا بو گرفته بود و منظره موحش بوده، طاقت نمی‌آورده‌اند که بیش از یک روز کار کنند.

از همان ساعت اول که مردم می‌رسند آنها را بر حسب اطلاع و بصیرتی که هر کدام به کاری داشته‌اند به چهار دسته می‌کند:

یک دسته را مأمور درآوردن اجساد از زیر آوار می‌کند و به آنها بسیار سفارش می‌کند که خاکها و خشته‌ها را با ملاحظه عقب بزنند که اگر کسی هنوز زنده است، صدمه بیشتر نخورد و آن که مرده است پیکرش به این سبب مجروح نگردد که خلاف شرع است.

دسته دیگری را که در کار گورکنی بصیرتی داشته‌اند، مأمور کنندن قبر می‌کند و باز آداب آن را به دقت به آنها یاد می‌دهد و سفارشهای اکید می‌کند.

دسته سوم را مأمور بردن کفن می‌کند و همه خصوصیات آن را با مستحباتش برای آنها می‌گوید. و دسته چهارم را مأمور شستن اموات می‌کند.

در حدود بیست جایگاه برای غسل دادن با تخته می‌سازند و هر پیکری را که ممکن بود به طور کامل غسل می‌داده‌اند و اگر نمی‌شده و غسل جبیره امکان داشته غسل جبیره می‌دادند با تیمم، و اگر آن هم امکان نداشته و می‌ترسیدند متلاشی گردد، فقط تیمم می‌داده‌اند.

و خودش از این جا به آن جا و از آن جا به این جا، به همه رسیدگی می‌کرده و بر همه جنازه‌ها شخصا نماز می‌خوانده.

و پس از دفن جنازه‌ها اگر بازماندگانی داشته‌اند آنها را جمع می‌کرده و دلداری می‌داده و نصیحت می‌کرده که بر سر تقسیم میراث با هم منازعه نکنند و به آن چه باقی مانده است دست نزنند و مسئله مشکل میراث کسانی را که زیر آوار می‌روند و دسته جمعی فوت می‌کنند و معلوم نیست که کدام یک زودتر مرده‌اند و کدامیک دیرتر [را] برای آنها می‌گفت.

و چنان می‌شده که غالباً صاحبان مصیبت همین که می‌دیده‌اند حاج آخوند بر جنازه متوفای آنها نماز خواند و در مراسم آنها حاضر بود، نیمی از غمشان تخفیف می‌یافته.

و با این ترتیب در مدت سه شبانه روز یک هزار و بیست جنازه را از مرد و زن و کودک با آداب شرعی و رعایت همه احتیاطها به خاک می‌سپارند و به احوال بازماندگان آنها رسیدگی می‌کنند.

مردم که این وضع را می‌بینند در آنها حالت معنویت و توجه به خدا و درست کاری به وجود می‌آید، به طوری که پس از این واقعه بر سر تقسیم میراثا حتی یک مورد گفتگو در آن چند ده پیش نیامد.

مرحوم «سید حسین مسگر» که در آن مدت همراه پدرم بوده می‌گفت: حاج آخوند در آن سه شبانه روز نه غذا خورد و نه خوابید.

رابطه مالی نیز پشتوانه مالی خدمات فقیه را تضمین می‌کند.

و....

و همه آن فضا از عفونت چنان بود که کسی تاب نمی‌آورد. به همین جهت مردم دسته دسته عوض می‌شدند.

اما او تمام این سه شبانه روز، از محل بیرون آوردن این جنازه به محل بیرون آوردن آن جنازه، و از کنار این تخته مرده شوری به کنار آن تخته، و از کفن کردن این یکی به محل آن یکی، و از نماز خواندن بر این برای نماز خواندن بر آن، و از سرگور این و فاتحه خواندن برای این بر گور آن یکی می‌رفت، تا همه کارها را به خوبی سامان داد و به شهر برگشت.

در آن زمان درست به یاد ندارم که رئیس الوزراء «حاج مخبر السلطنه» بود یا «مستوفی الممالک». هر کدام بودند، این خبر به تهران رسید و رئیس الوزراء در برابر زحمتی که ایشان کشیده بودند، تلگراف تشکری کرده بود.

مرحوم پدرم متعجب گشته بود که چرا تشکر می‌کنند. زیرا می‌گفت: این وظیفه دینی ما و واجب کفائی بود و اگر نمی‌کردیم همه گناهکار بودیم.

بعد هم که مرحوم «دکتر امیر اعلم» به تربت آمد و با همراهانشان رفتند و محل را دیدند، به خانه ما به دیدن پدرم آمد و می‌گفت: شما یک نفر به اندازه یک اداره بیشتر کار کرده‌اید.

باز پدرم با تعجب می‌گفت: جناب دکتر امیر اعلم، آخر این گونه کارها واجب کفائی است و اگر کسانی اقدام نکنند همه مردم گناهکارند. زیرا بر همه واجب است. گیرم اگر بعضی انجام دادند از گردن دیگران ساقط می‌گردد.

از طرف آمریکایی‌ها مبلغ هشت هزار تومان که در آن زمان (۱۳۰۱ شمسی) معادل هشتصد هزار تا یک میلیون تومان امروز (۱۳۵۴ شمسی) ارزش داشت برای زلزله زدگان فرستادند به این شرط که با دست مرحوم حاج آخوند تقسیم شود. پدرم قبول نکرد. آن چه مردم اصرار کردند و گفتند اگر قبول نکنید پول را برمی‌گردانند. گفت: می‌خواهند برگردانند یا برنگردانند من قبول نمی‌کنم. بالاخره چون پدرم قبول نکرد کمیسیون از چند نفر تشکیل دادند و پول به آن کمیسیون داده شد که تقسیم شود اما گمانم آن پول را به مصرف ساختن

مریضخانه‌ای رساندند. فضیلت‌های فراموش شده صفحه ۱۳۸

اینک ببینیم در نقطه مقابل اگر تقلید منتفی شود چه اتفاقی می‌افتد؟
با حذف رابطه علمی مردم با فقیه یا کم رنگ شدن آن، به تدریج سطح دانش و
بینش مردم پایین می‌آید و عوام زدگی بر جامعه دینی حاکم می‌گردد.
از سوی دیگر اعتماد مردم به عالم عادل، متزلزل شده و باعث می‌شود که میان عالم
عادل و بدنه شیعه فاصله افتد. زیاد شدن این فاصله، منجر به بی صاحب شدن ایتم
آل محمد می‌گردد.

به موازات این امر، راه برای مطرح شدن ناهلان نیز باز می‌شود و مرجعیت ناهلان،
البته با عناوین دیگری به جز تقلید، پای ناهلان را به مدیریت علمی و فرهنگی و...
جامعه شیعه باز می‌کند و امکان سوء استفاده ناهلان از مردم بیشتر از پیش فراهم می‌آید.
به سخن دیگر حذف مرجعیت عالم عادل، در واقع به باز کردن دکان مرجعیت
ناهلان می‌انجامد.

ناهلان برای حفظ جایگاه‌شان، ناچارند کاستی‌های علمی خود را بپوشانند. این
امر با یورش به مبانی علمی فقاها و با تهاجم به فتوا و استنباط و قواعد فقاها و
باطل نشان دادن آن عملی می‌شود.

بدین سان حذف تقلید، سر از حذف فقاها در می‌آورد.
از بُعد علمی حذف فقاها، همان عوامانه کردن دین است، با عوامانه سازی دین،
پشتوانه‌های علمی و سنگرهای اعتقادی و ایمانی مردم نابود می‌شود و در نتیجه
حذف فقاها، به حذف کافلین ایتم آل محمد می‌انجامد.

از سایر ابعاد نیز اوضاع اگر بدتر از این نباشد، قطعاً بهتر نخواهد بود.
عصاره کلام این که حمله به تقلید، دروازه حمله به همه ابعاد جامعه شیعه را
می‌گشاید و در نهایت به بی محتوا کردن دین و تعطیلی حوزه‌های علمیه و تمامی
فعالیت‌های دینی می‌رسد.

تقلید در دوران غیبت، نخستین سنگر در مقابل مهاجمین

در دوران کنونی، جهل مردم از یک سو و شدت شبهه افکنی معاندین از سوی دیگر، تبیین و دفاع از همه ارکان دین را با ضرورت بیشتری مواجه ساخته است. اما پیداست که همه مسائل دین در یک پایه و رتبه نیستند، اصل نیاز به دین و اصل شناخت خداوند، در رتبه اول قرار دارد. تا این که نوبت به ولایت امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم‌السلام می‌رسد و بعد معرفت امام زمان علیه‌السلام در نگاه نخست، فاصله این ارکان با مسئله تقلید آن چنان زیاد است که اصلاً قابل مقایسه نیست.

اما به جرأت می‌توان گفت که موقعیت سوق الجیشی مسئله تقلید، آن را از همه این مباحث جدا ساخته است.

فرض کنید دشمنی هجوم آورده است. پایتخت کشور، اهمیت درجه نخست را دارد، پادگانها و قرارگاه‌های نظامی نیز از اهمیت بالایی برخوردار است و اگر خطوط دفاعی که غالباً همان سنگرها و خاکریزهایی است که در مناطق دور دست مرزی قرار دارد، از استحکام لازم برخوردار باشد، مراکز حساس کشور نیز در امان است و اما اگر خطوط دفاعی و سنگرهای حیاتی را، ولو در بیابان‌های دوردست، رها کنیم، چیزی نخواهد گذشت که پادگانها و قرارگاه‌های نظامی و حتی پایتخت کشور در معرض سقوط قرار خواهد گرفت.

در حوزه دین نیز سوق الجیشی ترین خط دفاعی و سنگر دینی، مسئله تقلید است. خدشه به تقلید تنها به اعمال روزمره فرد صدمه نمی‌زند. بلکه منتهی به صدمه به تمامی اعتقادات می‌شود.

چرا که خدشه به تقلید، عمدتاً از مسیر سلب اعتماد مردم از عالم عادل رقم می‌خورد.

سلب اعتماد از عالم عادل، یا به شکل صغروی و خدشه به علم و عدالت اوست که خود داستان مفصلی دارد و دشمن در این حوزه بسیار فعال عمل کرده و می‌کند. این حوزه مرتبط با موضوع نوشتار پیش روی شما نیست.

حوزه دوم، سلب اعتماد از عالم عادل به شکل کبروی است. از قبیل این که: فتوای عالم عادل برای عامی حجت نیست.

البته این نقطه شروع است. اما اشکالات سیر صعودی پیدا می‌کند و بالا می‌رود و به می‌رسد به این که:

اصلاً فتوا حرام است.

اجتهاد حرام است.

مجتهدین به ظن عمل می‌کنند و عمل به ظن حرام است.

مجتهدین به رأی خودشان فتوا می‌دهند و عمل به رأی حرام است.

مجتهدین به دنبال تبعیت محض مردم هستند و تبعیت محض از غیر معصوم حرام است.

مجتهدین مردم را از پیروی معصومین علیهم‌السلام باز داشته به پیروی از خود فرامی‌خوانند. و...^۱

نفس اشاعه این شبهات، ولو کسی آنها را باور نکند، به تدریج موجب سلب اعتماد از عالم عادل می‌شود.

با سلب اعتماد مردم، حرف‌شنوی مردم از عالم عادل تنزل پیدا می‌کند و حرف عالم عادل، چه در حوزه علمی و چه در حوزه ایمانی، جایگاه عقلانی و شرعی خود را در نظر مردم از دست می‌دهد.

(۱) برای توضیح بیشتر به سرفصل «انباشت اشکالات نامربوط در مسئله تقلید» از نوشتار «پرسش‌ها و هیاهوها پیرامون مرجعیت و تقلید» مراجعه نمایید.

با از دست دادن این پشتوانه، راه حرفهای عوامانه از درون دین گشوده می‌شود و تهاجمات دشمنان از برون دین نیز بی پاسخ می‌ماند.

مسلمانا پرسش‌ها و شبهات محور خاصی محدود نمی‌شود و با گسترش تدریجی محور شبهات، در نهایت نه از اعتقاد به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف خبری باقی خواهد ماند نه از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و نه از اصل دین.

لذا می‌توان گفت مسئله تقلید، در جایگاه سنگری است که نخستین تهاجمات دشمن از آن آغاز می‌شود. اگر این سنگر فرو ریزد، به تدریج سنگرهای دیگر، یکی پس از دیگری سقوط خواهد کرد. اما اگر این سنگر باقی بماند، ارکان دین نیز باقی خواهد ماند.^۱

اشتراک کانون‌های متضاد در تهاجم به تقلید

یکی از نشانه‌های اساسی بودن مسائل شیعه این است که جناح‌های متضاد همگی در تهاجم به آن مسئله اشتراک نظر دارند.

به عنوان نمونه مسئله عزاداری برای اهل بیت علیهم السلام و به خصوص برای امام حسین علیه السلام از مصادیق آشکاری است که کانون‌های متضاد در مخالفت با آن اتحاد نظر دارند. از روشنفکر ملی تا روشنفکر مذهبی، از سنی تا وهابی، از درون حوزه تا برون حوزه، هر کسی از هر زاویه‌ای که توانسته شبهه‌ای در اقامه عزاداری امام حسین علیه السلام افکنده است.

سیاست واحد کانون‌های متضاد در تهاجم، نشان از اهمیت فوق العاده نقش

(۱) شاهد زنده تأثیر شگفت اعتماد مردم به عالم عادل، فتوای آیه الله سیستانی حفظه الله برای دفع فتنه داعش است.

عزاداری در بقاء تشیع دارد.

پس از روشن شدن این نمونه به مسئله تقلید باز می‌گردیم.
با اندک درنگی آشکار می‌شود که همه جناح‌های متضاد، در تهاجم و تخطئه تقلید و مرجعیت متحد هستند و اشتراک نظر دارند. این امر نیز نشان از نقش ویژه تقلید و مرجعیت در بقاء تشیع دارد.

تقلید، گواه‌گویای تخصصی بودن دین

در سرفصلهای آینده خواهید دید که:
خود عالم‌پنداری جاهل، از عوامل ترک تقلید و یا نکوهش آن است.
در بسیاری از موارد، خود عالم‌پنداری، ریشه در انکار تخصصی بودن دین دارد.
لذا:

ساده‌پنداری دین از مهم‌ترین عوامل حذف تقلید شمرده می‌شود.
طرح و بررسی مسئله تقلید، گواه زنده و گویایی است که آشکارا تخصصی بودن دین و فهم روایات را ثابت می‌کند. چرا که از یک سو:
با درنگ در حقیقت تقلید، روشن می‌شود که ساحت زندگی خردمندان، آکنده از تقلید، البته با نام و عناوین دیگر است.
از دیگر سو با درنگ در منابع و مستندات تقلید، روشن می‌شود بسیاری از روایات دلیل بر تقلید، مورد درایت مخالفان تقلید قرار نگرفته است.
لذا مسئله تقلید، یک مسئله چند بُعدی است و این امر بر اهمیت آن می‌افزاید.
توضیح بیشتر این مسئله در سرفصل «تولد تقلید ۶: دشواری فهم دین» خواهد آمد.
درنگ شایسته در زوایای تقلید (یعنی ۱- تقلید، دومین شاهراه امتثال، ۲- تقلید، دروازه حیات و پویایی جامعه شیعه، ۳- تقلید در دوران غیبت، نخستین سنگر در

مقابل مهاجمین، ۴- اشتراک کانون‌های متضاد در تهاجم به تقلید و ۵- تقلید گواه گویای تخصصی بودن دین) روشن می‌سازد که مسئله تقلید، موقعیت سوق الجیشی است که اگر از آن مراقبت بایسته نشود، راه برای نفوذ دشمن در همه عرصه‌های دین گشوده می‌شود.

لذا تبیین علمی مسئله تقلید و نیز دفع شبهات مطرح شده در آن، اگر از ضروری‌ترین مسائل شیعه نباشد، قطعاً در شمار مسائل بسیار ضروری است که بایسته است به آن پرداخته شود.

پس از آشنایی با اهمیت سوق الجیشی مسئله تقلید، نگاهی به تعریف تقلید خواهیم داشت تا روشن شود که اولاً موضوع نوشتار حقیقت تقلید است نه مفهوم واژه تقلید و ثانیاً آن چه شایسته و بایسته تحقیق است چیست.

کانون بایسته تحقیق در تقلید

از آن جایی که موضوع نوشتار «تقلید» است شایسته است در آغاز با مفهوم تقلید در این نوشتار آشنا شویم تا ببینیم چه چیزی بایسته تحقیق است؟ این مهم را در چند سرفصل پی می‌گیریم.

مفهوم واژه «تقلید»

با مراجعه به معاجم لغت مشاهده می‌کنیم که در معنی و مفهوم ماده «قلد» و واژه «تقلید» این گونه سخن گفته‌اند:

(۱) معجم مقاییس اللغة دو اصل برای ماده «قلد» بیان کرده است:

القاف و اللام و الدال أصلان صحيحان، يدلُّ أحدهما على تعليق شيء على شيء و ليه به، و الآخر على حَظٍّ و نصيب. فالأول التقليد: تقلید البدنة، و ذلك أن يعلّق في عنقها شيء ليعلم أنّها هدى. و أصل القلد: القتل، يقال قلدتُ الحبلَ أَقلدُهُ قَلْدًا، إذا فتلته. و حبلٌ قليلٌ و مقلود. و تَقَلَّدْتُ السيف. و مُقَلَّدُ الرَّجُل: موضعُ نِجاد السيف على مَنْكِبِهِ. و يقال: قَلَّدَ فلانٌ فلاناً قِلادَةً سَوْءَ، إذا هجاه بما يَبْقَى عليه وَسْمُهُ. فإذا أَكْدَوْه قالوا: قَلَّدَهُ طَوْقَ الحمامة، أى لا يفارقه كما لا يفارق الحمامة طوفها... و المِقْلَد: عصاً فى رأسها عَوَجٌ يَقْلَدُ بها الكَلأ، كما يَقْلَدُ القَتُّ إذا جُعِلَ حَبالًا. و من الباب القلد: السّوار. و هو قياس صحيح لأنَّ اليدَ كأنّها تتقلّده. و

يقولون: إِنَّ الإِقْلِيدَ: [البُرَّة] التی یشدُّ بها زِمَامُ الناقة.^۱

ملخص سخن معجم مقاییس اللغة در ریشه و ماده «قلد» وابستگی و ارتباط و پیچدان دو چیز به همدیگر است.

(۲) لغتنامه الطراز الأول سید علی خان کبیر به تفکیک معنی لغوی و مجازی و اصطلاحی تقلید پرداخته و به کاربردهای آن در قرآن و روایات و مثل‌ها اشاره کرده است.

قَلَدَ... الحَبْلَ: قَتَلَهُ، فَهُوَ قَلِيدٌ، وَ مَقْلُودٌ وَ - الشَّيْءَ عَلَى الشَّيْءِ: لَوَاهُ وَ - الْحَدِيدَةَ الدَّقِيقَةَ عَلَى مِثْلِهَا: ثَنَاهَا وَ - الْقَلْبَ مِنَ الْحَلَى عَلَى قُلْبٍ آخَرَ: أَدَارَهُ وَ لَوَاهُ، وَ كُلُّ مِنْهُمَا قَلْدٌ، كَقَلَسٍ. وَ سَوَائِرُ مَقْلُودٌ: ذُو قُلُبَيْنِ مَلُوبِينَ... وَ الْقِلَادَةُ، بِالْكَسْرِ: مَا يَجْعَلُ فِي الْعُنُقِ مِنْ خَيْطٍ وَ نَحْوِهِ، وَ قَلَدَهُ إِيَّاهَا تَقْلِيدًا فَتَقَلَّدَهَا: أَلْبَسَهُ إِيَّاهَا قَلْبِسَهَا، وَ مِنْهُ: قَلَدَهُ السَّيْفُ: إِذَا جَعَلَ حِمَائِلُهُ فِي عُنُقِهِ.

وَ تَقْلِيدُ الْبُذْنِ: أَنْ يَعْلَقَ فِي عُنُقِهَا خَلْقٌ نَعْلٍ، أَوْ عُروُهُ مَزَادَةٌ: لِيَعْلَمَ أَنَّهَا هَدَى. وَ الْمُقَلَّدُ، كَمُظَلَّفَرٍ: مَوْضِعُ الْقِلَادَةِ مِنَ الْعُنُقِ...

وَ مِنَ الْمَجَازِ:.... وَ قَلَدَهُ الْعَمَلُ تَقْلِيدًا فَتَقَلَّدَهُ: وَلَاحُ إِيَّاهُ كَأَنَّهُ جَعَلَهُ قِلَادَةً فِي عُنُقِهِ... الْكِتَابُ: لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ لَا الْهُدَى وَ لَا الْقِلَائِدَ جَمْعُ قِلَادَةٍ؛ وَ هِيَ مَا قُلِدَ بِهِ الْهُدَى مِنَ نَعْلٍ، أَوْ...

الْأَثَرُ (قَلَدُوا الْخَيْلَ وَ لَا تُقَلِّدُوهَا الْأَوْتَارَ). أَيْ عَلَّقُوا فِي أَعْنَاقِهَا مَا شَتَمَ إِلَّا الْأَوْتَارَ جَمْعُ وَتَرٍ - كَسَبَبٍ - وَ هُوَ وَتَرُ الْقَوْسِ...

المصطلح: التَّقْلِيدُ: إِتِّبَاعُ الْإِنْسَانِ غَيْرَهُ فِيمَا يَقُولُ وَ يَفْعَلُ مُعْتَقِدًا الْحَقِّيَّةَ فِيهِ مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ وَ تَأْوِيلٍ فِي الدَّلِيلِ، كَأَنَّ هَذَا الْمَتَّبِعَ جَعَلَ قَوْلَ الْغَيْرِ قِلَادَةً فِي عُنُقِ نَفْسِهِ، أَوْ جَعَلَ أَمْرَهُ قِلَادَةً فِي عُنُقِ مَنْ يَتَّبِعُهُ.

المثل: (تَقَلَّدَهَا طَوْقَ الْحَمَامَةِ) الهاء كناية عن الخصلة القبيحة، أَيْ تَقَلَّدَهَا تَقَلَّدَ الحمامة طَوْقَهَا أَيْ لَا تُزَايِلُهُ وَلَا تَفَارِقُهُ كَمَا لَا يَفَارِقُ طَوْقُ الْحَمَامَةِ الْحَمَامَةَ. وقيل: كناية عن النِّعَمَةِ^۱.

در لغتنامه طراز الاول نیز پیچیده شدن چیزی به چیزی مطرح شده است. ممکن است از مصادیق کاربردی ماده «قلد» استفاده کرد که در «وابستگی و ارتباط و پیچدان دو چیز» یکی اصل است و دیگری فرع بر آن است. آن چه طراز الاول در معنی اصطلاحی تقلید بیان کرده است عبارت است از: ۱- پیروی از قول و فعل، با قید ۲- اعتقاد به حقیقت آن قول و فعل و ۳- بدون درنگ در دلیل قول و فعل غیر. ۳) مجمع البحرین تنها به قبول قول غیر بسنده است و سخنی از پیروی نیاورده است.

و «التَّقْلِيد» فی اصطلاح أهل العلم قبول قول الغير من غير دليل، سمى بذلك لأنَّ الْمُقَلِّدَ يجعل ما يعتقده من قول الغير من حق و باطل قلادة فی عنق من قلده^۲. ۴) فروق اللغة در تفاوت میان علم و تقلید، به عدم وثوق به مطابقت مورد تقلید با واقع اشاره می‌کند.

ممکن است مقصود ایشان تفسیر همان پذیرش بدون دلیل باشد. (الفرق) بین العلم و التقليد أن العلم هو اعتقاد الشيء على ما هو به على سبيل الثقة، و التقليد قبول الأمر ممن لا يؤمن عليه الغلط بلا حجة فهو و ان وقع معتقده على ما هو به فليس بعلم لأنه لا ثقة معه، و اشتقاقه من قول العرب قلدته الأمانة أَيْ أَلَزَمْتَهُ إِيَّاهَا فَلَزِمْتَهُ لَزُومَ الْقِلَادَةِ لِلْعُنُقِ، ثُمَّ قَالُوا طَوْقَتَهُ الْأَمَانَةَ لِأَنَّ الطَّوْقَ مِثْلُ الْقِلَادَةِ، وَ يَقُولُونَ هَذَا الْأَمْرَ لَزِمَ لَكَ وَ تَقْلِيدَ عُنُقِكَ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى (وَ كُلٌّ إِنْسَانٍ

الزَّيْمَةُ طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ) اَي ما طار له من الخير و الشر. و المراد به عمله يقال طار لي منك كذا اَي صار حظي منك، و يقال قلدت فلانا ديني و مذهبي اَي قلدته اِثما ان كان فيه و الزمته اياه الزام القلادة عنقه، و لو كان التقليد حقا لم يكن بين الحق و الباطل فرق.^۱

در معاجم فارسی نیز بیشتر آن چه که در معاجم عربی بیان شده، آمده است. به معانی تقلید در این معاجم توجه کنید:

۱. از روی کار دیگری کاری انجام دادن. ۲. (فقه) در امور شرعی و عبادات از مجتهدی پیروی کردن. ۳. [قدیمی] گردن‌بند به گردن انداختن. ۴. [قدیمی] کاری به عهده کسی انداختن.^۲

۱ - گردن‌بند به گردن انداختن. ۲ - پیروی کردن. ۳ - کار به عهده کسی گذاشتن.^۳

تقلید در گردن‌کردن کار و قلاده. (تاج المصا‌در بیهقی). قلاده در گردن کسی انداختن و از آنست کار در عهده کسی کردن، يقال: قلده العمل. (منتهی‌الارب). گردن‌بند در گردن انداختن و کار بعهده کسی ساختن و بر گردن خود کار بگرفتن... تقلید کردن. پیروی کردن و متابعت نمودن و نقل کردن و از روی ساخت دیگری چیزی را ساختن و اقتدا کردن به طریقه و روش کسی.^۴

در معاجم فارسی جدید هم این معانی آمده است:

کار کسی را الگو قرار دادن، نقش دیگری را بازی کردن، ادای کسی را درآوردن چیز تقلیدی، بدلی، ساختگی، جعلی.

روشن است که «ادای کسی را درآوردن» توسط امثال دلقک‌ها، تنها به قصد تمسخر

(۳) فرهنگ فارسی معین

(۴) لغتنامه دهخدا

(۱) الفروق فی اللغة ص ۸۹

(۲) فرهنگ فارسی عمید

و استهزاء است. در این صورت اگر نگوییم که انگیزه تقلید کننده از تقلید، بیان نادرستی کار طرف است، اما مسلماً هیچ اعتقادی به درستی کار آن کس وجود ندارد. لذا تقلید به این معنا بار منفی دارد.

«نقش بازی کردن» از جهت بار معنایی، خنثی است. ممکن است به «ادا درآوردن» برگردد و یا به «الگو قرار دادن» ملحق شود.

«الگو قرار دادن کار دیگران» اگر بدون پشتوانه «درست‌پنداری» کار طرف باشد، از جهت بار معنایی به «ادا درآوردن» نزدیک است.

اما «الگو قرار دادن کار دیگران» اگر با پشتوانه «درست‌پنداری» و قبول کار طرف باشد، بار معنایی آن، نیاز به درنگ بیشتری دارد.

اگر محور درست‌پنداری، کار طرف باشد، می‌شود الگوبرداری عملی، مانند کسی که از روی دست خطاط تمرین می‌کند. این تقلید عملی است که خارج از موضوع تحقیق است.

اما اگر محور درست‌پنداری سخن و نظر طرف باشد، این شاخه مورد و موضوع تحقیق نوشتار پیش روی شماست.

اگر معاجم عربی را اصل قرار دهیم، این معاجم در معنی تقلید به این امور اشاره کرده است:

(۱) وابستگی و ارتباط دو چیز که یکی اصل و دیگری فرع است (عمده کاربردهای این

ماده در منابع لغوی متعدد این مطلب را اثبات می‌کند).

(۲) اعتقاد به حقیقت سخن (طراز الاول)

(۳) فقدان علم (طراز الاول، مجمع البحرین، فروق اللغة)

اگر معیار را مانند سخن مجمع البحرین قرار دهیم و تقلید را «قبول قول الغیر من غیر

دلیل» بدانیم، پیروی و اتباع، از آثار تقلید شمرده می‌شود.

و اگر معیار را سخن طراز الاول قرار دهیم و تقلید را «إِتِّبَاعُ الْإِنْسَانِ غَيْرِهِ فِيمَا يَقُولُ وَ يَفْعَلُ مُعْتَقِداً الْحَقِيقَةَ فِيهِ مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ وَ تَأْوِيلٍ فِي الدَّلِيلِ» بدانیم، قبول سخن غیر، مبدأ تقلید است و نه خود تقلید.

تفسیر تقلید در روایات

در معنی تقلید «قبول قول الغير من غير دليل» به نظر جامع‌تر دیده می‌شود. زیرا قبول قول غیر، مستلزم ترتب آثار آن سخن، از جمله پیروی و إِتِّبَاع مناسب آن است، و به عبارت دیگر إِتِّبَاع و پیروی، از قبول قول غیر تفکیک ناپذیر است. اما اگر کسی بر معنی «إِتِّبَاعُ الْإِنْسَانِ غَيْرِهِ فِيمَا يَقُولُ وَ يَفْعَلُ...» اصرار داشته باشد، در این صورت «قبول قول الغير...» مبدأ تقلید است. زیرا إِتِّبَاع عملی صرف، بدون قبول و اعتقاد به حقیقت آن، مصداق اداء در آوردن است که در معاجم فارسی جزو معانی تقلید شمرده شده است. مسلماً این معنی، مقصود در بحث تقلید نیست. نتیجه به حسب لغات یاد شده این شد که «راست‌پنداری» و پذیرش قول غیر، یا خود تقلید است و یا مبدأ آن.

اینک سراغ روایات می‌رویم که ببینیم تقلید را چگونه تفسیر می‌کند.

روایتی برخی از ثمرات علم را این گونه توصیف نمود:

«الاستماع من العلماء و القبول منهم...»^۱

حرف شنوی از علما و پذیرش از آنها...

این روایت «راست‌پنداری» و پذیرش قول غیر را تقویت می‌کند.

در روایت دیگری این چنین آمده است:

احمد بن اسحاق از امام هادی علیه السلام پرسید (در امر دین) با چه کسی تعامل داشته باشم و از چه کسی دینم را اخذ نمایم و سخن چه کسی را قبول نمایم؟ حضرت به او فرمود عَمْرٰی مورد وثوق و اعتماد من است پس آن چه از من به تو رساند از من رسانده است و آن چه به تو از جانب من گفت از من گفته است پس از او حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا او ثقه‌ای امین است.^۱

در این روایت سخن از امور متعددی به میان آمده است که عبارتند از: ۱- تعامل با دیگری در امر دین، ۲- اخذ دین از دیگری، ۳- پذیرش قول غیر در امر دین، ۴- رساندن دین توسط ثقه‌ی امین به دیگران، ۵- هم‌ارزشی سخن ثقه‌ی امین با سخن امام معصوم، ۶- وجوب حرف‌شنوی از شخص ثقه‌ی امین و ۷- وجوب فرمانبرداری از ثقه‌ی امین.

فقرات یاد شده روایت، بیانگر فرآیند تقلید از مبدأ تا منتهای آن است، هر چند خود واژه تقلید در این روایت به کار نرفته است.

با درنگ در سیر تقلید در این روایت شاهد بر این هستیم که:

(۱) از آن جایی که خود راوی، عالم و فقیه نیست، نخست نیاز کلی تعامل با دیگران در امر دین را مطرح می‌کند. (من أَعَامِلُ ...)

(۲) خود راوی برخی از مصادیق کلی تعامل در دین را بیان می‌کند، مانند: اخذ دین از دیگری و پذیرش قول غیر در امر دین. (عَمِنَ أَخَذَ وَقَوْلٌ مِنْ أَقْبَلُ ...)

(۳) امام علیه السلام ضابطه کلی «ثقه‌ی امین» را مطرح می‌کند. (الثقة المأمون)

(۴) سپس یکی از مصادیق همین ضابطه کلی را تعیین می‌فرماید. (العمری ثقتی ...)

(۵) در ادامه امام، آثار و نتایج تطبیق ضابطه کلی بر مصداق را این گونه تضمین می‌کند:

آن چه او می‌رساند از طرف من رسانده و آن چه او می‌گوید از طرف من گفته است.
(فما أَدَى إِلَيْكَ عَنِ فَعْنَى يُوْدَى و ما قال لك عَنِ فَعْنَى يَقُول ...) (۶)
ثمره عقلانی تضمین امام، منتهای تقلید را رقم می‌زند که عبارت است از:
حرف شنوی از ثقه‌ی امین و فرمانبرداری از او. (فاسمع له و أطع فإنه الثقة المأمون)
با درایت نکات یاد شده به فرآیند تقلید می‌رسیم. توضیح این که:

ناگفته پیداست که جاهل هرگز نمی‌تواند ثقه‌ی امین در امر دین باشد.
لذا جهل راوی به علم و عدالت ثقه‌ی امین ضمیمه شده است تا بستر تقلید را فراهم سازد.

ثقه‌ی امین این گونه تفسیر می‌گردد که: هر آن چه او می‌رساند و می‌گوید به منزله سخن خود امام است.

در نتیجه فرآیند تقلید، از بستر تعامل با عالم عادل آغاز می‌گردد که عبارت است از: پذیرش سخن او و اخذ از او.

بدین سان فرآیند تقلید از نقطه‌ی پذیرش و اخذ از ثقه‌ی امین آغاز می‌گردد.
اما فرآیند تقلید با حرف شنوی و فرمانبرداری از عالم پایان می‌یابد.

پس از روشن شدن فرآیند تقلید، نوبت به کشف مفهوم خود واژه تقلید می‌رسد.
روایت زیر علاوه بر تأکید بر فرآیند تقلید، مشکل مفهوم تقلید را هم به خوبی حل می‌کند و از مفهوم تقلید رمزگشایی می‌کند.

مردی به امام صادق علیه السلام گفت: هنگامی این قوم از یهودیان (که در قرآن مورد نکوهش قرار گرفته‌اند) کتاب (تورات) را جز از راه آن چه از علمائشان می‌شنوند، نمی‌شناسند و راهی برای آنها به غیر شنیدن نیست، پس چگونه خداوند آنها را به سبب تقلید و پذیرش از علمائشان نکوهش کرده است؟! و آیا جز این است که عوام یهود مانند عوام ما هستند که از علمائشان تقلید می‌کنند؟! پس اگر برای یهودیان پذیرش از علما یهود جایز نباشد برای عوام ما هم پذیرش از علمائشان

جایز نیست.

امام صادق علیه السلام فرمود: میان عوام و علما ما با عوام و علما آنها از جهتی تفاوت است و از جهتی تساوی.

اما از جهتی که مساوی هستند (که تقلید از علما سوء است)، واقعا که خداوند عوام ما را به سبب تقلیدشان از علمائشان نکوهش کرده همچنان که عوام یهود را نکوهش کرده است. اما از جهتی که تفاوت هست (و آن تقلید از علما شایسته است)، عوام ما را نکوهش نکرده است.

مرد گفت: ای فرزند رسول خدا برای من بیان نما.

امام علیه السلام فرمود: واقعا که عوام یهود به خوبی دروغ آشکار علمایشان را می شناختند.

(لذا) به سبب شناخت (واقعی و) قلبی شان چاره‌ای نداشتند جز این که (اعتراف کنند) هر کسی که کار علما یهود را انجام دهد او فاسق است و جایز نیست سخن او نسبت به آن چه از خدا و واسطه‌های میان خلق (و خدا نقل می‌کنند) تصدیق شود. (اما آنها با علم به این امر باز هم علمائشان را تصدیق می‌کردند) برای همین هم خداوند آنان را نکوهش کرد زیرا از کسانی (تقلید کردند) که واقعا آنها را می‌شناختند و واقعا می‌دانستند پذیرش خبرشان و تصدیقشان در مورد حکایت‌هایشان و عمل به آن چه که علما از کسانی که عوام مشاهده نکرده، به عوام می‌رسانند، جایز نیست و (لذا) واجب بود بر عوام که خود در امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنگرند و تحقیق نمایند...

پس هر کسی از عوام ما که از چنین فقهای تقلید کند، آنها هم مثل یهودیانی هستند که خداوند تعالی به سبب تقلید از فقها فاسقشان نکوهش کرده است. اما هر یک از فقها که نگهدارنده نفس و محافظ دین و مخالف هوا و مطیع امر مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند.

ولی تمام فقها چنین نیستند بلکه این منحصر است به برخی از فقیهان شیعه. اما کسانی که همچون فقها سنیان مرتکب زشتی‌ها و بدی‌های آشکار می‌شوند پس از آنها مطلبی را که از جانب ما (نقل کردند) نپذیرید و ارزشی هم ندارد و همانا به خاطر چنین (فقهای) در آن احادیثی که از ما اهل بیت تحمل کرده‌اند خلط فراوان شده است. زیرا فاسقان از ما حدیث می‌شنوند پس به خاطر نادانی‌شان تمام آن را تحریف می‌کنند و به خاطر کمی شناختشان امور را بر غیر جایگاه مناسب آن قرار می‌دهند و گروهی دیگر از این گونه فقها عامدانه دروغ می‌گویند...

ناگزیر کسانی از عوام که خداوند از قلب آنها آگاه شود که جز حفظ دینشان و بزرگداشت ولی امرشان اراده‌ی دیگری ندارند، آنان را در دست این (چنین عالم) شاید و کافری رها نمی‌کند و لکن مؤمنی را برمی‌انگیزد که او را به راه درست واقف و آگاه کند و سپس خداوند او را برای پذیرش سخن مؤمن توفیق می‌دهد...^۱

در این روایت فرایند تقلید به خوبی مشاهده می‌شود:

۱- جهل مقلد (لا یعرفون الکتاب... کتاب تورات را... نمی‌شناسند...)

۲- انحصار راه به شنیدن از عالم (لا یعرفون الکتاب إلا بما یسمعون من علمائهم لا سیل لهم إلى غیره... کتاب تورات را جز از راه آن چه از علمائشان می‌شنوند، نمی‌شناسند و راهی برای آنها به غیر شنیدن نیست)

۳- ضرورت تقلید

۴- تفسیر تقلید به پذیرش سخن عالم (فکیف ذمهم بتقلیدهم و القبول من علمائهم و هل عوام الیهود إلا کعوامنا یقلدون علماهم فإن لم یجز لأولئك القبول من علمائهم لم یجز لهؤلاء القبول من علمائهم... پس چگونه خداوند آنها را به سبب تقلید

و پذیرش از علمائشان نکوهش کرده است؟! و آیا جز این است که عوام یهود مانند عوام ما هستند که از علمائشان تقلید می‌کنند؟! پس اگر برای یهودیان پذیرش از علما یهود جایز نباشد برای عوام ما هم پذیرش از علمائشان جایز نیست.

۵- بیان ثقه‌ی امین به عنوان شرط درستی تقلید (إن عوام اليهود كانوا قد عرفوا علماهم بالكذب الصریح و... و اضطروا بمعارف قلوبهم إلى أن من فعل ما يفعلونه فهو فاسق... واقعا که عوام یهود به خوبی دروغ آشکار علمائشان را می‌شناختند... (لذا) به سبب شناخت (واقعی و) قلبی‌شان چاره‌ای نداشتند جز این که (اعتراف کنند) هر کسی که کار علما یهود را انجام دهد او فاسق است...)

۶- لازمه ثقه امین بودن، تصدیق سخن عالم و پذیرش سخن او و عمل بر طبق سخن عالم است (لا يجوز أن يصدق على الله و لا على الوسائط بين الخلق و بين الله فذلك ذمهم لما قلدوا من قد عرفوا و من قد علموا أنه لا يجوز قبول خبره و لا تصديقه في حكاياته و لا العمل بما يؤديه إليهم... جایز نیست سخن او نسبت به آن چه از خدا و واسطه‌های میان خلق [و خدا نقل می‌کنند] تصدیق شود. [اما آنها با علم به این امر باز هم علمائشان را تصدیق می‌کردند] برای همین هم خداوند آنان را نکوهش کرد زیرا از کسانی [تقلید کردند] که واقعا آنها را می‌شناختند و واقعا می‌دانستند پذیرش خبرشان و تصدیقشان در مورد حکایت‌هایشان و عمل به آن چه که علما از کسانی که عوام مشاهده نکرده، به عوام می‌رسانند، جایز نیست)

۷- تأکید بر این که مورد تقلید، خارج از مشاهده عوام است (عمن لم يشاهدوه... از کسانی که عوام مشاهده نکرده...)

۸- تأکید بر این که تنها مشکل تقلید، فسق عالم است (فمن قلد من عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله تعالى بالتقليد لفسقة فقهاءهم... پس هر کسی از عوام ما که از چنین فقهای تقلید کند، آنها هم مثل یهودیانی هستند که

خداوند تعالی به سبب تقلید از فقها فاسق‌شان نکوهش کرده است... و ذلك لا يكون إلا بعض فقهاء الشيعة لاجمعيهم فأما من ركب من القبائح و الفواحش مراكب فسقة فقهاء العامة فلا تقبلوا منهم عنا شيئا و لا كرامة و إنما كثر التخليط فيما يتحمل عنا أهل البيت لذلك لأن الفسقة يتحملون عنا فيحرفونه بأسره لجهلهم و يضعون الأشياء على غير وجوها لقلّة معرفتهم و آخرين يتعمدون الكذب... ولی تمام فقها چنین نیستند بلکه این منحصر است به برخی از فقیهان شیعه. اما کسانی که همچون فقها سنیان مرتکب زشتی‌ها و بدی‌های آشکار می‌شوند پس از آنها مطلبی را که از جانب ما [نقل کردند] نپذیرید و ارزشی هم ندارد و همانا به خاطر چنین [فقهای] در آن حادثی که از ما اهل بیت تحمل کرده‌اند خلط فراوان شده است. زیرا فاسقان از ما حدیث می‌شنوند پس به خاطر نادانی‌شان تمام آن را تحریف می‌کنند و به خاطر کمی شناختشان امور را بر غیر جایگاه مناسب آن قرار می‌دهند و گروهی دیگر از این گونه فقها عامدانه دروغ می‌گویند...

۹- نتیجه قهری ثقه‌ی امین، وجوب تقلید از عالم عادل است (فأما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا على هواه مطيعا لأمر مولاه فللعوام أن يقلدوه اما هر يك از فقها که نگهدارنده نفس و محافظ دین و مخالف هوا و مطیع امر مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند.)

نکات مهمی که به درک مفهوم واژه تقلید کمک می‌کند عبارت است از این که:

(۱) در این روایت حرف‌شنوی به عنوان مصداق تقلید مطرح شده است (فإن لم یجز لأولئك القبول من علمائهم لم یجز لهؤلاء القبول من علمائهم... پس اگر برای یهودیان پذیرش از علما یهود جایز نباشد برای عوام ما هم پذیرش از علمائشان جایز نیست)

(۲) بداهت این که دروغ‌گویی عالم، مانع تصدیق خبر و حکایت و عمل به خبر

عالم است. (فهو فاسق لا يجوز أن يصدق على الله ولا على الوسائط بين الخلق وبين الله فلذلك ذمهم لما قلدوا من قد عرفوا و من قد علموا أنه لا يجوز قبول خبره و لا تصديقه في حكاياته و لا العمل بما يؤديه إليهم عن لم يشاهدوه... او فاسق است و جایز نیست سخن او نسبت به آن چه از خدا و واسطه‌های میان خلق [و خدا نقل می‌کنند] تصدیق شود. [اما آنها با علم به این امر باز هم علمائشان را تصدیق می‌کردند] برای همین هم خداوند آنان را نکوهش کرد زیرا از کسانی [تقلید کردند] که واقعا آنها را می‌شناختند و واقعا می‌دانستند پذیرش خبرشان و تصدیقشان در مورد حکایت‌هایشان و عمل به آن چه که علما از کسانی که عوام مشاهده نکرده، به عوام می‌رسانند، جایز نیست)

۳) پس تقلید از عالم واجد شرایط، مصداق تصدیق خبر و حکایت او و عمل به رأی و نظر اوست (فللعوام أن يقلدوه بر عوام است که از او تقلید کنند)

نتیجه نهایی این شد که بر حسب کاربردهای حدیث یاد شده:

- تقلید همان تصدیق و پذیرش قول دیگری است و بر فرض تنزل، پذیرش قول غیر، مبدأ تقلید است.
- تنها شرط تقلید حق و تصدیق به جا نیز راستگویی عالم است.

معنی اصطلاحی «تقلید»

نگاهی که به معاجم لغت انداختیم، عصاره آن عبارت شد از این که:

تقلید «قبول قول الغير من غير دليل» است و پیروی و اتباع، از آثار تقلید است و یا این که تقلید «اتباع الإنسان غيره فيما يقول و يفعل معتقداً للحقیة فيه من غير نظر و تأویل فی الدلیل» است. بر این اساس قبول سخن غیر، مبدأ تقلید است و نه خود تقلید.

روشن شد که روایت بیشتر قول اول را تقویت می‌کند. با توجه به این که کاربرد لغوی

و روایی، نیاز ما را در بیان تقلید مرتفع می‌سازد، جایی برای جعل اصطلاح جدیدی وجود ندارد.

اما باز هم اگر اصرار بر کاربرد اصطلاحی شود، عمده چیزی که بایسته تحقیق است این است که آیا پیروی از قول غیر، در معنی تقلید دخیل است یا معیار قبول سخن غیر (یعنی تصدیق قلبی و راست‌پنداری) است و پیروی از آثار قبول است. البته آثار راست‌پنداری منحصر به پیروی نیست. یکی از آثار «راست‌پنداری» التزام به قول غیر است که همان پیروی و اتباع قلبی است.

یکی از آثار «راست‌پنداری» پیروی و اتباع عملی از قول غیر است که به عنوان یکی از معانی تقلید نقل شده است. یکی از آثار «راست‌پنداری»....

بر همین اساس نیز برای تقلید در اصطلاح نیز چند تعریف بیان شده است: التزام به قول و نظر و فتوای دیگری، اخذ قول و نظر و فتوای دیگری، عمل به قول و نظر و فتوای دیگری و....

هر یک از این تعاریف مورد نقض و ابرام قرار گرفته است. به نظر می‌رسد پیش از تعریف، بایسته است رابطه میان عناوین یاد شده شناخت شود.

از مبدأ نخستین تقلید آغاز می‌کنیم که عبارت است از: «وجود عالم» به امری و «وجود جاهل» به آن امر. در این صورت ابتلاء جاهل به امر یاد شده، بستر تقلید را فراهم ساخته و ضرورت آن را رقم می‌زند.

وجود عالم، البته با شرایط اعتمادآور، مانند عدالت و وثوق، سبب می‌شود که سخن عالم را تصدیق کرده و راست‌پنداریم. راست‌پنداری، معلول علم و وثاقت عالم

است.

پس از راست‌پنداری، خود را ملتزم به عمل به گفته عالم می‌کنیم (البته در صورتی که عملی بر آن مترتب شود). این هم معلول دوم علم و وثاقت عالم است.

پس از التزام، نظر و فتوای عالم را جویا می‌شویم که از آن با تعبیر اخذ نظر و فتوا یاد می‌شود. این هم معلول سوم علم و وثاقت عالم است.

پس از اخذ نظر، نوبت به عمل به نظر و فتوای عالم می‌رسد.

مثلاً هنگام بیماری، سراغ متخصص مورد اعتماد می‌رویم. با توجه به ۱- تخصص پزشک و اعتماد به او، ۲- تشخیص بیماری توسط پزشک را تصدیق می‌کنیم و درست می‌پنداریم و ۳- بنا می‌گذاریم آن چه را که او تجویز کرده به کار بندیم. ۴- سپس نسخه پزشک را اخذ می‌کنیم و ۵- پس از تهیه دارو، آن را مصرف می‌نماییم.

مصرف دارو، در طول اخذ نسخه و تهیه آن است. اخذ نسخه، در طول التزام به عمل به نسخه پزشک است و التزام نیز در طول تصدیق سخن پزشک است. بستر این تصدیق نیز تخصص و وثوق به پزشک است.

البته اگر از طرف علت بنگریم ممکن است کسی سخن پزشک را تصدیق کند، اما به دلایلی، ملتزم به عمل به نظر او نشود و در نتیجه نه نسخه‌ای بگیرد و نه به آن عمل کند.

لذا شکلی از ترتب یک طرفه، میان عناوین مطرح شده وجود دارد. یعنی عمل در رتبه بعد از التزام و تصدیق است، اما ممکن است تصدیق باشد و التزام را به دنبال نداشته باشد.

تا اینجا رابطه میان راست‌پنداری (تصدیق) و پیروی (إتباع) روشن شد.

مسلماً پیروی عملی از قول عالم، تجسم و تبلور تقلید است. لذا نظر برخی از بزرگان این است که تقلید همان عمل خارجی است.

اما این تعریف چندان سازگار با عرف نیست. شاهد آن این است که هنگامی مرجعی فوت می‌کند و اهل خبره فردی را به عنوان اعلم معرفی می‌کنند، مردم بنا می‌گذارند که به فتوای او عمل نمایند. به حسب دید عرفی گفته می‌شود مردم مقلد فلانی شده‌اند، هر چند هنوز عملی صورت نگرفته است. با این بیان روشن می‌شود که تعریف تقلید به التزام، با عرف سازگارتر است.

بر اساس تعریف تقلید به التزام، «تصدیق سخن غیر» می‌شود مبدأ تقلید، و عمل نیز می‌شود حاصل تقلید.

از آن جایی که تصدیق قلبی سخن غیر، همان باور و ایمان است، بر اساس تعریف تقلید به التزام، مبدأ التزام، ایمان به سخن غیر است. بدین سان رابطه میان تقلید و ایمان نیز تبیین می‌گردد.

در پایان مباحث تعریف تقلید، توجه به دو نکته ضروری است.

نکته نخست این که تقلید همچنان که در اعمال خارجی وجود دارد در افکار و اندیشه‌ها نیز وجود دارد. لذا بایسته است پیروی و اتباع را اعم از اتباع عملی و اتباع قلبی بگیریم. در این صورت رابطه میان تصدیق قلبی سخن غیر و اتباع قلبی، مورد درنگ جدی است که آیا اتباع قلبی همان التزام است یا اتباع قلبی با تصدیق قلبی یکی است؟ اگر التزام قلبی با تصدیق قلبی یک باشد ممکن است گفته شود تقلید همان تصدیق قلبی است.

نکته دوم اگر تقلید را به راست‌پنداری تعریف نماییم، این تعریف در یک مورد، نقض می‌شود و آن این که اگر کسی سخن عالم عادل را قلباً تصدیق کند، اما بنا بر عمل به احتیاط بگذارد، در این مورد صدق تقلید بر تصدیق قلبی دچار مشکل می‌گردد.

لذا دو امر یاد شده نیازمند درنگ بیشتری است.

پذیرش و التزام و عمل بدون دلیل، کانون اصلی تحقیق

برای یافتن کانون اصلی تحقیق در بحث تقلید، باید امتیاز جوهری تقلید را شناخت.

ویژگی جوهری تقلید، اجتماع دو امر «با دلیل بودن» و «بی دلیل بودن» در موضوع تقلید است.

اگر تقلید را تصدیق قلبی سخن غیر بدانیم، مراد از تقلید، تصدیق قلبی سخن غیر، بدون اطلاع از دلیل آن سخن است.

اگر تقلید را التزام به سخن غیر بدانیم، مراد از تقلید، التزام به سخن غیر، بدون اطلاع از دلیل آن سخن است.

اگر تقلید را عمل به سخن غیر بدانیم، مراد از تقلید، عمل سخن غیر، بدون اطلاع از دلیل آن سخن است.

پیدا است که اگر تصدیق یا التزام و یا عمل، همراه با اطلاع از دلیل آن سخن باشد، از حوزه تقلید خارج شده و به حوزه تعلم ورود پیدا کرده ایم.

در نتیجه عمده امتیاز تقلید، ویژگی «بی اطلاعی از دلیل قول غیر» است خواه آن چه از دلیل آن بی اطلاع است، تصدیق قلبی باشد، خواه التزام و خواه عمل.

پس آن چه شایسته تحقیق است تبیین علمی ویژگی بی اطلاعی از دلیل قول غیر، در تقلید است.

اما ویژگی بی اطلاعی از دلیل به شکل مطلق، بار منفی دارد. چه موضوع آن تصدیق باشد چه التزام و چه عمل.

اینجاست که باید ویژگی دومی ضمیمه شود تا «بی اطلاعی از دلیل قول» در تقلید تصحیح شود. تصدیق بدون اطلاع از دلیل چرا؟ التزام بدون اطلاع از دلیل چرا؟ عمل بدون اطلاع از دلیل چرا؟

پیدا است که اگر خود فرد عالم باشد، هر عمل بی دلیل، فاقد ارزش است. و اگر خود فرد عالم نباشد، ولی سخن جاهلی مانند خود را تصدیق کند و به آن ملتزم شود و عمل نماید، پیدا است که باز هم فاقد ارزش است. اما اگر نادانی سخن عالم عادل را تصدیق کرد و به آن ملتزم شد و جامه عمل بر آن پوشید، آیا چنین امری فاقد ارزش است؟! با این توضیح دانسته شد که چگونه دو ویژگی با دلیل بودن تقلید و بی اطلاعی از دلیل قول غیر، همراه یکدیگر در تقلید جمع می‌شوند. زیرا از یک سو نسبت به عالمیت و عادلیت دیگری، دلیل دارم. اما از دیگر سو نسبت به دلیل خود قول او، بی اطلاع هستم. پس ویژگی تقلید شد یک دانستن و شناختن و آن شناخت عالم عادل است و یک ندانستن و نشناختن و آن بی اطلاعی از دلیل قول آن عالم عادل است. بنا بر این آن چه شایسته تحقیق است، شناخت ارزش تصدیق یا التزام و یا عمل به گفته دیگری است، بدون این که از دلیل گفته او اطلاعی داشته باشیم. اگر این موضوع تحقیق شود، مسئله تقلید نیز حل می‌گردد، چه تقلید، تصدیق قلبی قول غیر باشد، چه التزام به قول غیر و چه عمل به قول غیر. از سوی دیگر پیش از این، رابطه تصدیق و التزام و عمل را شناختیم و دانستیم عمل، ناشی از التزام است، و التزام، ناشی از تصدیق قلبی است. با در نظر گرفتن این دو مطلب، روشن می‌شود که محور تحقیق، ارزش تصدیق قول غیر، بدون اطلاع از دلیل آن قول است. بر این اساس اگر چه معنای لغوی و اصطلاحی تقلید یک طرفه نشود، هرگز راه تحقیق بسته نیست. زیرا ممکن است از منظر معنی لغوی و اصطلاحی صرف نظر نموده و محور تحقیق را همان «پذیرش قول غیر» و آثار آن قرار دهیم.

خواه تقلید، خود پذیرش و راست پنداری قول غیر باشد و التزام و عمل از آثار تقلید باشد.

خواه تقلید، التزام به قول غیر باشد و راست پنداری، مبدأ تقلید و عمل، از آثار تقلید باشد.

خواه تقلید عمل به قول غیر باشد و راست پنداری و التزام از مبادی تقلید باشد. شاهد بر محوریت ارزش تصدیق قول غیر، ردّ پای آشکار این امر در روایات است. توضیح این که آن چه مهم است موضوعاتی است که در ادله اخذ شده است. هر چند در برخی از ادله، عنوان تقلید اخذ شده است، اما موضوع ادله، منحصر به این عنوان نیست.

در روایات، شاهد عناوین فراوان دیگری هم هستیم که واژه تقلید در آنها اخذ نشده است. اما همگی به شکلی ناظر به تصدیق قول غیر است.

برخی از این عناوین عبارتند از:

الجاهل المستخف بحق أهل العلم التارك للاقتداء بهم... اللازم للعلماء التابع

للعلماء القابل عن الحكماء.^۱

نادانی است که در حق اهل علم استخفاف به خرج می دهد و آنان را خوار می شمارد و اقتداء به اهل علم را ترک می کند... پیوسته همراه علما است، از حلیمان پیروی می کند، از حکیمان می پذیرد.

كن عالماً أو متعلماً أو مستمعاً أو محباً لهم.^۲

یا عالم باش یا متعلم یا مستمع و حرف شنو از عالم یا دوستار علماء باش.

الاستماع من العلماء و القبول منهم...^۱
 حرف شنوی از علما و پذیرش از آنها...
 من أصغى إلى ناطق فقد عبده فإن كان الناطق عن الله فقد عبد الله...^۲
 کسی که گوش به گوینده‌ای بسپارد به تحقیق او را عبادت کرده است. پس اگر گوینده
 از جانب خدا سخن می‌گوید یقیناً بندگی خدا کرده است...
 من دان الله بغير سماع عن صادق...^۳
 کسی که بدون شنیدن از راستگو، بندگی خدا کند...
 إياك أن تنصب رجلا دون الحجة فتصدقه في كل ما قال...^۴
 بپرهیز از این که مردی را بدون حجت برای خودت نصب کنی، پس در هر چه می‌گوید
 تصدیقش کنی...
 الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ.^۵
 آنان که به غیب ایمان می‌آورند.
 فهذا الجاهل بشريعتنا المنقطع عن مشاهدتنا يتيم في حجره ألا فمن هداه و
 أرشده و علمه شريعتنا...^۶
 این شخصی که به شریعت ما آگاه نیست و دسترسی به ما ندارد، [همچون] یتیمی در
 دامن او است....
 فضل كافل يتيم آل محمد المنقطع عن مواليه...^۷
 برتری کسی که یتیم آل محمد را که از سرپرستان خود جدا شده و در جهل فرو رفته

(۵) بقره/۳

(۶) روایت ۴۸

(۷) روایت ۵۰

(۱) روایت ۱

(۲) روایت ۳۸

(۳) روایت ۴۱

(۴) روایت ۴۳

است سرپرستی کند...

علماء شیعتنا القوامون بضعفاء محبینا و اهل ولایتنا...^۱

علما شیعیان ما که نگهدارنده و حافظ دوستداران و اهل ولایت ناتوان ما هستند...

العالم کمن معه شمعة تضیء للناس...^۲

عالم مانند کسی است که با او شمع می‌تابد که برای مردم راه را روشن می‌کند...

الفقهاء حصون الإسلام...^۳

مؤمنین فقیه، دژهای اسلام هستند...

ثم سائسك بالعلم... ثم حق رعيتك بالعلم فإن الجاهل رعية العالم...^۴

در رتبه بعد حق سائس (و فرمانروا و حکمران) تو به (سبب) علم است... هر سائسی

امام است... در رتبه بعد حق رعیت تو به (سبب رابطه) علم (تو و جاهل او) است. پس

واقعا جاهل، رعیت عالم است....

لا تأخذن معالم دینك عن غیر شیعتنا...^۵

هرگز معالم دینت را از غیر شیعیان ما نگیر...

فاعتمدا فی دینکما علی...^۶

در دینتان بر هر کسی که... اعتماد کنید...

اعلموا أن صحبة العالم و إتباعه دین یدان الله به...^۷

بدانید که همراهی با عالم و پیروی از او، دینی است که خداوند به وسیله آن اطاعت

می‌شود.

(۵) روایت ۶۸

(۶) روایت ۷۳

(۷) روایت ۸۲

(۱) روایت ۵۱

(۲) روایت ۵۴

(۳) روایت ۶۳

(۴) روایت ۶۴

و أعذنا من الفشل والكسل... و عصيان العلماء...^۱
 ما را از (صفات بد مانند) سستی و کسالت... و نافرمانی علما... پناه ده...
 فبه فتمسكوا، و بهداه فاقتدوا...^۲
 پس به او چنگ زنید و به هدایت او اقتدا کنید...
 فاقتفوا آثارهم رحمكم الله و اقتدوا بهم...^۳
 پس آثار بر جا مانده از آنان را پیروی کنید و به آنان اقتداء نمایید...
 فذلكم الرجل نعم الرجل فبه فتمسكوا و بسنته فاقتدوا...^۴
 پس این مرد (ی که وصف آن گذشت) خوب مردی است پس به او چنگ زنید و به
 روش او اقتدا نمایید...
 فهلا اقتديتم به فيكون حجة عليهم في القيامة...^۵
 چرا به او اقتدا نکردید؟! (این چنین است که) او روز قیامت حجت بر شماست...
 و لم يلجئوا إلى ركن وثيق...^۶
 و به پایه استواری پناه نبرده‌اند.
 لأنه من استخف بالعلماء أفسد دينه...^۷
 زیرا کسی که علما را سبک بشمارد دینش را تباه می‌کند...
 لكنهم الذين يمسكون أزمة قلوب ضعفاء الشيعة كما يمسك صاحب
 السفينة سكانها...^۸
 و لكن علما کسانی هستند که مهارهای قلوب ضعیفای شیعه را نگه می‌دارند (تا گمراه

(۵) روایت ۱۰۹

(۶) روایت ۸۵

(۷) روایت ۱۱۴

(۸) روایت ۱۱۶

(۱) روایت ۸۰

(۲) روایت ۱۰۲

(۳) روایت ۱۰۷

(۴) روایت ۱۰۸

نشوند) همچنان که ناخدای کشتی سکان کشتی را نگه می‌دارد....

تقتبس آثارهم و یهتدی بفعالهم و ینتهی الی رایهم...^۱

آثارشان توسط دیگران اقتباس می‌گردد و به کردار و رفتارشان، هدایت پیدا می‌شود و نادانی‌ها و سرگردانی‌ها) به رأی و نظر آنها، پایان می‌یابد....

و...

اگر این گونه روایات، بر درستی تقلید دلالت کند، ضرورتی ندارد که تحقیق در تقلید را منحصر به عنوان تقلید نماییم.

چرا که از سویی واژه «تقلید» هیچ موضوعیتی ندارد و عناوین متنوعی در این زمینه در روایات به کار رفته است.

و از سوی دیگر کانون اصلی کنکاش، ارزش تصدیق کردن یا ملتزم شدن و یا عمل کردن به قول غیر است بدون این که از دلیل آن قول اطلاعی داشته باشیم. پس آن چه شایسته تحقیق است این است که روشن شود از منظر خرد و دین، پذیرفتن و التزام و عمل بدون اطلاع از دلیل قول غیر در کجا پذیرفتنی است و در کجا پذیرفتنی نیست.

اگر از منظر خرد و دین ثابت شود پذیرش قول غیر (راست‌پنداری) به شرطها و شروطها درست است، خواه ناخواه ثابت می‌شود که التزام و عمل به آن نیز درست است. در نتیجه اختلاف در معنی لغوی و یا اصطلاحی تقلید، اثری در حاصل تحقیق ندارد.

البته همان گونه که گذشت «راست‌پنداری قول غیر» شاهد لغوی نیز دارد و آن سخن مجمع البحرین است که در معنی تقلید تنها به قبول قول غیر بسنده است و

سخنی از پیروی نیاورده است. پیش از این گذشت که در مجمع البحرین این چنین آمده است:

و «التَّقْلِيدُ» فی اصطلاح أهل العلم قبول قول الغير من غير دلیل، سمي بذلك لأنَّ الْمُقْلَدَ يجعل ما يعتقده من قول الغير من حق و باطل قلادة فی عنق من قلده^۱
در هر صورت حتی اگر ۱- معنی لغوی و اصطلاحی تقلید «راست‌پنداری قول غیر» نباشد، ۲- ارتباط تنگاتنگ میان تقلید و «راست‌پنداری» موجب می‌شود که ۳- اثبات درستی «راست‌پنداری» با شرایطی، ۴- مستلزم درستی تقلید نیز باشد.
کاربرد واژه تقلید در این نوشتار، ناظر به همه نظرات در معنی تقلید است، خواه تقلید خود «راست‌پنداری» باشد و خواه تقلید لازمه راست‌پنداری باشد. اما کاربرد تقلید در صورت دوم، خالی از مسامحه نیست. لذا شایسته است در سرتاسر نوشتار مسامحه و یا عدم مسامحه در تعبیر تقلید در نظر گرفته شود.

کنکاشی در ماهیت تقلید (مقام ثبوت)

شایسته است که پیش از بررسی تقلید به شناخت ماهیت آن پرداخته شود تا موضوع مسئله مورد بحث روشن گردد.

این مهم را در سرفصلهای زیر پی می گیریم.
اما پیش از هر چیز باید توجه داشت که در این مرحله بحث از واقع تقلید (مقام ثبوت) است و کاری به معنا و مفهوم واژه تقلید نداریم.

یعنی موضوع تحقیق در این بخش، عنوان تقلید و یا... نیست. بلکه آن چه مورد تحقیق قرار می گیرد یک واقعیت است، خواه برای آن واقعیت عنوان تقلید را به کار ببریم، خواه از عناوین دیگر همچون رجوع به خبره یا تصدیق قول غیر استفاده کنیم و خواه اصطلاح جدیدی درست کنیم. لذا کاربرد الفاظ هیچ اثری در بحث جاری در این بخش ندارد.

اما تعبیر و تفهیم و تفاهم، متوقف بر به کارگیری واژه ای است، ناچار به تسامح از این واقعیت با تعبیر تقلید یاد می کنیم. البته در پایان بحث روشن می شود که این تعبیر چه اندازه با واقع مطابق است یا مطابق نیست.

مباحث پیش رو واقعیتی که فعلا به تسامح تقلیدش می نامیم، در سه لایه مورد کنکاش قرار می دهد:

تقلید در لایه نخست، یعنی پذیرش و راست پنداری قول غیر.
تقلید در لایه دوم، یعنی تعبد و پذیرش بدون اطلاع از دلیل قول غیر.

تقلید در لایه سوم، یعنی هدایت تشریعی.
در ادامه به تشریح این سه لایه می‌پردازیم.

نخستین لایه تقلید، راست‌پنداری قول غیر

درک درست واقعیت «تقلید» در گرو آشنایی با «باور» و تقسیمات آن است. به عصاره‌ای از این مباحث توجه کنید.

مفهوم «باور» با واژگانی دیگر همچون گرویدن، ایمان، عقیده، اعتقاد، قبول، پسند، تایید، تصدیق، تصویب، توافق، و... نیز بیان می‌گردد.

از تفاوت‌های دقیق این کلمات صرف نظر کرده و تنها به وجه مشترک آنها می‌پردازیم. تعبیرات یاد شده همگی بیانگر «پذیرش قلبی» و «راست‌پنداشتن» یک امر است. اگر امری قلباً مورد پذیرش قرار گرفت، می‌توانیم بگوییم به این امر ایمان پیدا کرده‌ایم، یا آن را باور نموده‌ایم، یا به آن عقیده‌مند شده‌ایم و یا....

بنا بر این باور، همان «راست‌پنداری» یک چیز است.

رابطه میان باور و شناخت، رابطه عموم و خصوص من وجه است. یعنی هم نقطه اجتماع دارند و هم هر یک به تنهایی تحقق می‌یابند.

آن چه در این نوشتار مورد نظر است باور صرف، یعنی باور جدا از شناخت است. باور، طبقه‌بندی‌های گوناگونی دارد. اما یکی از مهم‌ترین دسته‌بندی آن: «باور مستقیم» و «باور باواسطه» است.

در دسته نخست، چیزی، مستقیماً و بدون واسطه، مورد اعتقاد قرار می‌گیرد. در دسته دوم آن چه مورد باور قرار می‌گیرد، به وساطت سخن شخص دیگری است. فرق است میان این که خودم باور کنم سالم هستم، یا این که چون پزشک به من گفته تو سالم هستی، باور کنم که سالم هستم.

در صورت نخست، سلامتی، باور بدون واسطه من است، اما در صورت دوم، حاذق بودن پزشک موجب شده است که سخن او را در مورد سلامتی خودم باور کنم. پس باورها تقسیم می‌شود به باورهای مستقیم، در صورتی که سخن کسی واسطه‌ی در تحقق باور نباشد.

و باورهای با وساطت شخص، در صورتی که دلیل باور، سخن شخص خاصی باشد.

باور با واسطه، یعنی باور سخنان دیگری، همان تقلید است. در این صورت شخصیت فرد واسطه، بستر تقلید از سخنان او می‌شود. با این توضیح روشن شد که لایه نخست تقلید، پذیرش و راست‌پنداری سخن غیر است.

لایه دوم تقلید، تعبد به سخن غیر

در لایه نخست تقلید روشن شد که تقلید همان باور با واسطه است. یعنی در تقلید، همیشه پای شخصیت دیگری هم به میان می‌آید.

عصاره مباحث «باور» را ادامه می‌دهیم تا لایه دوم تقلید آشکار شود.

تقلید و تعبد، ثمر باور شخص

هنگامی که به عالم بودن شخصی شناخت پیدا کردم و یا عالم بودن او را باور کردم، آن گاه سخن او را نیز باور می‌کنم و می‌پذیرم و راست می‌پندارم.

به سخن دقیق، هنگامی که من علمیت شخصی را شناختم و یا باور کردم، در نتیجه آن و به تبع آن و در رتبه بعد از آن، سخن او را نیز می‌پذیرم.

راست‌پنداری سخن کسی که نزد من عالم است، همان «تقلید» است.

البته روشن است که پذیرش سخن چنین کسی، پذیرش ناشی از شناخت محتوای

سخن او نیست، بلکه پذیرش در بسته و سر بسته سخن او، ناشی از پذیرش و یا شناخت خود آن شخص است.

از پذیرش سخن این چنینی، علاوه بر تعبیر «تقلید»، با تعبیر «تعبد» نیز یاد می‌شود.

تعبد، پذیرش قول غیر، تنها با اتکا به عالم بودن آن شخص است.

لذا در این موارد نسبت به محتوای سخن او، دلیل و سندی درخواست نمی‌شود.^۱

تعبد عقلانی و غیر عقلانی

البته تعبد و تقلید، چند رکن دارد که باید از یکدیگر تفکیک شوند.^۲

۱- شخص باور کننده و متعبد

۲- شخص واسطه در باور

۳- صفتی که منشأ تقلید و تعبد از شخص واسطه شده است

۴- سخنان شخصی که مورد باور قرار گرفته است.

صفتی که منشأ باور سخنان فرد می‌شود، باید از نظر عقلی و عقلایی، شایستگی باور سخنان شخص را ایجاد کند.

مثلاً اگر سخن کسی را به این دلیل باور کردیم که دارای ویژگی دانش و علم است،

پذیرش و راست‌پنداری سخن این شخص به دلیل عالم بودن او، باور عقلانی است.

اما اگر سخن کسی را به دلیل ثروتمندی او باور کنیم، باور سخنان او و تقلید از او

(۱) تعبد کاربردهای متعددی دارد. کاربرد تعبد در این نوشتار (به معنی پذیرش و راست‌پنداری قول

غیر)، با دو کاربرد دیگر تعبد در حوزه شرعی (۱- مطلق حکم شرعی اعم از تأسیسی و امضائی و ۲- حکم شرعی تأسیسی) متفاوت است.

(۲) مقصود از رکنیت این امور این نیست که امور یاد شده داخل در حقیقت تقلید هستند بلکه

مقصود این است که این امور نقش منحصر در تحقق حقیقت تقلید دارد.

فاقد عقلانیت است.

بنا بر این از منظر خرد، تقلید آن گاه عقلانی است و تعبد آن گاه درست است که پای صفت متناسب برای تقلید و تعبد، به میان آید.

همچنین وجود این صفت در شخص مورد نظر، باید احراز گردد و یا این که وجود این صفت در شخص مورد نظر، خود مورد باور عقلانی قرار گیرد.

اگر دو امر یاد شده تحقق یافت، تعبد به سخنان او و تقلید از چنین شخصی عاقلانه است. اما اگر یکی از دو امر یاد شده، محقق نشود، چنین تعبد و تقلیدی هرگز عاقلانه نیست.

دانستن و ندانستن، مقوم تقلید عقلایی

گذشت که ارکان تقلید عبارتند از: ۱- شخص باور کننده، ۲- شخص واسطه در باور، ۳- صفتی که منشأ تقلید شده و ۴- سخنان شخصی که مورد باور قرار گرفته است.

نتیجه مباحث گذشته این شد که تقلید عقلایی متکی بر دو شناخت است: یکی شناخت صفتی که شایستگی تقلید را می‌آفریند و دیگری احراز وجود این صفت در شخص مورد نظر.

پس در تقلید عقلایی، رکن دوم و سوم تقلید باید مورد شناخت قرار گیرد.^۱ آن چه مهم است بحث در رکن چهارم تقلید است که سخنان شخص مورد نظر است. پیش از این گذشت که رابطه باور و شناخت، رابطه عموم و خصوص من وجه

(۱) همچنان که پیش از این اشاره شد وجود صفت یاد شده در شخص مورد نظر می‌تواند با شناخت احراز شود و یا با باور عقلانی. به دلیل ۱- عدم تأثیر باور عقلانی شخص در مباحث آتیه و ۲- پرهیز از پیچیدگی عبارات، تنها با اشاره به احراز شناختی آن بسنده می‌کنیم.

است. یعنی ممکن است باور و شناخت در یک مورد جمع شوند، همچنین ممکن است باور به تنهایی و شناخت به تنهایی نیز تحقق یابد. مباحث ویژه باور، مباحثی است که در ارتباط با باور صرف، یعنی باور بدون شناخت است.

همچنین روشن شد که تقلید یکی از زیرشاخه‌های باور است. لازمه این امر این است که موضوع تقلید نیز باور سخنان شخص مورد نظر، بدون شناخت نسبت به محتوای آن است.

در اینجا به یک نتیجه مهم می‌رسیم و آن این که:

- (۱) مقوم تقلید به شکل مطلق، عدم شناخت نسبت به محتوای مورد تقلید است.
- (۲) صلاحیت شخص مورد تقلید، باید مورد شناخت قرار گیرد تا تقلید عقلایی باشد. پس عقلانیت تقلید، در گرو یک ندانستن و یک دانستن است. ندانستن و بی‌اطلاعی تقلید کننده، از دلیل امری که در آن تقلید می‌کند. دانستن و احراز صلاحیت و شایستگی صفتی که تقلید را موجه می‌سازد و نیز احراز آن صفت در فردی که از او تقلید می‌شود. این دانستن و ندانستن، اثر شگرفی در تمامی مباحث تقلید می‌گذارد. از جمله این که:

ندانستن، تعبد را متولد می‌کند و دانستن، عقلانیت تعبد را پشتیبانی می‌کند. نتیجه مباحث تا کنون این شد که باور و قبول داشتن سخن یک شخص، لایه اول تقلید است.

لایه دوم تقلید، تعبد و پذیرش بدون اطلاع از دلیل قول غیر است.

لایه سوم تقلید، هدایت تشریعی

لایه سوم تقلید را با مثلی تقریب می‌کنیم.
فرض کنید تپه‌ای وجود دارد، فردی پایین تپه و فردی بالای آن ایستاده است و فرد بالایی راستگوست، یعنی از دقت و امانت کامل برخوردار است.
پشت این تپه، آبادی‌ای هست که مقصد هر دو نفر رسیدن به آن آبادی است.
در این فرض با چند احتمال روبرو هستیم.
احتمال یکم:

فرد بالایی تپه به دلیل اشرافی که بر پشت تپه دارد، آبادی مورد نظر و به تبع آن، راه رسیدن به آن آبادی را مستقیماً مشاهده می‌کند.
فرد پایین تپه، آبادی را مشاهده نمی‌کند.
در نتیجه در رابطه با رسیدن به آبادی:
فرد بالایی راه رسیدن به آبادی را مشاهده می‌کند و می‌شناسد و به تبع این مشاهده، آن چه را هم که می‌شناسد باور هم دارد. (اجتماع شناخت و باور در فرد بالایی)
فرد پایینی نسبت به راه رسیدن به آبادی، فاقد مشاهده و باور است. (فقدان شناخت و باور در فرد پایینی)

احتمال دوم:

فرد بالایی تپه به دلیل اشرافی که بر پشت تپه دارد، آبادی مورد نظر و به تبع آن، راه رسیدن به آبادی را مستقیماً مشاهده می‌کند.
فرد پایین تپه آبادی را مشاهده نمی‌کند.
اما فرد بالایی، او را از مسیر رسیدن به آبادی خبردار می‌کند.
در نتیجه در رابطه با رسیدن به آبادی:

فرد بالایی راه رسیدن به آبادی را مشاهده می‌کند و می‌شناسد و به تبع این مشاهده، آن چه را هم که می‌شناسد باور هم دارد. (اجتماع شناخت و باور در فرد بالایی)

فرد پایینی نسبت به راه رسیدن به آبادی فاقد مشاهده است. ولی به دلیل راستگویی فرد بالایی، خبر او را، راست، یعنی مطابق واقع می‌داند. لذا در همان مسیر حرکت می‌کند.

فرد پایینی فاقد مشاهده و واجد باور است. (تحقق باور بدون شناخت در فرد پایینی)
احتمال سوم:

فرد بالای تپه به دلیل اشرافی که بر پشت تپه دارد، آبادی مورد نظر و به تبع آن، راه رسیدن به آبادی را مستقیماً مشاهده می‌کند. فرد پایین تپه آبادی را مشاهده نمی‌کند. اما فرد بالایی، او را از مسیر رسیدن به آبادی خبردار می‌کند. در نتیجه در رابطه با رسیدن به آبادی:

فرد بالایی راه رسیدن به آبادی را مشاهده می‌کند و می‌شناسد و به تبع این مشاهده، آن چه را هم که می‌شناسد باور هم دارد. (اجتماع شناخت و باور در فرد بالایی)

فرد پایینی نسبت به راه رسیدن به آبادی فاقد مشاهده است. ولی به دلیل راستگویی فرد بالایی، خبر او را، راست، یعنی مطابق واقع می‌داند. لذا در همان مسیر حرکت می‌کند.

فرد پایینی در این مرحله فاقد مشاهده و واجد باور است. (تحقق باور بدون شناخت در فرد پایینی)

اما در مرحله دوم، فرد پایینی راه می‌افتد و خودش بالای تپه می‌رود.
در این صورت باید دید که آیا در فرد پایینی واقعا تغییری رخ داده یا هیچ اتفاقی نیفتاده است؟

همه ما تغییری را وجدان می‌کنیم. آن چه بسیار مهم است این است که بدانیم
دقیقا چه چیزی تغییر کرده است؟
تجزیه و تحلیل احتمال سوم:

فرد دوم پیش از بالا آمدن، تنها از مسیر آبادی خبردار بود، ولی نسبت به آن شناخت
نداشت.

لذا اگر فرد بالایی می‌گفت مسیر را به تو دروغ گفتم، خبر او از اعتبار می‌افتاد و در
نتیجه جایی برای مطابقت آن خبر با مسیر آبادی باقی نمی‌ماند و فرد پایینی هم از آن
مسیر حرکت نمی‌کرد.

این همان فروپاشی و نابودی باور قبلی اوست.
اما پس از بالا آمدن، نسبت به مسیر آبادی شناخت پیدا کرد. لذا تکذیب خبر،
دیگر هیچ اثری ندارد.
نتیجه در مرحله دوم عبارت است از:

هر دو نفر راه رسیدن به آبادی را مشاهده می‌کنند و می‌شناسند و به تبع این
مشاهده، آن چه را هم که می‌شناسند باور هم دارند. (اجتماع شناخت و باور در هر دو
نفر)

البته این باور، یعنی باور دوم در فرد پایینی، ناشی از شناخت خود او نسبت به
مسیر آبادی است (دقیقا همانند باور فرد بالایی). لذا با باور اول که ناشی از خبر دادن
فرد بالایی بود متفاوت است.

اختلاف وضعیت فرد پایینی پیش از بالا رفتن و پس از بالا رفتن از تپه عبارتند از:

۱) شناخت مسیر آبادی (پس از بالا آمدن)، قائم به واسطه نیست، ولی خبرداری (پیش از بالا آمدن) از مسیر آبادی، قائم به واسطه است.

توضیح این که شناخت مسیر آبادی ممکن است بدون واسطه باشد. همچنان که در مثال یاد شده گذشت.

همچنین ممکن است شناخت مسیر آبادی با کمک راهنما باشد، مانند این که مسیر آبادی پیچیده باشد و نیاز به راهنمایی راهنما داشته باشد. البته روشن است که پس از نشان دادن راهنما، دیگر خود فرد مستقیماً مسیر آبادی را می‌بیند و می‌یابد.

اما تأثیر خبرداری، همیشه وابسته به راستگویی واسطه است.

۲) امکان تکذیب خبر و عدم امکان تکذیب شناخت

شناخت مسیر آبادی، دایره مدار وجود و عدم است، فرد بالای تپه یا مسیر آبادی را می‌بیند و یا نمی‌بیند. دیگر جایی برای تصدیق و تکذیب وجود ندارد.

اما خبر فرد بالایی از مسیر آبادی، موضوع تصدیق و تکذیب است. یعنی ممکن است مسیری که او می‌گوید راست باشد و ممکن است دروغ بگوید.

۳) شناخت پایدار است و خبر معلق

در شناخت با واسطه که توسط راهنما محقق می‌شود، اگر راهنما پس از نشان دادن راه و مشاهده شدن واقعی آن، به اشتباه و یا به دروغ بگوید راهنمایی من نادرست بود، تأثیری در راهی که خودم پس از راهنمایی راهنما مشاهده کرده‌ام نمی‌گذارد.

اما در خبر، به محض شک در راستگویی فرد بالایی، باور مترتب بر آن خبر نیز فرومی‌ریزد، یعنی اگر خبردهنده به اشتباه و یا دروغ بگوید خبر من دروغ است، من دیگر در آن مسیر حرکت نمی‌کنم.

۴) اختلاف رتبه باور با شناخت

در لابلای سخن با دو باور آشنا شدیم: باوری که ناشی از شناخت خود فرد است و

باوری که ناشی از خبر دیگری است.

باور ناشی از شناخت خود فرد، یک رتبه از خود شناخت فرد متأخر است. مثل این که فرد بالایی اول راه آبادی را می بیند و سپس آن را باور می کند. اما باور ناشی از خبر، چند رتبه از شناخت متأخر است. زیرا ۱- فرد بالایی آن را می بیند و ۲- سپس به فرد پایینی خبر می دهد. ۳- فرد پایینی به دلیل راستگویی فرد بالایی خبر او را باور می کند.

(۵) ارزش باور و شناخت

مطالب پیشین روشن ساخت که باور ناشی از شناخت، تقریباً با خود شناخت هم ارزش است. اما باور ناشی از خبر، ارزش و اعتبار پایین تری دارد.

(۶) بی اثری باور اول پس از شناخت بعد از صعود و مشاهده فرد پایینی پیش از بالا رفتن از تپه، خبر فرد بالایی را باور می کرد و به آن ترتیب اثر می داد، یعنی در همان مسیر حرکت می کرد.

اما پس از بالا رفتن از تپه، چون خودش راه را می بیند، از همان مسیر حرکت می کند، دیگر جایی برای ترتیب اثر به خبر فرد بالایی باقی نمی ماند.

جان سخن در لایه سوم:

برای پیدا کردن راه پس دیدن خود فرد، اصطلاح «هدایت تکوینی» به کار برده می شود. چون متن تکوین برای خود فرد روشن می شود.

اما برای پیدا کردن راه توسط خبر دیگری، اصطلاح «هدایت تشریعی» به کار برده می شود. چون خبر خبردهنده، راه و شریعت من، برای پیدا کردن مسیر شده است.

معنای دقیق تقلید در لایه سوم، همان «هدایت تشریعی» است. زیرا واسطه هدایت من به تکلیف (یا هر چیز دیگری)، خبر دانای به مسئله است.

البته پر واضح است که سخن از درستی کاربرد واژه تقلید یا نادرستی آن نیست،

بلکه سخن از واقع امر تقلید است، خواه این واقع را تقلید بنامیم یا چیز دیگری. نامیدن و تسمیه اثری در این واقعیت ندارد.

مباحث تفصیلی هدایت تکوینی و تشریعی در سرفصل «آیه نُّفَر و هدایت تکوینی و تشریعی» و برای درک ارتباط آن با تقلید در سرفصل «جایگاه تقلید در قرآن» از مقاله «برترین لبیک به آیه نُّفَر» آمده است.^۱

نتیجه‌گیری:

حاصل مباحث این شد که:

واقعیت تقلید در لایه نخست، پذیرش و راست‌پنداری سخن غیر است.

واقعیت تقلید در لایه دوم، تعبد و پذیرش بدون دلیل سخن غیر است.

واقعیت تقلید در لایه سوم، هدایت تشریعی است.^۲

(۱) این نوشتار چاپ شده است و در لینک زیر نیز در دسترس است:

shia-akhbari.com/page/Section.aspx?n=۲۷۲۶-۱۸۴۱۳

(۲) هدایت تشریعی در مباحث متعددی تأثیرگذار است. تشریح هدایت تشریعی مجال گسترده‌ای می‌طلبد. اما به دلیل اهمیت آن توجه نکته‌سنجان را به چند نکته در این زمینه جلب می‌کنیم. همان گونه که در لابلای مباحث گذشته تکرار شد هدایت تشریعی، ریشه در پذیرش و تعبد و باور قول غیر دارد. بنا بر این همیشه پای خبری در میان است که مورد پذیرش قرار گرفته است.

اما چون خبر انوعی دارد شایسته است امتیاز خبر مرتبط با هدایت تشریعی شناخته شود.

خبری که حاوی استدلال است، منتهی به تعلم می‌شود. لذا مصداق هدایت تکوینی است.

خبری که نقل قول صرف است، منتهی به تحمل حدیث می‌شود. طبق مشهور مصداق هدایت تشریعی نیست.

خبری که حاوی حکم مستنبط (یا هر امری که مستند آن بیان نشده)، باشد، که همان افتاء به معنی عام است. این خبر قطعاً مرتبط با هدایت تکوینی است.

بنا بر این درست است که واقعیت تقلید را به هر یک از امور یاد شده تفسیر کنیم. اگر تقلید اصطلاحی را «راست‌پنداری» و قبول قول غیر تعریف کنیم، واقعیت یاد شده کاملاً بر تعریف تقلید منطبق می‌شود. در نتیجه کاربرد لفظ تقلید خالی از مسامحه خواهد بود.

اما اگر تقلید اصطلاحی را التزام و یا عمل به قول غیر تعریف نماییم، «راست‌پنداری»، مبدأ تقلید مصطلح می‌گردد. در نتیجه کاربرد لفظ تقلید مسامحی خواهد بود. در سرتاسر نوشتار به این نکته مهم، یعنی مسامحه و یا عدم مسامحه در تعبیر تقلید توجه نمایید.

نکته دوم این است که هر خبری قابل اتصاف به صدق و کذب است. صدق، همان تطبیق مؤدای خبر با واقع است. مطابقت خبر با واقع چند حالت دارد:

حالت اول کشف مستقیم انطباق از طریق شهود خود شنونده است.

حالت دوم کشف با واسطه انطباق از طریق آیات و نشانه‌هاست.

در این دو حالت پشتوانه صدق خبر، کشف و علم خود شخصی است که خبری به او رسیده است، اعم از کشف مستقیم و شهودی و کشف علمی و استدلالی و با واسطه (که ممکن است معرفه بالآیات نامیده شود). حالت سوم علم به انطباق، به دلیل صدق گوینده است، بدون این که نسبت به مطابق خبر کشف مستقیم و یا با واسطه صورت پذیرد.

در این صورت مسئله علم و جهل با هم اجتماع پیدا کرده‌اند، اما متعلق آنها مختلف است. ۱- علم به عالم بودن گوینده و ۲- علم به ثقه یا عادل بودن گوینده، حاصل ۳- این دو علم اثبات می‌کند که گوینده راست‌گوست. یعنی سخن او مطابق با واقع و خارج است. یعنی علم به عالمیت و عدالت گوینده، علت می‌شود برای احراز مطابقت کلام گوینده با خارج. ۴- اما نسبت به خود محتوای خبر گوینده هیچ کشفی برای شنونده خبر پیدا نمی‌شود.

در نتیجه نسبت به خود کلام با صرف نظر از ویژگی گوینده، هیچ کشفی برای شخص پیدا نمی‌شود. اما صدق و تطابق کلام گوینده با خارج به سبب ملازمه میان عالمیت و عادلیت گوینده احراز می‌شود.

عوامل تولد تقلید و مرجعیت (ترکیب دانستن و ندانستن)

پیدا است که با علم و آگاهی نسبت به مسئله‌ای، جایی برای پذیرش قول غیر باقی نمی‌ماند و تنها جایی پای تقلید به میان می‌آید که شخص، فاقد آگاهی لازم در مسئله باشد. این همان ندانستن است که مقوم اول تقلید است.

لذا اگر کسی با اندک تلاشی بتواند ندانستنش را به دانستن تبدیل کند، موضوعی برای تقلید باقی نمی‌ماند.

آن چه مهم است این است که بدانیم این ندانستن، چه عواملی ممکن است داشته باشد.

تفاوت افراد در دانستن و ندانستن، ریشه‌های مختلفی دارد.

برخی از این تفاوتها در افراد است و برخی از تفاوتها در مسائل و معلومات مربوطه است. از این رو در نگاه کلی با طبقه‌بندی زیر روبرو هستیم:

۱- تفاوت افراد

۱،۱- تفاوت ذاتی افراد از منظر استعداد و قابلیت

۱،۲- تفاوت افراد از منظر آمادگی (انگیزه، تلاش و همت)

۲- تفاوت معلومات و مسائل

۲،۱- تفاوت معلومات از منظر گستردگی مسائل و فروع مسئله (وجود و عدم

فرصت کافی)

۲،۲- تفاوت معلومات از منظر دشواری (عمق و غموض)

هر یک از تفاوتهای شمرده شده، می‌تواند عامل اختلاف میان افراد در دانستن و ندانستن باشد.

به سخن دیگر ندانستن، همیشه ناشی از یک عامل نیست، بلکه ممکن است عوامل مختلف و متعددی در آن دخیل باشد که به شکل کلی در طبقه‌بندی فوق ارایه شد.

توضیح عوامل یاد شده همراه با مصادیق آن، در بخش «تولد عقلانی مرجعیت در حوزه دین» خواهد آمد.

روشن شد که عوامل مختلف ندانستن، به تولد تقلید می‌انجامد. ناگفته پیداست که عوامل یاد شده، همچنان که ندانستن یک طبقه از مردم را توجیه می‌کند، دانستن طبقه دیگری از مردم را نیز تبیین می‌کند. در نتیجه با دو طبقه متضاد در جامعه سر و کار داریم: افراد آگاه و دانای به مسئله و افراد ناآگاه و نادان نسبت به مسئله. پرسشی که مطرح می‌شود این است که اگر مسئله مورد نظر، مورد ابتلای همه افراد باشد، تکلیف افراد ناآگاه چیست؟ کدام راه را برگزینند؟

(۱) ادامه دادن به ناآگاهی و نادانی

(۲) تلاش برای آگاهی و دانایی (آموزش و تعلم)

تردیدی نیست که گزینه دوم، یعنی آموزش و تعلم، بهترین گزینه است. مشکل آنجاست که ناآگاهی و نادانی فرد، ناشی از عواملی باشد که در سرفصل تولد تقلید به آن اشاره کردیم و امکان مرتفع ساختن این عوامل وجود نداشته باشد. پیداست که در این صورت آموختن ممکن نیست.

ادامه و استمرار ناآگاهی و نادانی نیز با فرض مورد ابتلا بودن مسئله امکان ندارد.

پس چه باید کرد؟

اینجاست که راه سوم رقم می‌خورد و آن:

(۳) مراجعه به دانای مسئله

از مراجعه به دانای مسئله، مرجعیت به شکل کلی متولد می‌شود.

به سخن دیگر نادانی یک فرد نسبت به مسئله مورد ابتلا، پایه نخست تقلید را بنا نهاد.

دانایی فرد دیگر نسبت به مسئله مورد ابتلا، امکان مراجعه نادان به دانا را رقم زد. این امر پایه دوم تقلید را رقم زد. ترکیب ندانستنِ یکی و دانستنِ دیگری، به مراجعه نادان به دانا می‌انجامد و بدین سان مرجعیت تولد می‌یابد. از این رو می‌توان گفت مرجعیت، لازمه جداناشدنی تقلید است.

جایگزینی باور از شناخت یک ضرورت عقلانی

(مقام اثبات عقلی)

در بخش پیشین با ماهیت تقلید آشنا شدیم. روشن شد که تقلید یکی از شاخه‌های باور است که خلأ شناخت را پر کرده است. اگر موضوع و ماهیت تقلید، آن چنان که باید و شاید درک شود، دیگر نیازی به اثبات حکم عقلانی آن پیدا نمی‌شود و صرف تصور درست آن، مستلزم تصدیق آن خواهد بود. به تعبیر فنی «قیاسات‌ها معها».

چرا که تقلید، یک ضرورت حیات بشر است و حذف آن از صفحه زندگی، به اختلال شدید زندگی اجتماعی و فردی منجر می‌شود.

با این همه چند توضیح دیگر در راستای ضرورت تقلید ارایه می‌گردد.

شیطنت روانی در اختصاص تقلید به حوزه دین

گذشت که باور همان ایمان است و باور با واسطه‌ی قول غیر نیز تقلید و تعبد است.

اما واژگان «ایمان»، «تقلید» و «تعبد» رنگ و لعاب دینی پیدا کرده است، آن چنان که گویی اختصاص به حوزه دین دارند.

بر اساس همین پندار نادرست نیز این مفاهیم متهم به تضاد با عقل شده‌اند. این در حالی است تمامی این مفاهیم، کاربرد فرادینی دارند.

ایمان، همان باور است. آیا در حوزه فرادینی باوری وجود ندارد؟! تقلید، همان پذیرش و راست‌پنداری قول غیر است. آیا در حوزه به اصطلاح علم، خبری از پذیرش قول غیر نیست؟!

تعبد، همان پذیرش بدون اطلاع از دلیل آن است. آیا تمامی مطالبی که افراد و یا جامعه پذیرفته‌اند همراه با اطلاع از دلیل آن است؟!

اتفاقاً همین ذهنیت اجتماعی در رابطه با اختصاص مفاهیم ایمان و تقلید و تعبد به حوزه دین، از همان سخنانی است که بدون راستی آزمایی، آن را باور کرده و پذیرفته‌ایم و در این تقلید نیز بدون درخواست دلیل، کاملاً متعبدانه عمل کرده‌ایم! این در حالی است که با اندک درنگی بر مطالب بخش «کنکاشی در ماهیت تقلید» کاربرد این مفاهیم در حوزه فرادینی بدیهی و آشکار می‌گردد.

لذا اگر ایمان به دیگری (که همان باور و پذیرش است) در تقلید (که همان راست‌پنداری قول غیر است) و تعبد (که همان پذیرش بدون درخواست دلیل است) با شرایطی می‌تواند عقلایی باشد، در حوزه دینی نیز با شرایطی می‌تواند عقلایی باشد. و اگر ایمان و تقلید و تعبد، مطلقاً غیر عقلایی است، در حوزه فرادینی نیز غیر عقلایی است.

اختصاص مفاهیم این واژگان به حوزه دین، تنها یک شیطنت روانی است برای تخطئه کورکورانه دین.

این در حالی است که تمامی عرصه‌های زندگی عقلاء، پر است از ایمان و تقلید و تعبد.

سرفصل بعدی به این امر می‌پردازد.

حضور فراگیر تقلید در همه عرصه‌های زندگی

در این سرفصل نگاهی به برخی از مصادیق ایمان و تقلید و تعبد غیر دینی می‌اندازیم تا روشن شود که تقلید، اختصاصی به حوزه دین ندارد، بلکه همه عرصه‌های زندگی را تسخیر کرده است و انحصار کاربرد مفاهیمی چون ایمان و تقلید و تعبد به حوزه دینی، شیطنتی هدفمند است.

شدت کاربرد مفاهیم یاد شده در حوزه فرادینی، امری مسلم است. اما شگفت این که تعبد و تقلید در حوزه‌های فرادینی با رنگ و لعاب علمی بزرگ می‌شود.

یکی از نمونه‌ی باورهای غیر دینی همین تسخیر کره ماه است. تسخیر کره ماه توسط بشر، با بوق و کرنای مفصلی مستقیماً از تلویزیون پخش شد و میلیون‌ها نفر در سراسر جهان آن را مشاهده کردند. با این همه گه‌گذاری اشکالات متخصصین این حوزه بر دروغ بودن این مسئله، متوجه سازمان ناسا می‌شد و ناسا نیز تلاش می‌کرد به آنها پاسخ دهد. تا این که...

«پاتریک موری» کارگردان آمریکایی پس از ۱۶ سال رازی بسیار بزرگ را فاش کرد: «فرود بر ماه توسط آمریکا، یک دروغ بزرگ بود». علت این تعلل ۱۶ ساله، پیمان و قرارداد ۸۸ صفحه‌ای بود که او را متعهد به حفظ این راز تا ۱۵ سال بعد کرد. او در سال ۱۹۹۹، سه روز پیش از مرگ «استنلی کوبریک» - یکی از بزرگترین کارگردانان تاریخ سینما - در مصاحبه‌ای رسماً از وی شنید که او شخصاً فیلم دروغین فرود بر ماه را ساخته است.

اکنون، افشای این دروغ بزرگ و انتشار فیلم مصاحبه به عنوان سند ادعا، آبروی

آمریکا را در سطح جهانی برده است.^۱

تسخیر کره ماه، تنها یکی از مصادیق باورهای غیر دینی است که متأسفانه میلیاردها نفر آن را باور کردند.

به نظر شما از این دست باورهای غیر دینی که با رنگ و لعاب علمی بزرگ شده‌اند، چقدر وجود دارد که ما از آن غافلیم؟!

در ادامه به چند عنوان مهم در زمینه باورهای غیر دینی اشاره می‌کنیم. پیش از هر چیزی باید توجه داشت که هدف این بخش، بیان گستره کاربرد باورهای غیر دینی است و نه تخطئه مطلق آن. چرا که باورهای غیر دینی هم شامل باورهای عقلانی می‌شود و هم شامل باورهای غیر عقلانی.

باورهای غیر دینی ۱: امور پزشکی

پیشرفت علمی پزشکی در برخی از حوزه‌ها امری آشکار است و کسی منکر آن نیست. اما نتیجه ملموس آن برای بدنه جامعه چیزی جز تقلید و تبعید نیست. این که بسیاری از موارد تبعید به پزشکی و پزشکان برای عموم مردم سودمند است، هرگز قابل انکار نیست.

البته تقلید حتی در میان خود پزشکان و متخصصین نیز اندک نیست.

اما متأسفانه گاهی به شکل بسیار نامناسبی بروز پیدا می‌کند.

از جمله یکی از بستگان به پزشکی مراجعه کرد و او دارویی را نسخه کرد که باید هفته‌ای دو بار، آن هم در روزهای یکشنبه و پنجشنبه مصرف کرد. پس از تحقیق از

(۱) تفصیل این خبر را در لینک زیر مشاهده کنید:

-۱۵۱۸۲-۲۴=page/Section.aspx?n=aashtee.org

توجه به این نکته بایسته است که این نوشتار به صحت و سقم مطالب اشاره شده نظری ندارد. بلکه تنها در صدد بیان یک نمونه از ایمان بدون پشتوانه‌ی علمی است.

این که روز یکشنبه و پنجشنبه چه نقشی در درمان دارد، معلوم شد که آن چه مهم است، مصرف دو بار در هفته است، اما برای فراموش نکردن بیمار، پزشکان اروپایی روز یکشنبه را تعیین کرده‌اند که روز تعطیلی آنهاست و بیشتر به یاد بیمار می‌ماند. پزشک محترم ایرانی حتی حاضر نشده بود که درباره تعیین یکشنبه و پنجشنبه تحقیق کند و به جای یکشنبه بگوید جمعه و سه شنبه، بلکه به همان تقلید از دستور اروپایی بسنده کرده بود!

اما نقطه مثبت باورهای پزشکی، همه ما در زندگی روزمره با مراجعه به پزشک یا حتی منابع پزشکی، آن چه دیگران گفته و نوشته‌اند را باور کرده و بدان عمل می‌کنیم و در بسیاری از موارد نتیجه می‌گیریم.

آیا راست‌پنداری سخن پزشک و تقلید از او، جزو باورهای دینی است؟!

باورهای غیر دینی ۲: امور مهندسی

یک نمونه بسیار رایج باور، امور مهندسی ساختمان خانه است.

تردیدی نیست که در محاسبه بار ستون‌ها و دیوارها و ترکیب مواد ساختمانی و...، حتی بیشتر معماران نیز شناخت مستدلی ندارند، بلکه از روی جداولی عمل می‌کنند. تکلیف مردم عادی هم که روشن است.

تقلید در این زمینه نیز منحصر به مردم عادی نیست. بلکه در خود متخصصین این رشته نیز به شکل گسترده رواج دارد.

البته کسی به اصل باور کردن سخن متخصصین ایرادی ندارد و چه بسا آثار مثبت فراوانی نیز به دنبال دارد.

آن چه مورد تأسف است، تقلیدهای بدون تحقیق همان الگوهای غربی است، بدون این که به انطباق یا عدم انطباق آن با فرهنگ و عرف جامعه ما توجه کنند.

مثلاً گفته می‌شود آشپزخانه‌اُپن، در آغاز برای خانه افراد نامناسب طراحی شده بود.

اما این طرح، حتی بدون در نظر گرفتن راحتی کدبانوی خانه، در تمامی جامعه ما جاری و ساری شد. تا آنجا که بدون بررسی لازم، برای دفاع از آن دست به توجیه اقتصادی و... می‌زنند.^۱

آیا راست‌پنداری سخن مهندس و تقلید از او در کیفیت ساختمان، جزو باورهای دینی است؟!

باورهای غیر دینی ۳: رسانه‌ها

دنای کنونی، دنای رسانه است. یعنی اگر رسانه در اختیار شما بود، شما قدرتمند هستید. بر همین اساس هم کانون‌های قدرت همیشه در پی تسخیر رسانه‌ها هستند. کار رسانه، تأثیرگذاری بر افکار عمومی است.

تأثیرگذاری بر افکار عمومی، همان اقناع عامه مردم، در جهت اهداف کسی است که رسانه را در اختیار دارد. اقناع مردم، همان ساختن باورهای متناسب با منافع صاحبان رسانه است تا بتوانند بر امواج مردم سوار شوند.

متخصصین رسانه، از عمق ویرانگر راست‌پنداری یا دروغ‌پنداری‌های حاصل از رسانه، یعنی ایجاد باورهای نادرست و نابود کردن باورهای درست، کاملاً آگاه هستند. حتی برنامه‌های علمی تلویزیون که با هدف مثبت ساخته می‌شود، آن‌گاه تأثیرگذار است که بتواند به باورهای مردم جهت دهد.

از جمله گفته می‌شود آمریکا بیست و پنج سال کار فرهنگی و رسانه‌ای کرد تا مردم آب دهان در خیابان نیندازند.

(۱) برای توضیح بیشتر به مقاله‌ی «حجاب و زیست جهان جنسی» از دکتر اکبرجباری در لینک زیر مراجعه نمایید:

لذا می‌توان گفت در جهان کنونی، رسانه، سلطان باورسازی است. متأسفانه نخستین بهره‌مندان از باور سازی رسانه‌ها، سیاستمداران هستند که مردم را در مسیر اهداف خود مدیریت می‌کنند. بهترین شاهد این مسئله عملکرد رسانه‌ها در ایام انتخابات است.

آیا راست‌پنداری خوراک رسانه‌ها و تقلید از آنها، جزو باورهای دینی است؟! باورهای غیر دینی؟: مجامع علمی

مجامع علمی ما علی‌رغم عنوان علمی و اهداف علمی که دارند، در مسیر رشد علمی ناچار از به کارگیری باورهای علمی هستند. به این معنا که برای آماده سازی دانشجو در زمینه تحقیق، نخست آنان را از نظرات اساتید فن باخبر می‌سازند. بر همین اساس بسیاری از مراحل آموزشی با شناخت آغاز نمی‌شود، بلکه ابتدا با توضیح و تشریح نظرات موجود، باورهایی را برای دانشجو ساخته تا تصورات او را نسبت به وضعیت کنونی مسائل علمی کامل کنند. سپس به تدریج انگیزه تحقیق و شناخت را در آنها فعال می‌سازند.

به سخن دیگر حتی در آموزش‌های علمی نیز اگر از همان آغاز، تنها تکیه به شناخت محض دانشجو شود، در برخی از رشته‌ها پیشرفت علمی چندان ممکن نمی‌گردد.

با اندک مراجعه به متون دانشگاهی و نیز پایان‌نامه‌های دانشجویان این امر به خوبی آشکار می‌شود.

هرگز فراموش نمی‌کنم سخن استاد فیزیکی را که صریحاً اعتراف می‌کرد ما از دانشمندان تقلید می‌کنیم.

آیا راست‌پنداری علوم دانشگاهی و تقلید از اساتید دانش، جزو باورهای دینی است؟!

باورهای غیر دینی ۵: جنگ نرم (مهندسی اندیشه)
جنگ نرم با هدف مهندسی افکار توده‌های مردم نیز یکی از مواردی است که بسیار
متکی به باور است.

هدف جنگ نرم، مهندسی اندیشه‌ی جوامع هدف است. عمده‌ترین عملیات
مهندسی اندیشه، تخریب باورهای پیشین جامعه‌ی هدف و جایگزین کردن باورهای
متناسب با اهداف شوم دشمن می‌باشد.

جالب هم این که بهترین ابزار برای این هدف نیز رسانه‌ها و مجامع علمی هستند.
متأسفانه حتی اشاره مختصر به سرفصلهای جنگ نرم در این مختصر نمی‌گنجد.
لذا از آن می‌گذریم.

باورهای غیر دینی ۶: ...

عناوین فهرست شده فوق، به خوبی نشان می‌دهد با صرف نظر از تعبیرات،
واقعیت ایمان و تقلید و تعبد در سرتاسر جوامع بشری، آن هم به شکلی کاملاً فراگیر
موج می‌زند و ایمان و تقلید و تعبد، اعم از نقش مثبت یا منفی آن، هرگز اختصاصی
به حوزه دین ندارد.

شدت فراگیری ایمان و تقلید در جوامع بشری به اندازه‌ای است که اگر بخواهیم
مقوله ایمان و تقلید را از آنها حذف کنیم، تمامی عرصه‌های زندگی دچار مشکلات
حادی می‌گردد.

این امر نقض آشکاری است بر کسانی که به شکل مطلق با تقلید مخالفت
می‌کنند.

اگر خردورزانه بنگریم تنها همین نقض برای باطل ساختن تخطئه مطلق باور،
ایمان، تعبد و تقلید کافی است.

همان گونه که پیش از این گذشت، تقلید و مرجعیت دوروی یک سکه هستند. از

این رو در حوزه غیر دینی نیز تقلید با مرجعیت عقلایی گره خورده است. به عنوان نمونه دکتر حمید سجادی در یکی از مصاحبه‌هایش می‌گوید: من مرجع کوچک هستم و سازمان بهداشت جهانی مرجع بزرگ. متأسفانه شاگردانم از من تقلید نمی‌کنند، بلکه از سازمان بهداشت جهانی تقلید می‌کنند.

عصاره مطالب این بخش عبارت است از:

- زندگی مردم آن چنان متکی بر تقلید و مرجعیت است که اگر این دو، از صفحه زندگی حذف شود، نظام زندگی از هم می‌پاشد.
- رشد علمی، حداقل در نظام آموزشی، به شدت مدیون تقلید و مرجعیت علمی است.
- کاربرد ایمان و تقلید در حوزه غیر دینی، بسیار فراتر و گسترده‌تر از حوزه دینی است.

تقلید بهترین و بدترین جایگزین شناخت

روشن شد که حیات فردی و اجتماعی بشر در ابعاد متعدد تکیه فوق العاده‌ای بر باور و تقلید و تعبد دارد. هر چند از امور یاد شده با عنوان ایمان و تقلید تعبیر نمی‌شود و تحت واژگان دیگری مطرح می‌شوند.

همچنین روشن شد که اختصاص کاربرد واژه‌های ایمان و تقلید به حوزه دین، شیطنتی بسیار شایدانه است.

همان گونه که پیش از این هم اشاره کردیم، اگر بر مباحث بخش نخست درنگی شایسته شود، تردیدی در عقلانیت تقلید، البته به شرطها و شروطها، باقی نمی‌ماند. اما باز هم با بیانی مبسوط‌تر به این مسئله می‌پردازیم. نخست پیش فرض‌های تقلید را بررسی می‌کنیم:

۱) یک ندانستن و یک دانستن. ندانستن فردی و دانستن فرد دیگری. چرا که اگر هر دو فرد، به مسئله مورد نظر دانا باشند، جایی برای تقلید باقی نمی‌ماند.

همچنین اگر هر دو نادان باشند، اگر چه تقلید ممکن است، اما چنین تقلیدی هرگز عقلایی نیست.

۲) امکان دانا شدن نادان، نسبت به مسئله مورد نظر، وجود نداشته باشد. یعنی عوامل ندانستن، همچنان پا بر جا باشند. (فراموش نشود که یکی از این عوامل عدم انگیزه و همت لازم و یا فرصت کافی برای دانستن است و....)

۳) مسئله مورد نظر مبتلا قرار گرفته باشد.

یعنی ضرورتی وجود دارد که باید عمل خود را با توجه به مسئله یاد شده تنظیم نماییم.

با این پیش فرض‌ها، چهار راه پیش روی ما قرار دارد:

راه نخست این که هیچ حرکتی نکنیم و تغییری در وضعیت موجود ندهیم.

این راه، با پیش فرض سوم، یعنی مورد ابتلا بودن مسئله، در تناقض است. پس از آن می‌گذریم.

راه دوم این است که برای تعلم و شناخت اقدام نماییم.

این راه، اگر چه بهترین گزینه است، اما با پیش فرض دوم، یعنی عدم امکان دانا شدن، متناقض است.

راه سوم این است که تیری در تاریکی بیفکنیم، شاید اتفاقاً به نتیجه برسد.

این راه نیز با خرد در تناقض است و با عقل سازگار نیست.

راه چهارم این است که سخن دانای به کار را بپذیریم و نظر و رأی او را راست بپنداریم.

نتیجه این راه، همان تقلید از شخص داناست که به عنوان ضرورت عقلانی تقلید تبیین می‌شود.

درک ضرورت تقلید، البته با حفظ پیش فرض‌های آن، بسیار ساده و آسان است. لذا با اندک درنگی، می‌توان درستی تقلید را آشکارا یافت.

در حوزه دین نیز چنین است. چرا که اگر سخن دانای به کار، معتبر نباشد، در بسیاری از موارد راه امثال تکلیف الهی بسته شده و منتهی به نقض غرض در تکلیف می‌گردد.

به سخن دیگر اگر خداوند، پذیرش سخن دانای به کار را معتبر نداند، راه عمل به احکام الهی بسته می‌شود و غرض از تشریع احکام، نقض می‌گردد. حکمت الهی اقتضا می‌کند که تقلید، یعنی تنها راه امثال تکالیف را، به شرطها و شروطها معتبر باشد.

حاصل استدلال مطرح شده این است هنگامی که دست ما از شناخت مسئله کوتاه است، با فرض ابتلای به مسئله، بهترین جایگزین برای شناخت، باور سخن کسی است که دانای به مسئله می‌باشد.

به سخن دیگر تقلید نادان از دانا، و تعبد نادان به سخن دانا، بهترین جایگزین برای شناخت مسئله برای فرد نادان است.

عصاره سخن است که:

ضابطه تقلید، جایگزین شدن «پذیرش سخن عالم» به جای «شناخت» خود فرد است.

ناگفته پیداست اگر پیش فرض‌های یاد شده رعایت نگردد، نه تنها دفاع عقلانی از تقلید ممکن نیست، بلکه احیاناً تقلید، بدترین جایگزین شناخت می‌گردد. چه بسا مردمی که با تقلید نادرست، خود هلاک شده و یا مورد تحمیق و سوء استفاده شیادان

قرار گرفته‌اند.

پس تقلید هم می‌تواند بهترین جایگزین شناخت باشد و هم می‌تواند بدترین جایگزین شناخت.

تقلید با حفظ همه شرایط، ارزشمندترین و بهترین جایگزین شناخت برای کسی است که دسترسی به شناخت ندارد. اما تقلید بدون رعایت شرایط، فاجعه‌بارترین زیان بشری است.

انکار تقلید چرا؟!

تردیدی نیست که:

- ۱) درک اصل ضرورت تقلید هم ساده و هم آسان است.
 - ۲) تقلید به اشکال مختلف و با نام‌های متفاوت تمامی عرصه‌های زندگی ما را پر کرده است.
 - ۳) در بسیاری از موارد خود ما نیز تردیدی در تقلید و پذیرش قول غیر نمی‌کنیم. مثل این که فرزند ما مبتلا به بیماری خطرناکی می‌شود، بلافاصله سراغ پزشک متخصص می‌رویم و به نسخه او عمل می‌کنیم.
 - ۴) اصلاً اگر بخواهیم تقلید را کاملاً کنار بگذاریم شدنی نیست.
- چرا که امکان شناخت و تخصص لازم در همه ابعاد زندگی، برای یک نفر دست یافتنی نیست.
- اما با این همه احياناً تقلید مورد نکوهش قرار می‌گیرد و به خصوص در حوزه دین به شدت تخطئه می‌شود.
- این دیگر عجیب است و غریب!

راز تخطئه تقلید در حوزه دین چیست؟

تخطئه تقلید بیشتر جنبه روانی دارد، تا جنبه علمی. از این رو تجزیه و تحلیل ویژه‌ای می‌طلبد.

همان گونه که بارها اشاره کردیم تمام سخن بر سر تقلید عقلانی است و نه تقلید غیر عقلانی.

بر همین اساس هم گفتیم که تقلید می‌تواند بهترین و بدترین جایگزین شناخت باشد.

مسئله تقلید غیر عقلانی، اثرات زیان بار فراوانی هم بر جامعه و هم بر افراد داشته و دارد. لذا:

(۱) احیاناً اثرات زیان بار تقلید غیر عقلانی آن چنان بزرگ است که جلو درک تقلید عقلانی را گرفته است.^۱

همچنین گذشت یکی از پیش فرض‌های تقلید ناآگاهی و نادانی فرد است. لذا:

(۲) خود عالم پنداری جاهل، از عوامل ترک تقلید و یا نکوهش آن است.

نزدیک به این دیدگاه، انکار تخصصی بودن دین است. لذا:

(۳) ساده‌پنداری دین از مهم‌ترین عوامل حذف تقلید شمرده می‌شود.

عامل دیگر نگاه غیر علمی به دین است. بر این اساس:

(۴) دین امری سلیقه‌ای و غیر علمی پنداشته می‌شود و در نتیجه‌ی این پنداشت

نادرست، موضوعی برای تقلید باقی نمی‌ماند.

اما عوامل مغرضانه‌ی مخالفت با تقلید نیز متعدد است. از جمله:

(۱) فجایی که در کلیسا رخ داده و تاریخ سیاه سنیان در این زمینه شاه مصداق سوء استفاده از تقلید غیر عقلانی است.

- ۵) غالباً ضدیت با اصل دین با پوشش تخطئه تقلید ابراز می‌شود.
- ۶) ریاست طلبی نیز موجب می‌شود برای جمع کردن مردم دور خود، اصل تقلید از عالم را به زیر سؤال ببرند.
- همچنین تقلید در بسیاری از موارد مانع هواپرستی است. لذا:
- ۷) آزادی از قید و بند دین، با تخطئه و انکار تقلید ابراز می‌گردد.
- از عوامل مغرضانه که چشم پوشی کنیم، بیشترین سهم در تخطئه تقلید مربوط به ساده‌پنداری دین است.
- عصاره سخن آن که اشکالاتی که بر تقلید می‌شود بیشتر جنبه علمی ندارد.
- انشاء الله در لابلای همین نوشتار و در سرفصل «تجزیه و تحلیل انکار تقلید»، از زوایای عمیق‌تر به مشکله انکار تقلید نگریسته می‌شود.
- عصاره این بخش عبارت است از این که: حذف تقلید به معنی عامش از ساحت زندگی عقلاء ناشدنی و محال است و اگر تقلید به درستی درک شود و شرط و شروط آن تحقق یابد، تقلید یک ضرورت کاملاً خردمندانه و عاقلانه است.
- با درنگ شایسته در آن چه گذشت تمامی شبهات فرادینی بر عقلانیت تقلید از اساس می‌خشکد.
- آن چه مهم است تبیین درون دینی تقلید است که بخش بعدی به این مهم می‌پردازد.

رد پای تقلید در دین (مقام اثبات شرعی)

روشن شد که ماهیت تقلید، نشستن «باور قول غیر» به جای «شناخت خود فرد» است.

تقلید علاوه بر این که یک واقعیت شایع در همه جوامع عقلانی است، درستی و ضرورت آن نیز، البته به شرطها و شروطها، از منظر خرد و خردمندان کاملاً پذیرفته شده است.

اینک سخن در این است که آیا جایگزینی باور از شناخت، یعنی تقلید، در دین نیز پذیرفته شده است یا خیر؟

تردیدی نیست که از منظر خرد و دین، شرط اولیه همه افعال و حرکات، به معنای گسترده آن، صدور هر عمل و حرکتی از روی علم است، عمل، خواه کار قلبی باشد (مانند قول به معنای اعتقاد)، خواه کار زبانی (مانند افتاء و...)، خواه کار جوارحی (مانند قضاوت و تجارت و...)، همه اعمال باید بر اساس علم باشد.^۱

(۱) روایات فراوانی در ضرورت علم در همه ابعاد زندگی وارد شده است. توجه شما را به نمونه‌هایی از این روایات جلب می‌کنیم.

عمل بدون علم مانند روایت ۱۹۶، ایمان بدون علم مانند روایت ۱۹۷، طاعت و عبادت بدون علم مانند روایت ۱۹۸، دیانت و فتوای بدون علم مانند روایت ۱۹۹، انکار بدون علم مانند روایت ۲۰۰، تفسیر قرآن بدون علم مانند روایت ۲۰۱

الحاد در اسماء الهی بدون علم روایت ۲۰۲، جدال بدون علم مانند وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا

قانون کلی اولیه در یک کلمه این است که علاوه بر حکم خرد، به حکم دین نیز فرمانبرداری واقعی از خداوند و دیانت درست، بدون علم نه ممکن است و نه پذیرفتنی.

اینک سخن در این است که اگر علم ممکن نشد، از نگاه دین چه باید کرد؟ گفتیم در فرضی که نسبت به مسئله‌ای شناخت نداریم، چهار احتمال پیش روی ماست: ۱- هیچ حرکتی نکنیم، ۲- تحصیل شناخت نماییم، ۳- تیری در تاریکی بیندازیم و یا ۴- سخن دانای به مسئله را بپذیریم.

و روشن شد که دست روی دست گذاشتن و نیز تعلم، خلاف پیش فرض‌های مسئله تقلید است. اقدام جاهلانه نیز از اسمش پیداست که از منظر خرد، نارواست. تنها راه معقول، همان پذیرفتن سخن داناست که تقلید است. یعنی در صورتی که دست ما از شناخت کوتاه باشد، بهترین جایگزین شناخت، باور سخن کسی است که دانای به مسئله می‌باشد.

اینجاست که قانون ثانویه متولد می‌شود و آن این که طبق شرایطی، پذیرش سخن دانای به کار، می‌تواند جای علم بنشیند و خلأ علم را پر کند. بر این اساس، قانون کلی اولی، یعنی عمل به علم، به قانون دوم، یعنی تقلید، تخصیص می‌خورد.^۱

اینک در صدد این هستیم که ببینیم از جایگزینی «باور سخن غیر» نسبت به

هُدًی وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ حج/۸، سخن بدون علم مانند وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اسراء/۳۶، جواب بدون

علم مانند روایت ۲۳، قضاوت بدون علم مانند روایت ۱۹۵، تجارت بدون علم مانند روایت ۷۲ و...

(۱) نکته‌سنجان باید توجه داشته باشند که عمل به علم، به حسب حجیت تقلید، تخصیص نمی‌خورد. زیرا حجیت تقلید خود بر اساس علم است. اما با نظر به مصداق تقلید، عمل به علم تخصیص می‌خورد.

«شناخت» و علم، اثری در روایات هست یا خیر؟

پیش از این گذشت که تعبد، همان پذیرش قول غیر، تنها با اتکا به عالم بودن آن شخص است، بدون این که ضرورتاً نسبت به محتوای سخن، دلیل و سندی درخواست شود.

لذا دامنه تقلید، با دامنه تعبد به سخن غیر، یکسان است.

بنا بر این هر جا درستی و حجیت عقلایی تعبد ثابت شود، در واقع، دلیل بر درستی و حجیت تقلید از منظر عقلاء است.

دامنه تعبد، از پذیرش سخن خداوند آغاز شده و با پذیرش سخن معصومین علیهم السلام ادامه یافته و در نهایت به پذیرش سخن عالم و فقیه می‌رسد.

بیشتر اشکالات فرادینی بر تقلید، تمامی مراحل تعبد را فرا می‌گیرد. اما اشکالات دینی بر تقلید، بیشتر متمرکز بر تقلید از فقیه است.

البته مقصود از مباحث این بخش، دیدن ردّ پای اصل تقلید در دین است (تأکید می‌کنم اصل تقلید و نه شرایط تقلید). اما بحث از «دامنه و شرایط تقلید» در بخشی مستقل مطرح خواهد شد.

به عنوان نمونه دخالت و عدم دخالت عصمت در جواز تعبد و تقلید، در بحث «دامنه و شرایط تقلید» مورد بررسی قرار خواهد گرفت و نیز....

پس در این بخش در صدد این هستیم که با ردّ پای اصل تقلید در دین آشنا شویم و نه حد و مرز و شرایط آن.

روایاتی که مرتبط با بحث تقلید است چه از نظر کاربرد و چه از نظر محتوا متفاوت هستند. لذا شایسته است این روایات به شکل طبقه‌بندی شده ارائه شود.

حقیقت تقلید، در واقع یکی از انواع الگوبرداری شخص از دیگری است که با تجزیه و تحلیل آن در لایه اول، به ایمان باز می‌گردد و در لایه دوم، به تعبد. لایه سوم آن نیز به

هدایت تشریعی می‌رسد.

اما واژه تقلید از منظر کاربرد لغوی نیز عبارت است از انداختن عامی، قلاده‌ی مسئولیت عمل را بر عهده عالم^۱ و یا انداختن عامی، قلاده‌ی پیروی از عالم را بر عهده خودش.^۲

استدلال بر درستی تقلید چند راه متفاوت دارد که در ادامه با برخی از آنها آشنا می‌شویم.

استدلال به عقل بر درستی تقلید

یکی از براهین و ادله عمده، عقل است. تعریف خرد و شرایط استدلال به آن، در مجال خودش بیان شده است. آن چه مهم است شناخت مصادیق برهان عقلی است. یکی از مصادیق برهان عقلی، تعبد به قول عالم و اطاعت از عالم است. در روایات به اعلمیت امیرالمؤمنین علیه السلام، بر افضلیت و امامت آن حضرت استدلال شده است.

روشن است که این استدلالها تعبدی نیست، بلکه از مصادیق حجیة العقل است. استدلال بر افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام به اعلمیت، در روایات فراوانی آمده است. لذا به این اشاره بسنده می‌کنیم.

اصحاب از زمان حضور تا دوران کنونی نیز بر این استدلال پافشاری کرده‌اند. از جمله آنها استدلال مؤمن طاق است:

(۱) شاهد این کاربرد روایات ۱۹۱، ۱۹۲ و ۱۹۳ است.

(۲) شاهد این کاربرد روایات ۳ و ۱۹۴ است.

و أما من حجة العقل فإن الناس كلهم يستعبدون بطاعة العالم و وجدنا الإجماع قد وقع على على عليه السلام بأنه كان أعلم أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله و كان الناس يسألونه و يحتاجون إليه و كان على مستغنيا عنهم هذا من الشاهد و الدليل عليه من القرآن قوله عزوجل أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ^۱

اما از حجت عقل بر افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام این است که مردم همگی به پیروی و اطاعت از عالم متعبد هستند... شاهد و دلیل بر حجت عقل از قرآن نیز گفته خداوند عزوجل است که: آیا کسی که به سوی حق رهبری میکند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی یابد مگر آنکه هدایت شود؟ شما را چه شده، چگونه داوری میکنید؟

این استدلال دو رکن دارد:

رکن صغری که اعلمیت امیرالمؤمنین علیه السلام است و به اجماع ثابت شده است.
رکن دوم کبراست که عبارت است از: فإن الناس كلهم يستعبدون بطاعة العالم... جالب این است که مؤمن طاق علاوه بر این که این کبری را عقلی می داند، از قرآن دلیل و شاهد بر این کبرای عقلی نیز می آورد: أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ^۲.

در هر صورت تردیدی در این کبرای عقلی که شواهد فراوانی هم از قرآن و روایات دارد، نیست.

تردیدی هم نیست که شاه مصداق کبرای عقلی یاد شده ائمه معصومین علیهم السلام هستند.

(۱) بحارالانوار ج ۴۷ ص ۳۹۹

(۲) یونس/۳۵

آن چه مهم است این است که آیا این کبری تنها ناظر به عالم مطلق است که مصادیق آن منحصر در معصومین علیهم‌السلام می‌گردد، یا این که ناظر به مطلق عالم است و شامل عالم نسبی هم می‌گردد؟

باید توجه داشت که قضایای عقلیه دائر مدار موضوع‌شان هستند و لذا تخصیص بردار نیستند. بنا بر این هر جا که علم و جهل به درستی احراز شود (تأکید می‌کنم به درستی احراز شود) حجت عقل بر تعبد به اطاعت عالم نیز تطبیق می‌گردد.

بر این اساس حجت عقل در تعبد به قول عالم، شامل عالم نسبی هم می‌شود. روایاتی هم که در «ردّ پای تقلید در دین» آمده است، اطلاق علم (اعم از مطلق و نسبی) را اثبات می‌کند.

بر فرض تنزل و اصرار بر انحصار حجت عقل بر عالم مطلق، نهایت حرفی که می‌توان زد این است که طبق این ادعا حجت عقل مشروط به عصمت می‌شود و عصمت متوقف بر علم مطلق است.

به سخن دیگر علم عالم، مقتضی تعبد جاهل است، اما به شرطها و شروطها و از شرایط آن عصمت عالم است.

در سرفصل «آیا تقلید مشروط به عصمت مرجع است؟» ثابت شده است که چنین شرطی از اساس اعتبار ندارد.

نتیجه‌ی حجت عقل، تعبد جاهل به اطاعت عالم است. تعبد جاهل به اطاعت عالم همان تقلید است.

نکته‌سنگان توجه دارند که اطلاق دلیل عقلی بر این استدلال بر اساس این است که پیروی از عالم پشتوانه عقلی دارد. با این توضیح که فرد در مورد عدم دسترسی به شناخت و معرفت، در پرتو نور خرد خود را ملزم به پیروی از عالم می‌بیند.

استدلال به سیره عقلائیه بر درستی تقلید

یکی از راه‌های اثبات تقلید، استدلال به سیره عقلائیه است. با این توضیح که روش و سبک زندگی عقلاء در زندگی روزمره‌شان، مبتنی بر رجوع به خبره است.

هر چند ذات سیره عقلاء، الزام شرعی درست نمی‌کند، اما اگر این سیره به امضاء و تأیید و تقریر شارع برسد، قطعاً حکم شرعی درست می‌شود. امضاء شارع به دو گونه متصور است: یکی امضاء صریح و دیگری عدم منع. امضاء صریح نیازی به توضیح ندارد. مثل این که روایتی وارد شود که شارع نیز امر به پیروی از سیره عقلاء نماید.

اما توضیح عدم منع این است که اگر عقلاء در زندگی روشی دارند که مورد نیاز روزمره‌شان است و این روش در مرئی و منظر شارع نیز قرار دارد، اگر شارع نظر منفی نسبت به آن روش داشته باشد و مانعی هم از ابراز نظرش نداشته باشد، حکمتش اقتضا می‌کند که از به کارگیری آن در مسائل شرعی جلوگیری نماید.

اگر شارع با سکوت از کنار چنین سیره‌ای بگذرد، نشانه این است که چنین روشی مورد رضا و امضاء شارع نیز هست. از این امر، با تعبیر امضاء سیره با عدم ردع یاد می‌کنند.

در سیره‌های شایع، امضاء غیر صریح، البته با شرائط مطرح شده آن، به صرف عدم روایتی بر منع محقق می‌شود.

اما اگر سیره عقلاء با حدیث یا روایتی مورد امضاء صریح واقع شود. در این صورت روایت به عنوان جزئی از دلیل مطرح می‌شود.

البته در این صورت شارع می‌تواند در حدود و شروط سیره عقلاء تصرف کند و برای آن قید و قيودی بگذارد.

بنا بر این، استدلال به سیره عقلاء، راه دوم بر درستی تقلید است و نقش روایات در این طریق نیز نقش امضاء و تأیید سیره توسط شارع است.

در سرفصل «حضور فراگیر تقلید در همه عرصه‌های زندگی» روشن شد که:

۱- زندگی مردم آن چنان متکی بر تقلید و مرجعیت است که اگر این دو از صفحه زندگی حذف شود، نظام زندگی از هم می‌پاشد.

۲- رشد علمی، حداقل در نظام آموزشی، به شدت مدیون تقلید و مرجعیت علمی است.

بنا بر این تردیدی در سیره عقلاء در رجوع به خبره ممکن نیست.

از آن جایی که این سیره، نیاز روزمره عقلاء است، صرف عدم ردع شارع برای اثبات شرعیت آن کفایت می‌کند.

اما به دلیل اهمیت بحث، به عدم ردع بسنده نمی‌کنیم، بلکه در ادامه شاهد روایات فراوانی بر امضاء سیره خواهیم بود.

البته این بحث مکمل مهمی دارد که در سرفصل «اطمینان به مجتهد یا اطمینان به استنباط مجتهد؟» آمده است.

نکته‌ی شایسته توجه نکته‌سنجان این است که سیره‌های عقلاء گتره و بی حساب و کتاب نیست، بلکه ریشه عقلی دارد. گاهی امور عقلی از آن چنان قوتی برخوردار است که در روش عقلاء نیز بروز و ظهور پیدا می‌کند و سیره‌های عقلانی را رقم می‌زند.

استدلال به منابع دینی بر درستی تقلید

راه سوم برای اثبات درستی تقلید، منابع دینی است.

اگر کسی سیره عقلاء را بر درستی تقلید کافی نداند، خواه در اصل سیره اشکال داشته باشد و خواه در ویژگی‌های آن حرف و حدیثی داشته باشد، راه سوم برای اثبات

درستی تقلید مطرح می‌شود و آن استدلال به قرآن و روایات است. شایسته است پیش از ورود به مباحث روایی اموری مورد توجه تأکید قرار گیرد.

مسامحه در کاربرد واژه تقلید

در مباحث پیشین گذشت که ممکن است کاربرد واژه تقلید در این نوشتار خالی از مسامحه نباشد. برای تأکید بر این امر نگاهی دوباره به عصاره آن می‌افکنیم. در بخش معنی واژه تقلید گذشت که:

اگر ۱- معنی لغوی و اصطلاحی تقلید «راست‌پنداری قول غیر» نباشد، ۲- ارتباط تنگاتنگ میان تقلید و «راست‌پنداری» موجب می‌شود که ۳- اثبات درستی «راست‌پنداری» با شرایطی، ۴- مستلزم درستی تقلید نیز باشد. از این رو کاربرد واژه تقلید در این نوشتار، ناظر به همه نظرات در معنی تقلید است، خواه تقلید خود «راست‌پنداری» باشد و خواه تقلید لازمه راست‌پنداری باشد. اما کاربرد تقلید در صورت دوم، خالی از مسامحه نیست. همچنین در رابطه با واقعیت تقلید نیز گذشت که:

واقعیت تقلید در لایه نخست، پذیرش و راست‌پنداری سخن غیر است. واقعیت تقلید در لایه دوم، تعبد و پذیرش بدون دلیل سخن غیر است. واقعیت تقلید در لایه سوم، هدایت تشریعی است.

بنا بر این درست است که واقعیت تقلید را به هر یک از امور یاد شده تفسیر کنیم. اگر تقلید اصطلاحی را «راست‌پنداری» و قبول قول غیر تعریف کنیم، واقعیت یاد شده کاملاً بر تعریف تقلید منطبق می‌شود. در نتیجه کاربرد لفظ تقلید خالی از مسامحه خواهد بود.

اما اگر تقلید اصطلاحی را التزام و یا عمل به قول غیر تعریف نماییم، «راست‌پنداری»، مبدأ تقلید مصطلح می‌گردد. در نتیجه کاربرد لفظ تقلید مسامحی خواهد بود.

لذا شایسته است در سرتاسر نوشتار به این نکته مهم، یعنی مسامحه یا عدم مسامحه در تعبیر تقلید، توجه شود.

ریشه و ثمرات راست‌پنداری، مبدأ و منتهای تقلید

آن چه مهم است تحقیق در درستی «راست‌پنداری» قول غیر است، که از آن با تعبیر باور قول غیر و تعبد به قول غیر و هدایت تشریعی نیز یاد می‌شود. «راست‌پنداری» عقلانی هم عبارت از این است که شخص در صورت فقدان شناخت، باور سخن عالم عادل را جانشین شناخت نداشته‌ی خود سازد.

بخش پیش روی شما در صدد این است که ردّ پای «راست‌پنداری» و «جایگزینی باور از شناخت» را در لابلای منابع وحی جستجو نماید.

پیدا است که سرچشمه عقلانی «راست‌پنداری» قول غیر، عالمیت و عادلّیت کسی است که سخن او را قلباً تصدیق کرده‌ایم. همچنین آثار و نتایج «راست‌پنداری» قول غیر، پیروی و اطاعت از آن فرد است. از این رو ردّ پای تقلید در دین، منحصر به روایات ناظر به خود «راست‌پنداری» و تصدیق قلبی نیست. لذا شایسته است سراغ مبدأ و منتهای «راست‌پنداری» در روایات نیز برویم.

در نتیجه استدلال به منابع دینی بر درستی تقلید چند گونه است:

یکم استدلال به منابعی که عنوان تقلید در آن آمده است.

دوم استدلال به منابعی که فاقد عنوان تقلید است.

سوم استدلال به منابعی که ناظر به مبدأ تقلید است.

چهارم استدلال به منابعی که ناظر به آثار و منتهای تقلید است.

بنا بر این راه سوم برای اثبات درستی تقلید، نیز چند شاخه می‌شود.

در بیشتر موارد هنگامی که سخن از تقلید به میان می‌آید، خود تقلید مستقیماً مورد

نقض و ابرام قرار می‌گیرد. استدلال در این شیوه، بیشتر بر خود عنوان تقلید متمرکز می‌گردد. از آن جایی که این دسته از ادله در تحقیقاتی که پیش از این انجام شده مفصل مطرح شده، وارد آن نمی‌شویم.

اما قطعاً اثبات درستی تقلید، منحصر به این شیوه نیست. بلکه روایت‌های بسیار متنوعی برای اثبات تقلید وجود دارد که عنوان تقلید در آنها نیامده است و لذا مورد غفلت قرار گرفته است.

برخی از روایات، واقعیت خارجی تقلید را با عنوان دیگری مطرح کرده است. پیداست که چنین روایاتی نیز می‌تواند درستی تقلید را اثبات نماید. متأسفانه در اثبات حجیت تقلید به منابع دینی دسته دوم و سوم و چهارم توجه زیادی نشده است.

اگر برای اثبات درستی تقلید، از این گونه منابع دینی استفاده کنیم، شاهد ادله فراوانی برای درستی و حتی ضرورت تقلید خواهیم بود. فراوانی ادله به اندازه‌ای است که می‌توان ادعای تواتر معنوی نمود و از بررسی سندی منابع بی‌نیاز گردید. گردآوری همه ادله تقلید از منظر یاد شده، مجال گسترده می‌طلبد. اما در ادامه با برخی از این ادله آشنا می‌شویم.

نکته‌ای شایسته توجه این است که برخی از روایات ناظر به مبدأای است که حقیقت تقلید از آن سرچشمه گرفته است. با بررسی و تحقیق در مبدأ تقلید، نیز درستی خود تقلید نیز به اثبات می‌رسد. اثبات تقلید از منظر مبدأ آن، از قبیل برهان لمّی است. چرا که در برهان لمّی از علت به معلول می‌رسیم.

برخی از روایات ناظر به آثاری است که تقلید به آن منتهی می‌شود. با بررسی و تحقیق در منتهای تقلید، نیز درستی خود تقلید نیز به اثبات می‌رسد. اثبات تقلید از منظر آثار آن، از قبیل برهان اِنّی است. چرا که در برهان اِنّی از معلول به علت می‌رسیم.

چگونگی دلالت منابع وحی بر تقلید

نیل به برخی از معلومات در گرو ویژگی‌های خاصی است که همگان از آن برخوردار نیستند. از جمله آنها، معرفت «لحن القول» است. به این مسئله در قرآن و روایات اشاره است و فقاہت را در گرو آن دانسته است.

وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ^۱

و اگر بخواهیم، قطعاً آنان را به تو می‌نمایانیم، در نتیجه ایشان را به سیمای [حقیقی]شان می‌شناسی و از آهنگ سخن به [حال] آنان پی خواهی بُرد؛ و خداست که کارهای شما را می‌داند.

امام صادق علیه السلام فرمود: (درجه مقام و) منزلت شیعیان ما را بر اساس اندازه‌ای که از روایات ما بلد هستند بشناسید، چرا که ما هیچ يك از آنها را «فقیه نمی‌شماریم مگر اینکه محدّث باشند».

پرسیده شد آیا مؤمن محدّث می‌شود؟

فرمود: «مؤمن مفهّم می‌شود و محدّث همان مفهّم است».^۲

حضرت صادق علیه السلام فرمود: يك خبری که آن را بفهمی بهتر است از ده خبری که [فقط آن را] روایت کنی.

یقیناً برای هر حقیقتی حقی است و برای هر صوابی نوری.

البته ما هیچ مردی از شیعیانمان را فقیه نمی‌شماریم مگر اینکه برای او مطالبی با اشاره در کلام مخفی کنیم و او آنها را بیابد.^۳

(۱) محمد صلی الله علیه و آله / ۳۰

(۲) روایت ۴

(۳) روایت ۵

امام باقر علیه السلام فرمود: ای پسرکم منازل و مقامات شیعه را بر اساس اندازه روایت آنها و معرفت آنها بشناس.

پس معرفت همان درایت روایت است و به درایت روایتهاست که مؤمن به بلندترین درجات ایمان صعود می‌کند.

به راستی که من در کتاب علی علیه السلام نگریستم پس در آن کتاب یافتم که واقعا ارزش هر کسی و قدر او معرفت اوست. به راستی که خداوند تبارک و تعالی مردم را بر اساس اندازه آن چه از عقول در دنیا به آنها عطا کرده است محاسبه می‌کند.^۱ حضرت صادق علیه السلام فرمود: يك حديث كه بفهمی بهتر است از هزار حديث كه [تنها] بازگو کنی.

هیچ مردی از شما فقیه نمی‌شود مگر اینکه معاریض کلام ما را بشناسد. و البته يك کلمه از کلام ما به هفتاد صورت قابل صرف است و برای ما از همه آنها راه خروج است.^۲

این دسته از روایات یاد شده، فقاہت را منوط به شرایطی دانسته که همگان از آن برخوردار نیستند.

شرایط یاد شده برای فقاہت، گواه بر بطلان ساده‌پنداری دین است. بعید نیست استشهاد به برخی از روایات بر درستی تقلید، مصداق «لحن القول» و «معاریض الکلام» و... باشد.

گستره‌ی دلالت روایات بر تقلید

اگر به دید مستقل به روایات بنگریم، شاهد ادله مستقلی در حجیت رجوع به خبره هستیم.

(۱) روایت ۶

(۲) روایت ۷

و اگر این دسته از روایات را همراه با سیره عقلاء در نظر بگیریم، شاهد امضاء گسترده سیره، توسط شارع هستیم.

اما آن چه بسیار مهم است، اطلاق یا عموم روایات است. پیداست که عموم یا اطلاق منابع دینی از منظر دلیل مستقل، حجیت تقلید را در دائره‌ی وسیع عموم و اطلاق آن مطرح می‌کند.

اما عموم و اطلاق منابع دینی در کنار سیره، ممکن است، حجیت مراجعه به خبره را به دامنهی وسیعتری از سیره گسترش دهد.

به سخن دیگر همچنان که گذشت شارع می‌تواند در دائره سیره تصرف کند. لذا از لسان روایات باید کشف کرد که آیا شارع، سیره را همچنان که هست امضاء نموده، یا سیره را مشروط و مقید کرده و یا این که سیره را توسعه داده است؟

اگر منابع دینی تقلید، اطلاق و عمومی بیشتر از دائره سیره داشته باشد، نشانه این است که شارع سیره را توسعه داده است.

پس از توجه شایسته به امور یاد شده نوبت به بیان مستندات و حیانی بر تقلید می‌رسد.

استماع از عالم، جایگزین شناخت

در مباحث گذشته اشاره‌ای داشتیم به تقسیم عالم، به عالم مطلق و عالم نسبی. عالم نسبی، در واقع کسی است که نسبت به اموری عالم است و از همین رو در این حوزه، احکام عالم بر آن بار می‌شود. اما نسبت به امور دیگری جاهل است و از همین رو در این حوزه، احکام جاهل بر آن بار می‌شود.

برای شناخت احکام جاهل باید طبقات جاهل را بشناسیم.

اقسام جاهل را بشناسیم

جاهل اقسامی دارد که عبارتند از:

۱) جاهل متعلم کیست؟

۲) جاهل مدّعی علم کیست؟

۳) جاهل دشمن علم کیست؟

۴) جاهل دوستدار علم کیست؟

۵) جاهل مستمع کیست؟

در ادامه با این اقسام آشنا می شویم.

جاهل متعلم کیست؟

در سرفصل «تکلیف و وظائف جاهل...» از نخستین طبقه جاهل، یعنی متعلم، سخن می گوئیم و روشن می گردد که تکلیف متعلم پس از تعلم، دقیقاً همان تکلیف عالم است و تکلیف متعلم پیش از تمام شدن تعلم، دقیقاً همان تکلیف جاهل است. از این رو متعلم، تکلیف ویژه ای جز تعلم ندارد.

جاهل مدّعی علم کیست؟

یک طبقه از جاهلین، جاهلینی هستند که مدعی علم اند.

مردم پس از رسول خدا ﷺ به سه دسته بازگشتند:... و (گروه دوم) به (طبقه) نادان مدّعی علم بازگشتند که علمی ندارد، اما به آن چه نزد اوست دچار عجب شده (و خود را عالم می پندارد). دنیا این گروه را فریفته و اینان نیز دیگران را فریفته اند....^۱

جاهل مدّعی علم، در واقع دو دسته می شود: جاهلی که خودش به جهل خودش آگاه است و جاهلی که دچار جهل مرکب گشته و خود را عالم می پندارد.

کاری با این دو دسته از جاهلین نداریم.

جاهل دشمن علم کیست؟

یک طبقه از جاهلین، جاهلینی هستند که با علم و اهل علم دشمنی دارند.

به راستی خداوند تبارک و تعالی به دانیال وحی فرستاد:

واقعا دشمن‌ترین بندگان من، نادانی است که در حق اهل علم استخفاف به خرج

می‌دهد (و آنان را خوار می‌شمارد و) اقتداء به اهل علم را ترک می‌کنند...^۱

ابوحزمه ثمالی گفت امام صادق علیه السلام به من فرمود: این گونه باش (یا روزت را این

گونه آغاز کن در حالی) که (یا) عالم باشی و یا متعلم و یا این که اهل علم را

دوست داشته باشی.

(اما هرگز) از گروه چهارم نباش که به سبب دشمنی با اهل علم هلاک می‌شوند.^۲

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (یا) عالم باش یا متعلم یا مستمع (و حرف شنو از عالم) یا

دوستار علما باش و (هرگز) پنجمین نفر مباش که هلاک می‌شوی...^۳

به فقرات زیر از این دسته از روایات توجه کنید:

۱- نادانی که اهل علم را خوار می‌شمارد (الجاهل المستخف بحق أهل العلم)

۲- گروه چهارم که با دشمنی با اهل علم هلاک می‌شوند (و لا تکن رابعا فتهلك

بیغضهم)

۳- طبقه پنجم در روایت اخیر که همان طبقه چهارم روایت دوم است (و لا تکن

الخامس...)

برخی از این فقرات ناظر به جاهلی است که با علم دشمنی دارد.

اما تعبیر «و لا تکن الخامس فتهلك» اعم است و علاوه بر دشمن اهل علم، شامل

افراد بی تفاوت نسبت به علم نیز می‌شود.

(۱) روایت ۹

(۲) روایت ۱۰

(۳) روایت ۱۱

با این دسته هم کاری نداریم.

جاهل دوستدار علم کیست؟

دو طبقه دیگر از حدیث پیامبر ﷺ (کن عالماً أو متعلماً أو مستمعاً أو محباً لهم ولا تکن الخامس...) می ماند که بایسته درنگ شایسته است: حرف شنو (مستمع) و دوستار علما (محب).

این دو طبقه چه فرقی با هم دارند؟

اگر روایت در مقام تقسیم نبود، می توانستیم بگوییم که متعلم و مستمع و محب، همگی یک طبقه هستند که ویژگی های متعددی دارند. اما با توجه به این که روایت در مقام تقسیم است، باید میان این سه تفاوت هایی باشد.

یعنی مستمع شامل متعلم نشود و محب نیز شامل مستمع نشود.

مستمعی که متعلم نیست، کیست؟ و محبی که مستمع نیست، کیست؟

به توضیحی که می آید مستمع یعنی «حرف شنو».

اما محب اهل علم، ممکن است از اهل علم حرف شنوی داشته باشد و ممکن است از اهل علم حرف شنوی نداشته باشد، اما قلباً آنها را دوست داشته و به آنها احترام هم بگذارد.

مانند برخی از لات های قدیم که در عین حال که لاتی شان را می کردند، اما بی احترامی به عالم نمی کردند.

اما با توجه به این که یکی از اقسام مطرح شده در روایت «مستمع» است، دوستدار عالمی که از عالم حرف شنوی داشته باشد، داخل در طبقه «محب» نمی تواند باشد. بلکه طبقه دوستدار عالم، در حدیث پیامبر ﷺ، افرادی هستند که احترام عالم را حفظ می کنند اما حرف شنوی از عالم ندارند. این گونه افراد، یکی از طبقات جاهلین هستند که عبارت «أو محبا لهم» در حدیث یاد شده ناظر به آنهاست.

توضیح این مطلب در ادامه خواهد آمد.

جاهل مستمع کیست؟

یک طبقه از حدیث پیامبر ﷺ (کن عالما أو متعلما أو مستمعا أو محبا لهم و لا

تکن الخامس...) باقی مانده: حرف شنو (مستمع).

جاهل مستمع کیست؟

در این روایت طبقه «مستمع» در قبال چهار طبقه دیگر (یعنی طبقات عالم و

متعلم و دوستدار اهل علم و دشمن اهل علم) مطرح شده است.

به طبقه مستمع در روایات دیگر هم اشاره شده است.^۱

همچنین در روایت ۹ که پیش از گذشت ویژگی «التارك للاقتداء بهم» صفت

جاهلی است که دشمن اهل علم است.

نقطه مقابل آن، با تعبیراتی همچون «اللازم للعلماء التابع للعلماء القابل عن

الحکماء» معرفی شده است.

یعنی در مقابل دشمن اهل علم که اقتداء به اهل علم نمی‌کند، کسانی هستند که

ملازم علما هستند از آنها تبعیت می‌کنند و حرف آنها را می‌پذیرند.

همه این تعبیرات در دل تعبیر «مستمع» وجود دارد.

توضیح این که:

واژه «مستمع» با واژه «سامع» تفاوت دارد. سمع، به معنای شنیدن و استماع به

معنای گوش کردن است.

حدیث زیر این تفاوت را کاملاً آشکار می‌کند.

از امام صادق علیه السلام درباره مردی سؤال کردم که آیه سجده را شنیده (تکلیفش

(۱) به روایات ۱۲، ۱۳ و ۱۴ مراجعه کنید.

چیست؟)

حضرت فرمود سجده نمی‌کند (و سجده بر او واجب نیست) مگر این که هنگام شنیدن قرائت آیه سجده سکوت کند و به آن گوش سپارد (مستمعا)، یا این که در نماز به کسی اقتداء کرده است که آیه سجده را می‌خواند (در این دو صورت سجده واجب است).

اما اگر کسی که آیه سجده را می‌خواند، یک طرف نماز می‌خواند و تو در جای دیگری نماز می‌خوانی، در این صورت برای شنیدن آیه سجده (لما سمعت)، سجده نکن.^۱

این روایت میان شنیدن آیه سجده و استماع آیه سجده تفاوت قائل شده است. هر چند «سمع» اعم از شنیدن و گوش کردن است، اما شنیدن در این روایت همانی است که اتفاقاً به گوش می‌رسد و انسان آن را می‌شنود، اما استماع، گوش کردن به تلاوت آیه است.

آن چه مهم است تحقیق در مقصود پیامبر ﷺ از «مستمع» در حدیث «كن عالما أو متعلما أو مستمعا أو محبا لهم ولا تكن الخامس...» است.

گوش کردن در فارسی، هم در شنیدن با قصد و توجه به کار می‌رود و هم در حرف‌شنوی و اطاعت.

لذا باید تحقیق کرد که «مستمع» در این روایت در کدام معنی به کار برده شده است.

اهمیت این بحث آن جا آشکار می‌شود که با کاربردهای فراوان «مستمع» در دیگر روایات روبرو هستیم.

آشنایی با کاربردهای «استماع» نیازمند بررسی استماع، در لغت و عرف و روایات

است.

اما آن چه مهم است تمرکز بر کاربرد استماع، در خود حدیث پیامبر ﷺ است. به سخنی دیگر آن چه مهم است این است که اگر از کاربردهای لغوی و روایی استماع صرف نظر کنیم، با توجه به سیاق و قرائن موجود در روایت یاد شده، مستمع چه معنایی می‌دهد؟

جاهل مستمع کیست؟

با اندکی درنگ در حدیث پیامبر ﷺ روشن می‌شود که مقصود از استماع در این حدیث، حرف‌شنوی و اطاعت از عالم است.

در ادامه توضیح این مطلب را خواهید دید.

دلیل ۱: حرف‌شنوی لازمه اقسام پنجگانه

گذشت که چهار طبقه از طبقات مطرح شده در حدیث پیامبر ﷺ (كن عالما أو متعلما أو مستمعا أو محبا لهم ولا تكن الخامس...) روشن است و آن طبقات عالم، متعلم، محب و دشمن اهل علم است.

طبقه‌ی باقی مانده یعنی جاهل مستمع کیست؟

در این روایت طبقه «مستمع» در قبال چهار طبقه دیگر (یعنی طبقات عالم و متعلم و دوستدار اهل علم و دشمن اهل علم) مطرح شده است.

پیش از این گذشت که به طبقه مستمع در روایات دیگر هم اشاره شده است. از جمله در روایت ۹ و ویژگی «التارك للاقتداء بهم» (اقتداء به اهل علم را ترک می‌کند) صفت جاهلی است که دشمن اهل علم است، این ویژگی در مقابل «اللازم للعلما التابع للعلماء القابل عن الحكماء» قرار گرفته شده است.

یعنی در مقابل دشمن اهل علم که اقتداء به اهل علم نمی‌کند، کسانی هستند که

ملازم علما هستند از آنها تبعیت می‌کنند و حرف آنها را می‌پذیرند. اینک باید دید گروهی که مقابل دشمن اهل علم هستند با کدام یک از دو گروه باقیمانده در روایت پیامبر ﷺ یعنی طبقه مستمع و طبقه محب سازگار است. تردیدی نیست که گروهی که به علما اقتداء می‌کنند، محب علما نیز هستند، اما علاوه بر دوستی اهل علم، اقتداء به اهل علم هم دارند و سخن اهل علم را نیز می‌پذیرند.

از سوی دیگر گذشت که محب اهل علم، ممکن است از اهل علم حرف‌شنوی داشته باشد و ممکن است از اهل علم حرف‌شنوی نداشته باشد، اما قلباً آنها را دوست داشته و به آنها احترام هم بگذارد.

از آن جایی که محب، جداگانه مطرح شده است، تنها راه ممکن برای درایت تفکیک محب از مستمع در این روایت، این است که محب مختص به دوستدار علمی باشد که حرف‌شنوی ندارد و مستمع مختص به دوستدار علمی باشد که از عالم حرف‌شنوی دارد.

سیاق روایت نیز شاهد بر این مطلب است. بنا بر این معنی روایت این می‌شود که در درجه نخست عالم باش و در درجه دوم متعلم باش و در درجه سوم حرف‌شنوی از عالم داشته باش و در درجه آخر دوستدار عالم باش.

اگر در این سیاق دقت شود لطافت روایت بیشتر درایت می‌شود. توضیح این که: طبقه عالم، بالفعل عالم است، روشن است که عالمیت او از مسیر تعلم حاصل شده است. یعنی هر عالم بالفعلی زمانی متعلم بوده است. همچنین تردیدی نیست که عالم بالفعل، اگر عالم برتر از خودش را بیاید هم از او تعلم می‌کند و هم از او حرف‌شنوی دارد و هم دوستدار اوست. یعنی تمامی ویژگی‌های چهارگانه در طبقه عالم جمع است.

طبقه متعلم، تنها فاقد یک ویژگی از ویژگی‌های عالم است یعنی هنوز عالم بالفعل نشده است. اما هم از عالم تعلم می‌کند و هم حرف‌شنوی از عالم دارد و هم عالم را دوست دارد.

طبقه مستمع، فاقد دو ویژگی است یعنی نه عالم بالفعل است و نه متعلم. اما از عالم حرف‌شنوی دارد و عالم را هم دوست دارد.

آخرین طبقه تنها واجد یک ویژگی است و آن دوستداری عالم است. این سیاق رابطه شگفتی میان طبقات را روشن می‌سازد و بیانگر این است که اختلاف طبقات ناشی از قصور یا تقصیر افراد است.

لذا از این روایت استفاده می‌شود که اگر به دلیل قصور یا تقصیر، عالم نشدی و تعلم هم نکردی، اما از حرف‌شنوی از عادل دست برندار.

دلیل ۲: حرف‌شنوی نتیجه تناسب حکم و موضوع

اگر از قرینه‌ای که در دلیل اول بیان شد، تنزل کنیم و سیاق را هم در نظر بگیریم، باز هم به استدلال به روایت مطرح شده بر درستی تقلید، صدمه‌ای وارد نمی‌شود. زیرا تناسب حکم و موضوع اقتضاء می‌کند که استماع از عالم، همان گوش‌سپاری باشد و نه صرف گوش دادن.

توضیح این که یکی از راه‌های درایت روایت، درک تناسب حکم و موضوع در روایات است. ردّ پای مناسبت حکم و موضوع، در خود روایات وجود دارد، از جمله: تقييد «اطلاق لفظی مصّحح» به قرینه عقلی در روایات متعدد آمده است.

پس از این که اصل کبرا و قاعده‌ی تناسب حکم و موضوع و کاربرد روایی آن درک شد، نوبت به تطبیق آن بر مورد ما می‌رسد.

در روایات، استماع و مستمع، تعلق گرفته است به عالم، نه به هر کسی. الاستماع من العلما، مستمعاً هم یعنی مستمعاً من العلما. پس معلوم می‌شود که در نظر امام،

خود وصف عالم، در حکم استماع نقش دارد و الا آوردن آن، لغو بود و لغو از حکیم محال است.

ناگفته پیداست که مقصود از عالم هم عالم امین است نه عالم خائن. نقش متصور عالم در استماع جاهل از او، منحصر است به ۱- تعلم و ۲- حرف شنوی.

استماع با غرض تعلم (یعنی شاخه ۱، کن... متعلما)، جداگانه در خود روایت آمده است، پس روشن می شود مقصود از استماع، استماع برای تعلم نیست. لذا تنها امر متناسب جاهل در مقابل عالم، همان گوش سپاری از عالم است. من نمی دانم و او می داند، تا هنگامی که من تعلم نکرده ام و دانا نشده ام، آن چه مناسب عالم بودن او و جاهل بودن من است، تنها گوش سپاری است. در غیر این صورت اخذ وصف عالم لغو می شود.

به سخن دیگر اخذ وصف عالم، مشعر به علیت آن در حکم است، یعنی چون او عالم است، پس حرف او را گوش کنید. روشن شد که گوش سپاری جاهل به سخن عالم، تنها امری است که متناسب با علیّت علم عالم است.

زیرا مسلم مقصود امام علیه السلام این نیست که به سخن عالم گوش دهید، می خواهد بفهمید و می خواهد نفهمید. این مقصود و غرض امام نیست. همچنین مسلم مقصود امام علیه السلام این نیست که بعد از گوش دادن و فهمیدن، آن را رها کنید، می خواهید آن را بپذیرید می خواهید آن را نپذیرید. این هم مقصود و غرض امام نیست.

پس مقصود امام علیه السلام از استماع به عالم این است که حرف او بشنوید و بفهمید و بپذیرید که از آن با تعبیر گوش سپاری یاد می شود.

حقیقت گوش‌سپاری و یا لازمه آن، همان اهتمام و حرف‌شنوی از عادل عادل است.

برخی از فقرات دعای امام زمان علیه السلام نیز همین مطلب را تأیید می‌کند. توجه کنید:
خداوندا بر دانشمندان ما به زهد و خیرخواهی و بر متعلمین به تلاش و رغبت
(در علم) و بر حرف‌شنوندگان ما به پیروی و پند گرفتن تفضل فرما...^۱

در این دعا نیز متعلم از مستمع جدا گردیده است و جالب‌تر این که دعای برای متعلم، تلاش و رغبت بیشتر در طلب علم است، اما دعای برای مستمع، پیروی و متابعت از عالم است.

هر چند استماع، اعم است از این که إتباع هم در پی آن بیاید یا نیاید، اما در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله مسلماً استماعی مطلوب است که إتباع را به دنبال داشته باشد. از همین رو نیز در دعای امام زمان علیه السلام نیز إتباع مستمعین از علما مورد درخواست قرار گرفته است.

نتیجه این است که «کن مستمعا» یا «الاستماع من العلما»، با قرینه قطعی دلالت بر حرف‌شنوی از علما می‌کند که همان تقلید است و یا تقلید لازمه آن است. پس آن چه مهم است این است که قرینه قطعی بر قبول قول عالم در خود روایت وجود دارد. بنا بر این حتی اگر در کاربردهای لغوی و عرفی و روایی، استماع به معنی پذیرش و اطاعت نیامده باشد، قرائن موجود در خود روایت برای اثبات این امر کفایت می‌کند.^۲

(۱) روایت ۱۶

(۲) صرف نظر کردن از کاربردهای لغوی و عرفی و روایی استماع در حرف‌شنوی، بر اساس تنزل است والاتریدی نیست که استماع در لغت و عرف و روایات نیز در این معنی کاربرد دارد. برای دیدن مستندات این امر به این موارد در سایت آشتی با خرد مراجعه نمایید:

اما با این همه در ادامه برخی از اشکالات محتمل را بررسی می‌کنیم.

اشکال ۱: استماع مقدمه تعلم

در روایات دیگر استماع به عنوان مقدمه تعلم مطرح شده است. ممکن است توهّم شود که استماع در این روایت نیز مقدمه تعلم است و لذا طبقه جداگانه‌ای در روایت گشوده نمی‌شود.

این توهّم در تناقض با تقسیمی است که خود پیامبر ﷺ بیان کرده است، «عالم باش یا متعلم باش یا مستمع باش یا دوستدار عالم». این بیان نشان از اختلاف متعلم و مستمع در این روایت دارد.

البته بدیهی است که تعلم هم بدون گوش سپاری و دل دادن به سخن عالم ممکن نیست. بنا بر این با توجه به کنار هم قرار گرفتن «متعلم» و «مستمع» باید به دنبال نکته‌ای بود.

تعلم، گوش سپاری به سخن عالم با هدف آموختن است. مستمع نیز به حرف عالم گوش می‌سپارد و آن را می‌پذیرد، اما نه با هدف آموختن. توضیح این که اگر هدف از گوش سپاری مستمع، یادگیری علم عالم باشد، تفاوتی با متعلم پیدا نمی‌کند.

این در حالی است که در این حدیث میان متعلم و مستمع تفکیک شده است. پس هدف مستمع از پذیرش سخن عالم چیست؟

به سخن دیگر باید به این پرسش پاسخ داد که به جز آموختن، چه آثاری بر

«شواهد کاربرد یا ملازمه استماع با حرف‌شنوی و اطاعت در لغت»

«شواهد کاربرد یا ملازمه استماع با حرف‌شنوی و اطاعت در عرف»

«شواهد قرآنی و روایی کاربرد استماع در حرف‌شنوی و اطاعت»

گوش‌سپاری مستمع به سخن عالم بار می‌شود؟
از تعلم که بگذریم، تنها اثر باقیمانده برای حرف‌شنوی از عالم، یک چیز است، آن
عمل و حرکت بر طبق سخن عالم است.
بنا بر این، استماع مستمع، می‌شود پذیرش قلبی قول غیر، و نتیجه آن نیز پذیرش
عملی است که در عمل کردن به شنیده، تبلور پیدا می‌کند.
بر اساس این بیان، کسی که خود عالم نیست و در صدد تعلم علم هم نیست، لااقل
باید از عالم حرف‌شنوی داشته باشد و رفتارش را با گفته‌های عالم منطبق سازد.

اشکال ۲: مستمع همان متعلم است

اینجا اشکالی قابل طرح است که بر اساس روایت زیر است:
پیامبر خدا ﷺ فرمود: علم گنجینه‌هایی است که کلیدش پرسش است.
خدا شما را رحمت کند پس بپرسید (تا به این گنجینه‌ها دست پیدا کنید) به
راستی که در پرسش چهار گروه پاداش می‌گیرند: پرسش‌کننده و آموزش‌دهنده و
شنونده و دوستدار علم.^۱
ممکن است گفته شود مستمع در این روایت همان متعلم است که از طریق پرسش
دیگری می‌آموزد. بنا بر این در روایت پیشین نیز مستمع همان متعلم است.
اولاً در همین روایت نیز احتمال این می‌رود که مقصود از مستمع همان مقلد باشد.
بر فرض تنزل شکی نیست که مستمع با سامع فرق می‌کند، مستمع یعنی کسی که
دل به سخن می‌دهد و این هم شامل متعلم می‌شود که حرف‌شنوی با هدف تعلم دارد
و هم شامل مقلد می‌شود که حرف‌شنوی برای عمل دارد. بنا بر این مقلد نیز این در
عموم مستمع داخل است.

و بر فرض تنزل بیشتر، در روایت «العلم خزائن و مفتاحها السؤال...» قرینه‌ای خاص وجود دارد که حرف‌شنوی را منحصر به هدف تعلم می‌کند. اما قرینه‌ی روایات «کن مستمعا» دلالت بر اختلاف مستمع با متعلم دارد.

اشکال ۳: متعلم، فقیه و مستمع، متعلم از فقیه است

اشکال مطرح شده را از زاویه دیگری طرح می‌کنیم و آن این که در طبقه‌بندی به عالم و متعلم، روایاتی وجود دارد که عالم را بر خود معصومین علیهم‌السلام و متعلم را بر شیعیان تطبیق داده است. به یک نمونه از این روایات توجه کنید:

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: مردم بر سه دسته هستند: عالم و متعلم و غناء. پس ما عالم هستیم و شیعیان ما متعلم هستند و بقیه مردم خار و خاشاک (غناء) هستند.^۱

اشکال این است که بر اساس این دسته از روایات، نتیجه‌گیری از روایاتی که مستمع در آن مطرح شده است عقیم می‌ماند.

اما باید توجه داشت که این تقسیم در همه روایات قابل تطبیق نیست، زیرا هنگامی که معصوم دستور می‌دهد «اغد عالما...» و «کن عالما...»، مسلم مقصود حضرت این نیست که امام معصوم باش. این امر ناشدنی است. به همین قرینه مقصود از عالم در این دو دسته روایات، فقهاء شیعه است. لذا به استدلال پیشین صدمه‌ای نمی‌خورد.

تقلید، حاصل روایات استماع

حاصل روایات یاد شده یک طبقه‌بندی روانشناسی-اجتماعی است که عبارت است از:

۱- «عالم» که برترین شخصیت و طبقه اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

- ۲- «متعلم» که در صدد آموختن و عالم شدن است. این طبقه از غیر علما، برترین گروه پس از طبقه عالم است.
 - ۳- «مستمع» که حرف‌شنوی از عالم دارد و هر چه عالم بگوید، بدان عمل می‌کند. این طبقه از منظر شخصیت فردی و اجتماعی در مرتبه سوم ارزش قرار دارد.
 - ۴- «دوستدار اهل علم» که نه می‌آموزد و نه حرف‌شنوی از عالم دارد، اما احترام عالم را نگه می‌دارد و با علم دشمنی نمی‌کند. این طبقه در پایین‌ترین پله شخصیت فردی و اجتماعی قرار دارند. اما امیدی به نجات آنها وجود دارد.
 - ۵- «دشمن علم و اهل علم» که بر اساس همین دشمنی نیز اهل علم را خوار می‌شمارد. این طبقه قطعاً هلاک می‌شوند و امیدی به نجات آنها نیست.^۱
- ویژگی طبقه سوم یعنی مستمع، همان حرف‌شنوی است. حقیقت حرف‌شنوی، دل دادن به سخن عالم و پذیرش قلبی آن است. لازمه دل دادن به سخن عالم، پذیرش عملی حرف عالم است.
- با توجه به این که تقلید، باور سخن غیر است و حقیقت باور نیز همان پذیرش قلبی است، می‌توان نتیجه گرفت که مستمع در روایت مورد نظر، تعبیر دیگری از مقلد است.
- روایت ۱ نیز که پیش از این به آن اشاره کردیم بر این که استماع رابطه تنگاتنگی با تقلید دارد تأکید می‌کند:
- از ثمرات علم... حرف‌شنوی از علما و پذیرش از آنها... و بد شمردن نزدیک شدن به گناه (یا ارتکاب گناه) و نیک شمردن پیروی از حق و سخن راست است...
- در این روایت استماع از علما با پذیرش سخن آنان در کنار هم آمده است (الاستماع
-
- (۱) پیش از این اشاره شد که طبقه پنجم اعم است از این که دشمنی با اهل علم بکند و یا نسبت به آنان بی تفاوت باشد.

من العلماء والقبول منهم).

به سخن دیگر میان استماع و اطاعت رابطه‌ای برقرار کرده است. در ادامه با بررسی بیشتر، رابطه استماع و اطاعت را تشریح می‌نماییم.

رابطه استماع و اطاعت از عالم

در منابع وحی امر به «استماع» از علما شده است. درایت این گونه احادیث نیازمند بررسی معنی استماع است.

مشتقاتی از دو مصدر «سمع» و «استماع» در منابع وحی به کار برده شده است. تردیدی نیست که در برخی از کاربردها، یک معنی از این دو واژه اراده شده است. همچنین بدیهی است که می‌توان با کمک قرائن مناسب، معنی مورد نظر را از هر یک از واژه‌ها اراده کرد.

در مباحث پیشین گذشت که استماع می‌تواند در دل دادن به قول غیر (إصغاء) و نیز حرف‌شنوی از دیگری به کار رود. همچنین گذشت که یکی از لوازم حرف‌شنوی اطاعت است.

اما ممکن است از برخی از روایات استفاده کرد که استماع در اطاعت نیز کاربرد دارد. البته کاربرد استماع در اطاعت به معنی این نیست که موضوع له حقیقی لفظ استماع، اطاعت است. بلکه مقصود این است که چنین کاربردی ولو به کمک قرائن، هم درست است و هم واقع شده است.

مسلماً مطالعه کاربردهای روایی استماع در اطاعت، تأکید بیشتری در دلالت روایات «کن مستمعا» یا «الاستماع من العلماء» دارد.

کاربرد استماع در اطاعت شواهد فراوانی دارد. از جمله:

۱) شنیدم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به جنیان می‌فرمود: سوگند به خدا ای گروه

جنیان که با من بیعت نکردید و عهد نبستید جز به پیروی از من حرف‌شنوی از فرمان من (الاستماع لأمری)...^۱

(۲) از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله لشکری را فرستاد و مردی را بر آنها امیر قرار داد و فرمان داد که از او حرف‌شنوی داشته باشند (أمرهم أن یستمعوا له) و اطاعت کنند...^۲

(۳) امیرالمؤمنین علیه السلام در فرمانی به زیاد و شریح نوشت: اما بعد پس به درستی که من مالک را بر شما دو نفر امیر قرار دادم پس از حرف‌شنوی داشته باشید (فاستمعوا له) و امر او را اطاعت کنید...^۳

(۴) امیرالمؤمنین علیه السلام در فرمانی نوشت: به تحقیق که بنده‌ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم... و او مالک پسر حارث از مذحجیان است پس از او حرف او را بشنوید (فاستمعوا له) و امر او را اطاعت کنید...^۴

(۵) امام حسین علیه السلام خطاب به لشکر عمر سعد فرمود: همه شما فرمان را عصیان می‌کنید و سخن مرا نمی‌شنوید (غیر مستمع قولی)...^۵

البته در این دسته از روایات اطاعت بر استماع عطف شده است. لذا ممکن است گفته شود که استماع در اطاعت به کار نرفته است.

اما با درنگ بر روایات روشن می‌شود که عطف اطاعت بر استماع عطف تفسیری است. به سخن دیگر اگر امام لفظ اطاعت را هم نمی‌آورد باز هم مقصود از این فقرات

(۱) روایت ۱۹

(۲) روایت ۲۰

(۳) روایت ۲۱

(۴) روایت ۲۲

(۵) روایت ۲۳

اطاعت بوده است.

مثلا حدیث «بعث النبی ﷺ جیشا و أمر علیهم رجلا و أمرهم أن یستمعوا له و یطیعوا»، اگر فاقد «و یطیعوا» بود باز هم مقصود پیامبر ﷺ از «أمرهم أن یستمعوا له» اطاعت لشکریان از فرمانده منصوب پیامبر بوده است. دیگر فقرات نیز بر همین وزن است.

البته آوردن پر واضح است که آوردن «و یطیعوا» بلیغ تر است و تأکید بیشتری بر لزوم اطاعت از فرمانده دارد. اما مهم این است که اگر هم پیامبر ﷺ جمله «و یطیعوا» را نمی آورد مقصودش را رسانده بود.

مؤکد این مطلب روایاتی است که در آنها استماع بدون اطاعت به کار رفته است. با اندک درنگی روشن می شود که مقصود از استماع در این روایات همان اطاعت است. به این روایات توجه نمایید:

٦) فَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ وَلِكُلِّ غِيْبَةٍ إِيَابٌ فَاسْتَمِعُوا مِنْ رَبَانِيكُمْ^۱

٧) اسْتَمِعُوا مِنْ رَبَانِيكُمْ وَأَحْضَرُوا قُلُوبَكُمْ وَاسْمَعُوا إِنْ هَتَفَ بِكُمْ^۲

آیا معنای این روایت این است که فقط به دقت به سخن ربانی تان گوش بدهید اما اطاعت نکنید؟!

٨) وَ رَأَيْتَ الْقُرْآنَ قَدْ ثَقُلَ عَلَى النَّاسِ اسْتِمَاعُهُ وَ خَفَ عَلَى النَّاسِ اسْتِمَاعُ

الْبَاطِلِ^۳

آیا حرف شنوی و پذیرش از قرآن سنگین شده یا صرف گوش دادن به قرآن؟! و در

(۱) روایت ۲۴

(۲) روایت ۲۵

(۳) روایت ۲۶

نقطه مقابل آیا استماع باطل، به معنی پذیرفتن باطل نیست؟!

(۹) و أقول معشر الملأ فاستمعوا و لكم أفئدة و أسماع فعوا إنا أهل بیت أكرمنا
الله بالإسلام^۱

آیا مقصود حضرت، تنها گوش دادن است، بدون این که حرف حضرت را بپذیرند؟!

(۱۰) يا أبا ذر، إذا رأيت أخاك قد زهد في الدنيا فاستمع منه، فإنه يلقي إليك
الحكمة^۲

آیا معنای این روایت این است که فقط به حرف زاهد گوش کنید و اطاعت نکنید؟!

(۱۱) فقال عليه السلام يا ابن الجهم لا يغرنك ما ألفيته عليه من إكرامى والاستماع منى^۳
آیا مأمون در ظاهر، فقط حرف امام رضا (ع) را گوش می‌کرده و از آن حضرت
اطاعت نمی‌کرده است؟!

(۱۲) من ترك الاستماع من ذوى العقول مات عقله.^۴

اگر به حرف ذوی العقول خوب گوش کنیم، ولی به آن عمل نکنیم، قلب نمی‌میرد؟!

(۱۳) لا دليل أنصح من استماع الحق.^۵

آیا صرف گوش دادن به حرف حق، بدون این که از حرف حق حرف‌شنوی داشته
باشیم و بدون این که حرف حق را بپذیریم و به آن عمل کنیم، خیر حاصل می‌شود؟!

(۱۴) مؤد إلى النجاة استماعه^۶

(۱) روایت ۲۷

(۲) روایت ۲۸

(۳) روایت ۲۹

(۴) روایت ۳۰

(۵) روایت ۳۱

(۶) روایت ۳۲

آیا صرف خوب گوش دادن به قرآن، نجات دهنده است حتی اگر از قرآن اطاعت نکنیم؟!

۱۵) قَالَ الصَّادِقُ (ع) اسْتَمِعُوا مِنِّي كَلَامًا هُوَ خَيْرٌ مِنَ الدَّرْهَمِ الْمَدْقُوقَةِ لَا تَكَلِّمُنِي بِمَا لَا يَعْنِيكَ...^۱

آیا مقصود امام صادق (ع) این است که فقط حدیث را خوب گوش کنید، هر چند آن را نپذیرید و به آن عمل نکنید؟!

۱۶) وَ شَارَكَ النِّسَاءَ أَزْوَاجَهُنَّ فِي التِّجَارَةِ حَرَصًا عَلَى الدُّنْيَا وَ عَلَتْ أَصْوَاتُ الْفَسَاقِ وَ اسْتَمَعَ مِنْهُمْ وَ كَانَ زَعِيمَ الْقَوْمِ أُرْذَلَهُمْ^۲

آیا استماع حرف فساق در آخر الزمان، صرفاً خوب گوش دادن است، ولی مردم از فساق تبعیت نمی کنند؟

این آیه قرآن هم جالب است:

۱۸) الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ^۳

به ضمیمه روایتهای ذیلش مانند:

يَا هِشَامُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَشَّرَ أَهْلَ الْعَقْلِ وَ الْفَهْمِ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ^۴

آیا آیه شامل استماع بدون فهم هم می شود؟!

(۱) روایت ۳۳

(۲) روایت ۳۴

(۳) زمر/ ۱۸

(۴) روایت ۳۵

خذوا الكلمة الطيبة ممن قالها و إن لم يعمل بها فإن الله يقول الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُ اللَّهُ وَ...^۱
آیا تفسیر آیه استماع، به جز اخذ کلمه طیبه است؟!

إن أفضل ما تلاه التالون و عمل به العاملون كلام من قال للشيء كُنْ فَيَكُونُ
قال الله و بقوله يهتدى المهتدون و إذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ و أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ
تُرْحَمُونَ^۲

آیا تفسیر آیه استماع، به جز «تلاه التالون و عمل به العاملون» است؟!
حاصل روایات یاد شده این است که استماع در اطاعت به کار رفته است پس
کاربرد استماع در اطاعت درست است خواه این کاربرد حقیقی باشد یا مجازی.
آن چه مهم است این است که «کن مستمعا» در روایت پیامبر ﷺ نیز می‌تواند به
معنی «کن مطیعا» باشد.
با توجه به آن چه گذشت صورت استدلال به روایات «کن مستمعا» یا «الاستماع من
العلما» بر تقلید قوی‌تر می‌گردد.

إصغاء به عالم، جایگزین شناخت

در برخی از روایات «گوش‌سپاری به قول غیر»، مصداق بندگی او شمرده شده
است. توجه کنید:
امام جواد علیه السلام فرمودند: کسی که گوش به گوینده‌ای بسپارد به تحقیق او را عبادت
کرده است.
پس اگر گوینده از جانب خدا سخن می‌گوید یقیناً بندگی خدا کرده است.

(۱) روایت ۳۶

(۲) روایت ۳۷

و اگر گوینده از جانب شیطان سخن می‌گوید یقیناً بندگی شیطان کرده است.^۱
امام جواد علیه السلام فرمودند: کسی که گوش به گوینده‌ای بسپارد به تحقیق او را عبادت کرده است.

پس اگر گوینده از خدای عزوجل می‌رساند یقیناً بندگی خدا کرده است.
و اگر گوینده از شیطان می‌رساند یقیناً بندگی شیطان کرده است.^۲
جمله‌ی «فإن كان الناطق عن الله فقد عبد الله...» (پس اگر گوینده از جانب خدا سخن می‌گوید یقیناً بندگی خدا کرده است)، مورد استدلال بر درستی تقلید است.
توضیح این که مسلماً صرف شنیدن سخن کسی، بدون پذیرش آن، مصداق عبودیت و بندگی نیست. اندک نیست انسان سخن باطلی را گوش می‌کند، اما هرگز آن را نمی‌پذیرد. این گونه موارد خارج از روایت است.
آن چه مقصود از روایت است گوش سپاری به قول غیر، به معنی پذیرش قلبی و باور قول غیر است.

پیش از این روشن شد که باور قول غیر، همان تقلید است.
بر اساس این دسته از روایات، تقلید از کسی که سخن خدا را می‌گوید، مصداق عبودیت خداست. پس هیچ اشکالی در تقلید از چنین شخصی وجود ندارد.
از جمله فتوای فقیه، بیان احکام ظاهری دین است. این احکام از قرآن و سنت استنباط شده است. لذا مصداق سخن گفتن از جانب خداست. بنا بر این، پذیرفتن فتوای فقیه مصداق بندگی خداوند شمرده می‌شود.
همچنین بر اساس این دسته از روایات، تقلید از کسی که سخن غیر خدا را می‌گوید، مصداق عبودیت شیطان است. پس هیچ اشکالی در حرمت تقلید از چنین

(۱) روایت ۳۸

(۲) روایت ۳۹

شخصی وجود ندارد.

آن چه مهم است این است که إصغاء، غیر از تعلم است. توضیح این که إصغاء همچون استماع، اگر با هدف تعلم باشد، پس از إصغاء و استماع، خود متعلم، عالم و فقیه می‌گردد.

عمل عالم و فقیه، عمل به علم و فقاہت خود اوست. نه عمل به إصغاء و استماع از دیگری. بنا بر این، روایات یاد شده شامل استماع و إصغاء با هدف تعلم نمی‌شود. گذشته از این که اگر این روایات را مربوط به تعلم بدانیم، سر از تناقض درمی‌آورد. چرا که نتیجه تعلم دین، عالم و فقیه شدن در دین است. اما با إصغاء به سخن ابلیس، محال است کسی عالم و فقیه در دین بشود.

بر اساس دلایل مطرح شده، إصغاء منحصر به گوش‌سپاری و پذیرش قلبی قول غیر است، بدون این که تعلمی در کار باشد.

لذا روایات مربوطه، ناظر به این است که گوش‌سپاری به سخن کسی، جایگزین شناخت شود.

اگر به سخنی گوش‌سپاریم که در نهایت به خدا برسد، می‌شود بندگی خدا. اگر به سخنی گوش‌سپاریم که در نهایت به شیطان برسد، می‌شود بندگی شیطان. توضیح بیشتر این که اگر محتوای سخن گوینده، مستدل و مستند و همراه با حجت و دلیل باشد، موضوع إصغاء و استماع منتفی می‌شود. زیرا نتیجه چنین اصغائی، علم است و عمل بر طبق آن، عمل به علم است.

و اگر محتوای سخن گوینده، مستدل و مستند و همراه با حجت و دلیل نباشد، موضوع إصغاء و استماع محقق می‌شود.

در این صورت، یعنی در صورت فقدان حجت نسبت به محتوای سخن، باید دید ناطق از طرف چه کسی سخن می‌گوید، سخن، منتسب به خداست یا به شیطان؟

اگر ناطق بر اساس حجتی که دارد از خدا سخن بگوید، این می شود تقلید درست و مصداق عبودیت خداوند.

اگر ناطق، فاقد حجت بر استناد به خدا باشد، این می شود تقلید نادرست و مصداق عبودیت شیطان.

ممکن است اشکال شود که این روایت تنها شامل إصغاء است و نه عمل. لذا شامل تقلید نمی شود.

اما باید توجه داشت که حقیقت تقلید همان پذیرش قلبی و راست پنداری است که با إصغاء حاصل شده است. اما عمل طبق سخن ناطق، لازمه باور و از آثار تقلید است.

روایات دیگری نیز گواه بر این است که إصغاء و استماع صرف گوش کردن با قصد و توجه نیست، بلکه باید پذیرش قلبی سخن در کار باشد. از جمله:

پس این آن ایمانی است که خداوند بر گوش واجب ساخته است که به آن چه

خدا برای او حلال نکرده گوش نسپرد (أَنْ لَا يَصْغَى) و همین گوش نسپردن به

حرام، کار (واجب) گوش است و همین کار از ایمان شمرده می شود....^۱

اگر برخی از آیات قرآن به خوبی درایت شود همین امر نیز استفاده می شود. توجه

کنید:

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ.^۲

ای بنی آدم آیا با شما پیمان نبستیم که شیطان را نپرستید واقعا که او دشمن آشکار

شماست

(۱) روایت ۴۰

(۲) یس/۶۰

پیدا است که عبادت شیطان تنها به این نیست که برای او سجده و رکوع شود. آن چه در بیشتر موارد محقق می‌شود، همان حرف‌شنوی از شیطان است. هر کس حرف شیطان را بپذیرد در واقع شیطان را عبادت کرده است.

بدیهی شد که استماع و إصغاء در پذیرش قلبی قول غیر و حرف‌شنوی از دیگری به کار برده می‌شود و طبق روایات إصغاء، این عمل مصداق عبادت است. پذیرش سخنی که به خدا منتهی می‌شود، عبادت خداست.

فتوای عن علم نیز مصداق سخنی است که به خدا منتهی می‌شود، لذا پذیرش قلبی چنین فتوایی و حرف‌شنوی از چنین فقیهی مصداق عبادت خداست. لازمه پذیرش قلبی سخن عالم عادل، عمل بر طبق سخن عالم عادل نیز هست. پذیرش و عمل به سخن عالم عادل همان تقلید است.

قبول سخن عالم، جایگزین شناخت

ردّ پای تقلید در لابلای روایات فراوان است، آن هم با تعبیرات متفاوت و ترکیبات مختلف.

یکی از آنها قبول سخن عالم است.

در روایتی که پیش از این گذشت برخی از ثمرات علم را این گونه توصیف نمود:

«الاستماع من العلما والقبول منهم»^۱

حرف‌شنوی از علما و پذیرش از آنها

استدلال به فقره نخست یعنی «الاستماع من العلما» گذشت.

در این سرفصل به فقره «القبول منهم» بر درستی تقلید استدلال می‌شود.

قبول، یعنی پذیرش، و قبول از علما، یعنی پذیرش آن چه علما می‌گویند.

پیدا است که مقوله تعلم از علما با مقوله پذیرش سخن آنها متفاوت است. پذیرش با دلیل سخن علما، مصداق تعلم است نه قبول.

با فرض تنزل از آن چه گفته شد، قبول سخن علما می شود اعم از قبول با دلیل و قبول بدون دلیل. لذا بر فرض تنزل و عمومیت حدیث، باز هم باید سخن عالم را پذیرفت چه از دلیل سخن عالم اطلاع پیدا کنیم و چه اطلاع پیدا نکنیم.

البته ناگفته پیداست که عالم حقیقی سخن بدون علم نمی گوید، اعمیت آن، از نظر بیان دلیل و مستندات سخن عالم و عدم بیان آن برای عامی است.

همین نکته، یعنی سخن از روی علم عالم حقیقی است که قبول سخن علما حقیقی را از علما غیر حقیقی جدا می سازد و لذا دو موضوع و دو حکم مستقل را از هم جدا می سازد.

یکی پذیرش سخن عالم حقیقی که مصداق روایت یاد شده است. و دیگری پذیرش سخن عالم غیر واقعی که در روایات از تقلید از پذیرش سخن چنین عالمی نهی شده است.

پذیرش سخن عالم به عنوان یکی از نیازهای دوران حضور معصومین نیز مطرح بوده است. لذا از امام می پرسیدند که سخن چه کسی را می شود پذیرفت.

احمد بن اسحاق از امام هادی علیه السلام پرسید (در امر دین) با چه کسی تعامل داشته

باشم و از چه کسی دینم را اخذ نمایم و سخن چه کسی را قبول نمایم؟

حضرت به او فرمود عَمَری مورد وثوق و اعتماد من است پس آن چه از من به تو رساند از من رسانده است و آن چه به تو از جانب من گفت از من گفته است

پس از او حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا او ثقه ای امین است.^۱

پذیرش قول غیر همان تقلید از اوست. پرسش یاد شده نشان می‌دهد که تقلید حتی در زمان حضور نیز وجود داشته است و مورد نیاز اصحاب بوده است. فقره «فاسمع له و أطع فإنه الثقة المأمون» نیز صریح است که در این که پذیرش سخن عالم برای عمل به آن بوده است.

نتیجه این شد که بر اساس روایت «الاستماع من العلما و القبول منهم»، سخن عالم جایگزین شناخت می‌شود و خود از ادله درستی تقلید است. این امر یعنی پذیرش سخن عالم به عنوان یک ضرورت، حتی در دوران حضور نیز مطرح بوده است.

دیانت با شنیدن از راستگو، جایگزین شناخت

بر اساس برخی از روایات، معیار دیانت، شنیدن از راستگو (سماع عن صادق) است. توجه کنید:

امام باقر علیه السلام فرمود: کسی که بدون شنیدن از راستگو، بندگی خدا کند، خداوند

او را تا روز قیامت به حیرت مبتلا خواهد ساخت.^۱

امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که بدون شنیدن از عالم راستگو، بندگی خدا نماید،

البته که خداوند او را تا هنگام مرگ دچار حیرت خواهد نمود...^۲

روایات یاد شده، دیانت از راه شنیدن از غیر راستگو را، مصداق حیرت و گمراهی

قرار داده است.

نقطه مقابل این امر این است که اساس دیانت، شنیدن از راستگوست.

همچنان که پذیرش خبر درباره امور غیبی و پنهان، مصداق تقلید است، پذیرش

خبر راستگو نیز مصداق تقلید است.

(۱) روایت ۴۱

(۲) روایت ۴۲

توضیح این که دیانت از راه تعلم و آموختن، با دیانت از راه شنیدن از راستگو فرق می‌کند. موضوع سخن امام علیه السلام «سماع از صادق» است نه «تعلم از عالم». حاصل تعلم از عالم، عالم شدن خود فرد است. اما حاصل سماع از راستگو، خبردار شدن فرد از امری است که مشهود او نبوده و نیست. قید راستگویی، گواه بر این است که مورد، مورد تعلم نیست، بلکه مورد مختص به اخبار است.

زیرا پذیرش تعلم، متوقف بر برهان است نه بر راستگویی، اما پذیرش خبر از امری پنهان، متوقف بر راستگویی خبر دهنده است. بر فرض تنزل از اختصاص «سماع عن صادق» به اخبار، باز هم می‌توان گفت که خبردار شدن توسط راستگو، اعم است از این که علمی برای ما نسبت به مورد حاصل شود یا حاصل شنیدن، صرف خبرداری باشد. پس هر دو مورد را شامل می‌شود. در هر صورت اگر راستگویی، از دین خبر داد، بدون این که علمی برای ما نسبت به محتوای خبر حاصل شود، در این صورت پذیرش خبر راستگو، آن هم به دلیل راستگویی خبردهنده، مصداق پذیرش سخن غیر است و پذیرش سخن غیر، همان تقلید است.

در این دسته از روایات، «سماع از صادق»، جانشین شناخت و علم شده است.

تصدیق با حجت قول غیر، جایگزین شناخت

در روایات از بالا بردن اشخاص و تصدیق بدون حجت سخن آنها نهی شده است. توجه کنید:

عرض کردم فدای شما شوم اما ریاست را واقعا می‌شناسم (که مقصود شما چیست؟) و اما این که پشت پای مردان قدم بگذارم، دو سوم آن چه در دست من

است حاصل نشده مگر از آن چه که پشت پای مردان قدم گذاشته‌ام (و برای کسب آن از دیگران استفاده کرده‌ام).

حضرت فرمود معنای آن جمله آنی نیست که فکر تو به طرفش رفته است. مقصود این است که بپرهیز از این که مردی را بدون حجت برای خودت نصب کنی، پس در هر چه می‌گویدی تصدیقش کنی.^۱

امام صادق علیه السلام فرمود: ای سفیان بپرهیز از ریاست، هیچ کس در پی آن نرفت مگر این که هلاک شد.

به حضرت عرض کردم فدای شما شوم پس ما واقعا هلاک شده‌ایم، چرا که کسی از ما نیست مگر این که دوست دارد نامش مطرح شود و مورد قصد مردم واقع شود و از علم او اخذ شود.

حضرت فرمود مقصود آنی نیست که فکر تو به طرفش رفته است. همانا مقصود این است که مردی را بدون حجت نصب کنی پس او را در تمام گفته‌هایش تصدیق کنی و مردم را به گفته او دعوت کنی.^۲

موضوع مطرح شده در این روایات از چهار امر ترکیب شده است: ۱- مطرح کردن شخصی و ۲- بدون این که حجتی برای نصب چنین فردی وجود داشته باشد و ۳- تصدیق تمام سخنان او و ۴- دعوت مردم به سوی او. (أَنْ تَنْصِبَ رَجُلًا دُونَ الْحُجَّةِ فَتَصْدُقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَ وَتَدْعُو النَّاسَ إِلَى قَوْلِهِ)

روشن است که اگر یکی از دو امر اول مطرح شده، منتفی بشود موضوع روایت نیز منتفی شده و دیگر نهی‌ای در کار نیست.

آن چه مهم است شناخت اصلی‌ترین بند در بندهای چهارگانه است.

(۱) روایت ۴۳

(۲) روایت ۴۴

اگر کسی را نصب نکنیم که اصلا جایی برای طرح روایت نیست. (انتفاء بند۱)
اگر کسی را نصب کرده، ولی سخن او را تصدیق نکنیم که در واقع نصبی در کار نیست. پس باز هم جایی برای طرح روایت باقی نمی ماند. (انتفاء بند۲)
اگر کسی را به فرد نصب شده دعوت نکنیم، خود تصدیق گفته های فرد قطعا شامل نهی روایت می شود اما اثر تصدیق، بار نشده است. (انتفاء بند۴)
عمده بنده دوم است که باید بر آن درنگ نمود و آن شرط عدم حجت در نصب فرد است.

اگر نصب فرد یاد شده، فاقد حجت باشد که دقیقا موضوع روایت تحقق یافته و مورد نهی قرار می گیرد. زیرا مناط نهی از تصدیق گفته های فرد یاد شده، دقیقا همین امر است. به سخن دیگر نقطه اصلی روایت بند دوم است.

اما اگر نصب فرد یاد شده، واجد حجت باشد، امر معکوس می شود.
مثلا حجت اقامه شده است که این شخص پیامبر یا امام است، در این صورت نه تنها نهی از نصب چنین شخصی وجود ندارد، بلکه تصدیق گفته های او و دعوت به او واجب است.

حال اگر خود معصوم، غیر معصومی را نصب کرد چه حکمی دارد؟
شکی نیست که اطاعت از معصوم واجب است، و با نصب فرد خاص توسط معصوم، تصدیق گفته های فرد تعیین شده واجب و لازم است و عدم وجوب تصدیق فرد یاد شده، موجب لغویت نصب معصوم، بلکه مخالفت با امام می گردد.
با تنزل از تمام آن چه گذشت، قطعا روایت شامل فرد نصب شده از سوی امام نمی گردد. زیرا نصب فرد یاد شده، همراه با حجت است که نصب معصوم باشد.
طبق فرض مسئله، تبعیت از فقیه و اطاعت عالم و استماع سخنان او همگی بر اساس حجت است.

در نتیجه شخص فقیه، می‌شود «فرد منصوب مع الحجة علی نصبه». اما حجت نصب فقیه، به شکل عام است، نه به شکل خاص که تنها شامل فردی معین گردد. وقتی فقیه منصوب «مع الحجة» شد، اقتضای حجیت در نصب او این است که سخن چنین کسی را تصدیق نماییم. به سخن دیگر در فرض مسئله، پذیرش سخن فقیه جایگزین شناخت گردیده است. تصدیق سخن غیر، مصداق تقلید است. بنا بر این تقلید از فقیه جایز می‌گردد.

ایمان به غیب، جایگزین شناخت

ایمان و باور، همان پذیرش و راست‌پنداری است. یکی از صفات مؤمنین ایمان به غیب است.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ^۱

آنان که به غیب ایمان می‌آورند

در درایت این آیه چند بحث قابل طرح است: ۱- معنای ایمان ۲- معنای غیب ۳- ویژگی خبردهنده به غیب (خبر معصوم یا خبر راستگو) و ۴- ویژگی خبر از غیب. این امور باید بررسی شود.

معنای ایمان

بر اساس روایات، ایمان کاربردهای چهارگانه دارد. یکی از آنها تصدیق و راست‌پنداری قلبی است. اما (شاهد کاربرد) ایمانی که (به معنی) تصدیق (و پذیرش قلبی است، این آیات

سه گانه است:...) پس ایمان پنهان (در قلب) همان تصدیق است و برای تصدیق شروط هست که تصدیق تمام نمی شود مگر به این شروط...^۱

تصدیق پنهان، همان پذیرش قلبی و راست پنداری است که آثار عملی دارد و رفتار فرد، واقعی بودن آن را اثبات می کند.

لذا این روایت شاهد بر معنای ایمان و باور است که پیش از این مفصل توضیح دادیم.

معنای غیب

غیب در لغت، امر پنهان و پوشیده است.

در روایات مصادیق متفاوتی برای غیب در این آیه ذکر شده است. از تنوع مصادیق بیان شده روشن می شود که غیب منحصر به این مصادیق نیست، بلکه امور یاد شده از مصادیق برجسته غیب است.^۲ در نتیجه غیب در این آیه می تواند به همان معنی لغوی آن باشد.

آن چه مهم است این است که با درنگ در معنای غیب، روشن می شود که در مورد غیب، علمی در کار نیست. پس ایمان به غیب، مصداق باوری است که به جای شناخت نشسته است.

به سخن دیگر، غیب و شهود با یکدیگر متناقض هستند. لذا جمع این دو در یک جا شدنی نیست.

غیب یعنی پنهان، بدیهی است که امری تا وقتی پنهان است، امکان دانستن آن

(۱) روایت ۴۵

(۲) مانند روایات ۲۰۴، ۲۰۵ و ۲۰۶

همچنین محتمل است برخی از اختلاف مصادیق غیب در روایات به حسب ظاهر و بطن قرآن باشد.

وجود ندارد.

ممکن است از آیات قرآن نیز این مطلب را استفاده نمود. توجه کنید:

وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ...^۱

و غیب نمی دانم...

در این آیه غیب، مورد عدم علم قرار گرفته است. پس غیب با حفظ غیب بودنش، نمی تواند مورد علم قرار گیرد.

ارْجِعُوا إِلَىٰ أَيْبِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمَنَا وَمَا كُنَّا

لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ.^۲

(۱) انعام/۵۰ و هود/۳۱

(۲) یوسف/۸۱

به برخی دیگر از کاربردهای قرآنی غیب توجه کنید:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ... (آل عمران/۱۷۹)

يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (مائده/۱۰۹)

تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (مائده/۱۱۶)

قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ... (انعام/۵۰)

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ... (انعام/۵۹)

فَلَنَقُصَّنَّ عَنْهُمْ بَعْلَهُمْ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ (اعراف/۷)

وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ... (هود/۳۱)

تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ... (هود/۴۹)

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ... (نمل/۶۵)

فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْمِجُزُ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ (سبأ/۱۴)

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... (حجرات/۱۸)

أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى (نجم/۳۵)

پیش پدرتان بازگردید و بگویید: ای پدر، پسر دزدی کرده، و ما جز آنچه می‌دانیم گواهی نمی‌دهیم و ما نگهبان غیب نبودیم.

در این آیه شهود، مورد علم واقع شده است. نقطه مقابل شهود، غیب است که نمی‌تواند مورد علم واقع شود.

آیات پیشین نشان داد که نه تنها ذات ایمان، ملازم با علم نیست، بلکه ایمان به غیب، همان باور امر پنهان است. پس در ایمان به غیب، علم منتفی است.

ویژگی غیب در روایات نیز ذکر شده است. از جمله:

در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به آن حضرت آمده است: به آن مقاماتی که پنهان کرده‌ای ایمان دارم و به آن مقاماتی که آشکار کردی یقین دارم...^۱

خداوند من به محمد و آل او علیهم السلام ایمان دارم در حالی که او را ندیده‌ام...^۲

ایمان به غیب، در واقع خود مصداق باور قول غیر است که همان تقلید است.

توضیح این که ایمان و باور، به معنی پذیرش و راست‌پنداری است.

اگر امری غیب مطلق باشد، یعنی من هیچ اثر و خبری از آن نداشته باشم، پذیرش و راست‌پنداری آن ناشدنی است.

چون پذیرش و راست‌پنداری، از مفاهیم وابسته است، یعنی باید چیزی باشد که آن را بپذیریم و راست بدانم. غیب مطلقى که هیچ خبری از آن ندارم، ایمان به چنین چیزی چگونه ممکن است؟!

اما اگر اجمالاً خبردار شوم که غیبی وجود دارد (مانند اصل وجود بهشت و دوزخ)، به همین اندازه ایمان اجمالی به غیب ممکن می‌گردد.

همچنین اگر به خبر تفصیلی بهشت و جهنم دست پیدا کنم، در این صورت نیز

(۱) روایت ۱۸۷

(۲) روایت ۱۸۸

ایمان به جزئیات بهشت و جهنم ممکن و شدنی می‌گردد. ایمان به درستی خبری که یک فرد داده است، (چه خبر اجمالی و چه خبر تفصیلی)، یکی از مصادیق تقلید به معنای عام آن است. ممکن است توهم شود که خبرداری از غیب، ملازم با علم است، در نتیجه در ایمان به غیب، تقلید منتفی می‌گردد. چرا که بر فرض خبردار شدن، دیگر عالم به بهشت و دوزخ می‌شویم و با فرض علم، جایی برای تقلید باقی نمی‌ماند. این توهم ناشی از عدم درنگ در معنای غیب است. اخبار پیامبر از بهشت و دوزخی که من ندیده‌ام، هرگز غیب را از پنهان بودنش خارج نمی‌سازد و موجب شهود من نمی‌شود. بلکه بهشت و دوزخ، حتی پس از خبر الهی، همچنان از من پنهان است.

با درنگ در روایات زیر این امر آشکارتر می‌گردد. توجه کنید:

امام صادق علیه السلام فرمود ما صبر کردیم و (لی) شیعیان ما صبورتر از ما هستند. زیرا ما با علم (به باطن امور و نیز علم به پاداش الهی) صبر کردیم (و این امر صبر را آسان می‌کند) و (لی) شیعیان ما بر آن چه (از پاداش الهی و...) که نمی‌دانند، صبر کردند. (پس صبر آنان دشوارتر است).^۱

بر اساس این روایت، صبر معصومین علیهم السلام، ناشی از علم آنها به پاداش بی‌پایان الهی و... است. با چنین علمی، صبر بر سختی‌ها آسان می‌گردد.

اما صبر شیعیان در طاعت خدا و تحمل سختی‌ها، ناشی از علم آنان به پاداش الهی نیست. لذا صبر آنان دشوارتر از صبر معصومین علیهم السلام می‌گردد.

این در حالی است که قرآن و روایات معصومین علیهم السلام از پاداش مؤمنان خبر داده‌اند.

با این که خبر پاداش مؤمنان به شیعیان رسیده است، اما باز هم پاداش یاد شده، همچنان پنهان و مصداق غیب است و مشهود نیست. همین امر نیز موجب شده است که صبر شیعیان از صبر امامان بیشتر باشد. از این مسئله نتیجه می‌گیریم که خبرداری از امر پنهان هرگز به معنای آشکار شدن امر پنهان نیست.

به این جمله از دعای سمات توجه کنید:

خداوندا همچنان که ما غایب بودیم و شاهد (امور یاد شده) نبودیم و (در عین حال به این امور پنهان) ایمان آوردیم در حالی که درستی و راستی آن را مشاهده نکردیم...^۱

در این فقره از دعای سمات، تصریح به وجود ایمان شده است (آمنا)، اما در عین حال پنهانی و عدم شهود آن چه به آن ایمان آورده‌ایم نیز محفوظ است (غبنا عن ذلك ولم نشهده) و این امر با عدم رؤیت درستی و راستی امور یاد شده نیز تأکید شده است (لم نره صدقا وعدلا).

پس ایمان به غیب، یعنی ایمان به امری پوشیده از ما که مورد علم قرار نگرفته است. اگر غیب را به همان معنای لغوی‌اش بگیریم (امر پنهان، در مقابل شهود) فتوای فقیه (یا همان حکم ظاهری استنباط شده)، از امور پنهانی است که برای فقیه مشهود است و برای عامی غیب است. پس فتوای فقیه تخصصاً خارج از آیه نیست.

ویژگی خبردهنده به غیب (خبر معصوم یا خبر راستگو)

همان گونه که پیش از این اشاره کردیم ایمان به غیب مطلق، ممکن نیست. لذا ایمان به غیب، متفرع بر این است که خبری از آن غیب به ما برسد تا به آن ایمان پیدا کنیم. خبر غیب‌های قرآنی و روایی، توسط معصومین علیهم‌السلام به ما رسیده است.

بر این اساس ممکن است توهم شود که این گونه آیات، تنها تقلید از معصوم را اثبات می‌کند و ربطی به تقلید از فقهاء ندارد.

در دفع این توهم باید توجه داشت که مناط مدح مؤمنین به ایمان به غیب، تعبد مؤمنین به خبر راست از امور پنهان است. فقط کافی است که خبر راستی به مؤمن برسد تا او با ایمان به آن غیب، تسلیم بودنش را در مقابل خداوند اثبات کند.

این مناط، یعنی راستی خبر، همچنان که در معصوم وجود دارد، در غیر معصوم نیز وجود دارد. چرا که موضوع تقلید، تقلید از خبر فقیه عادل است و فقیه عادل قطعاً راستگوست.

مناط راستی خبر همچنان که شامل خبر معصوم می‌گردد شامل خبر فقهاء نیز می‌گردد.

اگر کسی این مناط را در مورد فقهاء انکار کند، دچار معضله‌ای غیر قابل حل می‌گردد.

زیرا به جز روایات متواتر، همه روایات، توسط روایان غیر معصوم به ما رسیده است. بنا بر این، طریق و واسطه تمامی روایات تعبدی، افراد غیر معصوم هستند.

با جمود بر خبر معصوم، تمامی این دسته از روایات از گردونه تعبد خارج می‌شوند و دیگر این گونه روایات نمی‌توانند مصداق ایمان به غیب باشند. در نتیجه عمده روایات، لغو و بی‌اثر می‌گردند!

آیا کسی این تالی فاسد را می‌پذیرد؟!

اگر تنزل کنیم و مناط ایمان به غیب را منحصر در خبر معصوم نماییم، این گونه آیات و روایات دلیل بر اصل تقلید می‌گردد، اما ادله متعددی آن را نسبت به خبر غیر معصوم توسعه می‌دهند.

نتیجه این شد معیاری که در آیات و روایات یاد شده وجود دارد، تنها ایمان به غیب

است و نه چیز دیگری. ایمان به امر پنهان از ما، همان تقلید است. پس هر جا ایمان به امر پنهانی پیدا شد، در واقع تقلید تحقق یافته است.

روشن شد که آن چه در ایمان به غیب دخیل است، تنها خبر دادن عالم از آن امر پنهان است و این امر در مورد فقیه (طبق فرض فقاہت) نیز مصداق دارد. چرا که فقیه نیز از حکمی که بر من پنهان است خبر می‌دهد. ایمان به خبر فقیه، همان تقلید است.

بله عصمت آثاری دارد که معصوم را از غیر معصوم جدا می‌سازد. آثار یاد شده که اتفاقاً خیلی هم مهم است، ربطی به درستی تقلید ندارد. این امر در ادامه نوشتار به خوبی روشن می‌گردد.

آن چه مهم است این است که مسئله‌ای که نزد فرد ناآگاه مجهول است، برای ناآگاه پنهان است. ایمان به این حکم پنهان، پس از خبر دادن فقیه، دقیقاً همان ایمان به غیب و تقلید است.

چرا که تقلید، پذیرش و راست‌پنداری قول غیر است. این امر، یعنی پذیرش و راست‌پنداری، همچنان که در مورد غیبی که خداوند اخبار کرده صادق است، در مورد غیبی که فقیه اخبار کرده نیز صادق است.

نتیجه این شد که در آیات یاد شده، ایمان به غیب، جانشین علم به غیب شده است و این جایگزینی باور از شناخت است. لذا می‌تواند دلیل بر تقلید باشد.

ویژگی خبر از غیب

ممکن است گفته شود ایمان به غیب، شامل غیبیهایی می‌شود نص صریحی داشته باشند، لذا شامل فتوا و مانند آن نمی‌شود.

این توهّم، اشکالات فراوانی دارد که در مباحث آینده روشن می‌شود. اما در اینجا به

یکی دو نکته به اختصار اشاره می‌کنیم.

نخست این که این ادعا کاملاً بی دلیل است.

ثانیا با توجه به مناط ایمان به غیب، هر گونه خبر معتبری که درباره امری غیبی برسد، ایمان به آن بایسته است، خواه لفظی در کار باشد یا آن خبر حاصل استنباط باشد.

عصاره مباحث این سرفصل این شد که ایمان به غیب، مصداق تقلید است، یعنی در این مورد راست‌پنداری غیب، به جای علم به غیب، نشست است. بنا بر این آیه یاد شده یکی از رد پاهای تقلید در حوزه دین است.

تقلید موسی از خضر، دلیل حقانیت تقلید

قصه حضرت موسی و حضرت خضر از جریانات شگفتی است که قرآن آن را در سوره کهف از آیات ۶۵ تا ۸۲ نقل کرده است.

در آغاز این جریان را مرور می‌کنیم.

۶۵- پس بنده‌ای از بندگان ما (خضر) را یافتند که او را از نزد خودمان رحمت و مهربانی و علم و دانشی آموخته بودیم ۶۶- موسی به او گفت: آیا از پی تو بیایم تا مرا بیاموزی از آنچه از روی هدایت و راهنمایی بتو آموخته‌اند ۶۷- بنده خدا گفت: البته تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی نمایی ۶۸- و چگونه شکیبایی کنی بر چیزی که از راه علم و دانش به آن احاطه نداشته‌ای ۶۹- موسی گفت: اگر خدا خواهد به زودی مرا صبرکننده و شکیبای خواهی یافت، و تو را در هیچ کار نافرمانی ننمایم ۷۰- بنده خدا گفت: اگر از پی من آمدمی مرا از چیزی می‌پرس تا تو را از آن خبر دهم و آگاه سازم چنان آگهی که آن را دریابی ۷۱- پس موسی و بنده خدا رفتند تا آن که در کشتی سوار شدند، بنده خدا آن کشتی را سوراخ کرد، موسی گفت: آیا کشتی را سوراخ کردی تا اهل و کشتی نشستگان را غرق نموده و در آب

فرو بری؟! هر آینه چیزی عجب و شگفتی آوردی ۷۲- بنده خدا گفت: آیا نگفتم هرگز نمی‌توانی با من صبر و شکیبایی نمایی ۷۳- موسی گفت: مرا مؤاخذه و سرزنش مکن به آن چه ترك و رها نمودم، و مرا در کارم به دشواری و سختی تکلیف و وادار ننما ۷۴- پس رفتند تا به پسری برخوردند پس او را کشت، موسی گفت: آیا نفس و آدمی پاکیزه را بی آن که کسی را کشته باشد کشتی؟! هر آینه چیز زشتی را آوردی ۷۵- (خضر) گفت: آیا با تو نگفتم: هرگز نمی‌توانی با من صبر و شکیبایی نمایی ۷۶- موسی گفت: اگر پس از این نوبت و بار دیگر از تو چیزی پرسیدم با من مصاحبت مکن و همراه مباش که هر آینه از جانب من عذر و بهانه داری ۷۷- پس براه افتادند تا به مردم قریه و شهری رسیده از مردم آن طعام و خوراك خواستند، ایشان نپذیرفتند که موسی و بنده خدا را مهمانی کنند، پس در آن قریه دیواری را یافتند که می‌خواست فرو ریزد، بنده خدا آن را برپا داشت موسی گفت: اگر می‌خواستی برای برپا داشتن آن دیوار مزدی می‌گرفتی! ۷۸- بنده خدا گفت: این زمان هنگام جدایی میان من و تو است، بزودی تو را از باطن و نهان چیزی که نتوانستی بر آن صبر و شکیبایی کنی آگاه می‌سازم: ۷۹- کشتی مال مساکین و مستمندانی بود که در دریا کار می‌کنند پس خواستم آن را عیب دار و ناقص گردانم، و پیش روی‌شان پادشاهی است که هر کشتی را به زور و ستم می‌گیرد ۸۰- و آن پسر پدر و مادرش اهل ایمان و گرویده بودند، پس ترسیدیم پدر و مادر خود را به سرکشی و نگرودن وادار نماید ۸۱- پس خواستیم که پروردگار آن پدر و مادر به ایشان عوض دهد که از روی پاکیزگی از آن پسر بهتر و از روی رأفت و مهربانی از او نزدیکتر باشد ۸۲- و آن دیوار برای دو پسر یتیم در این شهر است، و در زیر آن گنجی است که برای ایشان می‌باشد، و پدرشان مرد نیکوکاری بوده و پروردگارت خواست اینان بالغ شده و به حدّ مردی رسیده گنج خود را بیرون آوردند، و خواستن خدای تعالی رحمت و بخششی بود از جانب پروردگارت و من

آن کار را از پیش خود به جا نیاوردم آن چه گفتم تأویل و آشکار ساختن چیزی بود که نتوانستی بر آن صبر و شکیبایی نمایی.

نکات مربوط به بحث ما از این جریان عبارتند از:

(۱) خضر عالم بود و موسی نسبت به علوم خاصی جاهل بود وَعَلَّمَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا...

(و علم و دانشی آموخته بودیم...)

(۲) هدف موسی، تعلم از خضر بود عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا... (تا مرا بیاموزی از آنچه از روی هدایت و راهنمایی بتو آموخته‌اند...)

(۳) خضر تعلیم به موسی را مشروط به عدم پرسش و عدم اعتراض نمود فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا... (مرا از چیزی مپرس تا تو را از آن خبر دهم و آگاه سازم...)

(۴) موسی نتوانست به این شرط عمل نماید.

(۵) علت تخلف موسی از شرطی که با خضر کرده بود، عبارت بود از عدم صبر بر آن چه که بدان احاطه نداشت وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا... (و چگونه شکیبایی کنی بر چیزی که از راه علم و دانش به آن احاطه نداشته‌ای...)

(۶) در پایان نیز روشن شد که تمامی کارهای خضر، بر خلاف تصور موسی هم حکیمانه بوده است و هم، از امر الهی ناشی شده بود وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا. (و من آن کار را از پیش خود به جا نیاوردم آن چه گفتم تأویل و آشکار ساختن چیزی بود که نتوانستی بر آن صبر و شکیبایی نمایی.)

آن چه به استدلال بر تقلید مربوط است، بند سوم است.

بند سوم عبارت است از عدم پرسش و عدم اعتراض نسبت به کارهای خضر.

به سخن دیگر شرط خضر بر موسی، پذیرش کارهای خضر، بدون درخواست دلیل

بود.

پذیرش بدون دلیل، همان تعبد و تقلید است.

در این مورد، پذیرش سخن خضر، جایگزین شناخت از علل کارهای خضر شده است.

هر چند هدف نهایی از ملاقات موسی با خضر، تعلم بود، اما این تعلم مشروط به گذر از مرحله تقلید شده بود.

مسلم شرط حضرت خضر بر موسی، شرط حق (یعنی مطابق عقل و شرع) بوده است و نه شرط باطل. پس در این مرحله تقلید موسی از خضر باطل نبوده است. طبق این بیان، درستی تقلید اثبات می‌گردد.

پرواضح است اگر موسی به شرطش وفا می‌کرد، به شناخت می‌رسید و موضوع تقلید از بین می‌رفت. همچنین در سایر موارد نیز اگر شرایط تعلم رعایت شود، شناخت حاصل می‌شود و موضوع تقلید از بین می‌رود.

کفالة الایتام آل محمد، مستلزم حجیت تقلید است

یکی از عناوینی که در روایات مطرح شده است «کفالت ایتام آل محمد» علیه السلام است.

خود تعبیر به «کفالت» بهترین دلیل بر جواز افتاء و نیز تعبیر به «ایتام آل محمد» بهترین دلیل بر حجیت تقلید است.

پیش از هر چیزی توجه شما را به متن برخی از این دسته از روایات جلب می‌کنیم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: سخت‌تر از یتیمی کسی که پدرش را از دست داده، یتیمی کسی است که از امام خود بریده شده و توان دسترسی به او را ندارد و حکم مسائل دینی مورد ابتلاش را نمی‌داند.

بدانید که هر کس از شیعیان ما به علوم ما آگاه باشد، این شخصی که به شریعت ما آگاه نیست و دسترسی به ما ندارد، [همچون] یتیمی در دامن او است.

بدانید که هر کس او را هدایت و ارشاد کند و شریعت و احکام ما را به او بیاموزد، در جمع بهشتیان برین با ما خواهد بود.^۱

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: هر کس از شیعیان ما که دانای به شریعت ما باشد، شیعیان ناتوان ما را از تاریکی نادانی‌شان به نور علمی که ما به او بخشیدیم، بیرون سازد، روز قیامت می‌آید در حالی که بر سرش تاجی است...

آگاه باشید پس هر کس که در دنیا، عالم او را از حیرت نادانی بیرون آورده، به نور عالم چنگ زند تا از سرگردانی تاریکی این عرصات (عرصات قیامت) او را به سوی بوستان بهشت، رهنمون گرداند. پس هر کسی که عالم او را در دنیا خیری آموخته یا از دلش قفل جهل را گشوده یا برای او شبهه‌ای را برطرف ساخته (از میان مردم) بیرون می‌آید.^۲

امام حسن (علیه السلام): برتری کسی که یتیم آل محمد را که از سرپرستان خود جدا شده و در جهل فرو رفته است سرپرستی کند و او را از جهل بیرون آورد و امور مشتبّه را برای او روشن سازد، بر کسی که یتیمی را سرپرستی کند و به او آب و غذا دهد، مانند برتری خورشید بر ستاره سُهی است.^۳

علما شیعیان ما که نگهدارنده و حافظ دوستداران و اهل ولایت ناتوان ما هستند، در روز قیامت می‌آیند، در حالی که نور از تاج‌های آنها ساطع است...

پس در آنجا یتیمی که علما او را کفالت کرده‌اند و از تاریکی نادانی نجاتش داده‌اند و از سرگردانی حیرت بیرونش آورده‌اند، باقی نمی‌ماند، مگر این به شاخه‌ای از نور علما چنگ می‌زند...^۴

(۱) روایت ۴۸

(۲) روایت ۴۹

(۳) روایت ۵۰

(۴) روایت ۵۱

امام رضا علیه السلام فرمود: روز قیامت به عابد گفته می‌شود خوب مردی بودی، (چون) همت‌ات (نجات) خودت بود...

و به فقیه گفته می‌شود ای کافل ایتم آل محمد و ای هادی ناتوانان از دوستان و موالیان ما، بایست، تا این که برای کسانی که از تو اخذ کرده‌اند و یا از تو آموخته‌اند، شفاعت کنی...^۱

همان گونه که در آغاز اشاره شد، خود تعبیر به «کفالت» بهترین دلیل بر جواز افتاء و نیز تعبیر به «ایتم آل محمد» بهترین دلیل بر حجیت تقلید است. و اینک توضیح بیشتر.

نخست ببینیم در کفالت یتیم از پدر و مادر مادی، چه اتفاق می‌افتد. یتیم کسی است که توانایی اداره امور خودش را نداشته و در زمان زنده بودن پدر و مادرش، کاستی او با مدیریت پدر و مادر جبران می‌شده است. اما حالا که پدر و مادرش مرده‌اند، دیگر عدم استقلال در اداره امورش، درماندگی او را کاملاً آشکار کرده است.

هنگامی که پای کفیل به میان می‌آید، کفیل تا حدی به جای پدر و مادرش می‌نشیند. یعنی اموری که تدبیر آن از عهده یتیم خارج است، کفیل بر عهده می‌گیرد. ناگفته پیداست که وقتی یتیم به رشد (عقلی و شرعی) رسید، مستقل می‌شود و نیازی به کفیل ندارد. اما در همین رسیدن به سرحد رشد، نیازمند تعلیم کفیل است. پس باید دوران پیش از استقلال و پس از استقلال را از هم جدا کرد. مسلم است که آموزش استقلال، در دوران پیش از استقلال اتفاق می‌افتد. اما این، همه آن چه که کفیل برای یتیم می‌کند، نیست.

زیرا زندگی یتیم تنها با آموزش به جریان نمی‌افتد و سر و سامان نمی‌گیرد. یتیم نیازمند خورد و خوراک، مسکن و هزاران امر دیگر است که باید توسط کفیل تأمین گردد.

به سخن دیگر برطرف کردن نیازهای فوری و فوتی و روزمره، بر عهده کفیل است. کفیل باید غذای یتیم را آماده کند لباسش را آماده کند و.... به سخن دیگر یتیم نیازمند سفره آماده کفیل است.

حالاً می‌آییم سراغ ایتم آل محمد علیهم‌السلام. مشکل ایتم آل محمد، ناتوانی دینی است. یعنی استقلال دینی ندارند، یعنی فقیه نیستند.

البته بخشی از کار کفیل، تعلیم و آموزش است. اما صد البته تعلیم، درمان نیازهای روزمره فوتی و فوری یتیم نیست.

لذا پای تأمین نیازهای فوری به میان می‌آید. نیازهای فوری عبارت است مرتفع ساختن شبهات دشمنان، برطرف ساختن سرگردانی‌های خودش و.... یکی از نیازهای روزمره نیز گرفتن فتوای فقیه، برای انجام وظایف روزمره است. این همان تقلید است.

به دلیل اهمیت امر، مطلب پیشین را با توضیحات فنی همراه می‌کنیم. روایات یاد شده شامل نکات زیر است:
ویژگی‌های ایتم آل محمد، عبارت است از:

- ۱- ندانستن حکم دین. لایدری حکمه فیما یبتلی به من شرائع دینه.
- ۲- ناتوانی علمی، فأخرج ضعفاء شیعتنا من ظلمة جهلهم إلى نور العلم، القوامون بضعفاء محبینا و أهل ولائتنا الهادی لضعفاء محبیهم و موالیهم
- ۳- گرفتار نادانی، یتیم آل محمد المنقطع عن موالیه الناشب فی رتبة الجهل

ویژگی‌های عالمی که کفیل ایتم آل محمد شده است، عبارت است از:

۱- آگاهی از علوم اهل بیت است، فمن كان من شيعتنا عالما بعلمنا، من كان

من شيعتنا عالما بشريعتنا

۲- قوامیت نسبت به امور ایتم است علماء شيعتنا القوامون بضعفاء محبيناً و أهل

ولایتنا

تکفل یتیم (یتیم قد کفلوه) عبارت است از:

۱- محافظت یتیم در دامن عالم، فهذا الجاهل بشريعتنا المنقطع عن مشاهدتنا

یتیم فی حجره

۲- هدایت، ألا فمن هداه و أرشده و علمه شريعتنا، الهادی لضعفاء محبيهم و

مواليهم

۳- ارشاد

۴- تعلیم، و علمه شريعتنا، كل من كان علمه في الدنيا خيراً

۵- اخراج از تاریکی نادانی به روشنایی دانایی، من ظلمة جهلهم إلى نور العلم،

يخرجه من جهله، و من ظلمة الجهل أنقذوه

۶- گشودن قفل نادانی، أو فتح عن قلبه من الجهل قفلاً

۷- مرتفع ساختن شبهات، أو أوضح له عن شبهة، و يوضح له ما اشتبه عليه، و من

حيرة التيه أخرجوه

۸- برطرف ساختن سرگردانی، فمن أخرجته في الدنيا من حيرة جهله

واكنش یتیم عبارت است از:

۱- یتیم دو کار می‌کند یکی اخذ دین، لمن أخذ عنك

۲- آموختن دین، أو تعلم منك

نکته‌ای که باید توجه داشت این است که در یک روایت عناوین متعدد در کنار

یکدیگر قرار گرفته است. توجه کنید:

ألا فمّن هداه و أرشده و علمه شریعتنا (سه امر هدایت و ارشاد و تعلیم در کنار یکدیگر آمده است).

علمه فی الدنیا خیراً أو فتح عن قلبه من الجهل قفلاً أو أوضح له عن شبهة (تعلیم و باز کردن قفل نادانی و توضیح شبهه در کنار یکدیگر آمده است).

یخرجه من جهله و یوضح له ما اشتبه علیه (اخراج از نادانی و توضیح شبهه در کنار یکدیگر آمده است).

یتیم قد کفلوه و من ظلمة الجهل أنقذوه و من حيرة التيه أخرجوه (کفالت یتیم و نجات از تاریکی نادانی و از سرگردانی در کنار یکدیگر آمده است).

لمن أخذ عنك أو تعلم منك (اخذ دین و آموختن دین در کنار یکدیگر آمده است).
برخی از عناوین متعدد، ممکن است تعبیرات گوناگون از یک مطلب باشد. اما اختلاف میان برخی دیگر از عناوین قطعی و مسلم است.

در بیشتر شواهدی که ذکر شد، نفس ذکر عناوین متعدد در کنار یکدیگر نشان از اختلاف آنها با یکدیگر است.

اما در میان همه اینها، آخرین تعبیر بسیار جالب است، «لمن أخذ عنك أو تعلم منك».

عطف با حرف «أو» دلیل قاطع بر تقسیم کفالت به دو بخش «اخذ» و «تعلم» است.
معنای «تعلم» که روشن است.
مهم درک معنای «اخذ» است.

شاه مصداق اخذ، اخذ معالم دین و فتاوی مورد نیاز است.

اخذ یتیم از فقیه، از دو حال خارج نیست یا جایز است و یا جایز نیست.
اگر جایز نیست، چرا به کفالت ایتام آل محمد به شکل کلی و نجات یتیم از نادانی

و...، و نیز به شکل خاص امر شده است؟! مسلماً امر به کفالت مطلق است و مقید به قیدی نیست.

و اگر اخذ فتوا جایز است، این دقیقاً همان حجیت تقلید است.

برهان کلی حکمت بر ضرورت تقلید

ناگفته پیداست که مردم به دو دسته کلی عالم و جاهل طبقه‌بندی می‌شوند. این طبقه‌بندی علاوه بر این که وجدانی و عقلی است، در منابع دینی نیز با تعبیرات متنوعی مورد تأکید فراوان قرار گرفته است.

عناوینی همچون عالم و فقیه و عارف به احکام و...، همگی ناظر به طبقه اول هستند و عناوینی هم چون جاهل، مقلد و... ناظر به طبقه دوم.

تمامی آیات و روایاتی که ناظر به تقسیم جامعه به عالم و جاهل، فقیه و غیر فقیه، عارف به احکام و غیر عارف و... همگی متضمن استدلال بر تقلید است.

زیرا تکلیف عالم و فقیه و... روشن است و آن عمل به علم خودش است.

جاهل و غیر فقیه و... همچنان که از اسمش پیداست، نمی‌تواند به علمش عمل کند. به تعبیر دقیق‌تر جاهل علمی ندارد که به آن عمل کند. سالبه منتفی به انتقاء موضوع است.

تردیدی هم نیست که تعلم و آموختن، کمال هر انسانی است و رجحان آن (صرف نظر از درجه آن) از منظر عقل و دین قابل تردید نیست.

سخن بر سر جاهلی که از روی تقصیر یا قصور یا اصلاً سراغ تعلم نرفته است و یا این که در راه تعلم است، اما هنوز عالم نشده است.

چنین شخصی یا مکلف است یا غیر مکلف.

با غیر مکلف کاری نداریم.

در بیشتر موارد، جاهل مکلف، پیش از تعلم، اگر تقلید را نپذیرد به تعطیلی دین منجر می‌گردد.

چون از یک سو تکالیف مسلمی دارد و از سوی دیگر عمل به تکالیف از روی علم برای او ممکن نیست. در نتیجه یا باید کلاً عمل به تکالیف را رها کند و یا این که اقدامی کند که نمی‌داند امتثال تکالیف هست یا خیر.

در هر دو صورت دین تعطیل می‌گردد.

بر این اساس تمامی روایات تقسیم مردم به عالم و جاهل، فقیه و غیر فقیه و... همگی دلیل بر درستی تقلید است.

توضیح بیشتر این که عالم تقسیم می‌شود به:

عالم مطلق، یعنی عالمی که هیچ جهلی در او راه ندارد.

به ضرورت عقل و شرع، علم مطلق بالذات، منحصر به ذات اقدس الهی است.

در رتبه دوم و با اعطاء الهی، معصومین علیهم‌السلام نیز عالم مطلق شده‌اند. اما این علم،

ذاتی آنان نیست و حدوث و بقائش به دست خداوند است.

عالم نسبی، یعنی عالمی که بعضی از مسائل را می‌داند، خواه یک مسئله و یا هزاران

هزار، در جریان احکام علم، تفاوتی میان یک مسئله و هزار مسئله نیست. عالم، ولو

عالم به یک مسئله، در همان حیطة علمش، باید به تکلیف عالم عمل نماید.^۱

پس تکلیف قطعی طبقه عالم (حتی عالم نسبی)، عمل به علم است.

جاهل نیز طبقات مختلفی دارد که در «اقسام جاهل را بشناسیم» با آنها آشنا شدیم.

آن چه مهم است این است که تکلیف جاهل چیست؟

(۱) نکته‌سنجان توجه دارند که مقصود از عالم در این گونه موارد، معنی لغوی عالم است نه ظهور

عرفی آن.

ناگفته پیداست که در درجه نخست تکلیف جاهل (صرف نظر از وجوب و استحباب و سائر ویژگی‌هایش)، آموختن و تعلم است. در اصل این تکلیف، هیچ حرف و حدیثی نیست.

اما مسلماً جاهل، به محض اراده تعلم، عالم نمی‌شود. بلکه باید عالمی پیدا کند و به تناسب موضوع، وقت بگذارد و به تناسب استعدادش تلاش کند و...، تا این که عالم شود. فعلاً کاری به تقصیر و قصور جاهل هم نداریم، اصل موضوع را بررسی می‌کنیم.

به محض این که متعلم، عالم شد، ولو در یک مسئله، در همان یک مسئله، تکلیف عالم نسبی را پیدا می‌کند، یعنی باید به علم خودش عمل کند.

اما تکلیف متعلم، در حین تعلم، یعنی پیش از عالم شدن، چیست؟

۱- هیچ حرکتی نکند، ۲- تحصیل شناخت نماید، ۳- تیری در تاریکی بیندازد و

یا ۴- سخن عالم را بپذیرد؟

حکم عقل روشن است و آن را پیش از این توضیح دادیم.

حکم شرع چیست؟ آیا شرع این مسئله مهم را مهمل گذاشته است یا برایش حکمی

دارد؟

تردیدی نیست که دین در این باره حرف دارد و نخستین حرف آن، لزوم تعلم است.

فرض این است که متعلم در راه تعلم است، پس از این جهت به تکلیفش عمل

کرده است، اما مشکله دقیقاً همین جاست، متعلمی که در حال تعلم است، اما هنوز

عالم نشده است چه باید بکند؟

در بسیاری از امور، توقف و احتیاط ممکن است. پس به حکم عقل و شرع باید

احتیاط کند.

اما در موارد بیشتری، یا احتیاط اصلاً ممکن نیست (مانند دوران بین المحذورین)

و یا خارج از توان و طاقت مکلف است.

لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا...^۱

لَا يَكُلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...^۲

لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...^۳

آیا دین جایگزینی برای شناخت معرفی نکرده است؟!

اگر دین جایگزینی معرفی کرده است، جایگزین شناخت در فرض مسئله

چیست؟!

مسئله اگر دین جایگزینی معرفی نکرده باشد، مستلزم نقص بسیار بزرگی در دین

است.

با علم به کمال دین و حکیمانه بودن آن، پی می‌بریم که یقیناً دین برای این معضله

راهکاری دارد، چه ما آن راهکار را بدانیم و چه ندانیم.

کدام راهکار از راهکارهای ممکن و موجود، نزدیک‌تر و آسان‌تر و حکیمانه‌تر از

پذیرش سخن عالم است؟!

راست‌پنداری سخن عالم، همان جایگزین عقلی و حکیمانه برای شناخت است

که از آن با عنوان تقلید یاد می‌کنیم.

نتیجه این شد که حکمت، ضرورت اجمالی تقلید را اثبات می‌کند.

اما اثبات تقلید، دلایل تفصیلی فراوانی هم دارد که در همین نوشتار با آن آشنا

شدیم.

(۱) بقره/۲۳۳

(۲) بقره/۲۸۶

(۳) انعام/۱۵۲، اعراف/۴۲، مؤمنون/۶۲

همچنان که در آغاز اشاره کردیم بستر این استدلال روایات تقسیم مردم به عالم و جاهل، فقیه و غیر فقیه و... است. بر این اساس تمامی روایات تقسیم مردم به عالم و جاهل، فقیه و غیر فقیه و... همگی دلیل بر درستی تقلید است.

مشعل داری عالم، جایگزین شناخت

در روایات از عالم با تعبیرات فراوانی یاد شده است. یکی از این تعبیرات، تشبیه عالم به شمع است.

شمع دو ویژگی دارد: ۱- برافروختن شمع دیگر توسط شمع اول و ۲- استفاده دیگران از نور شمع اول.

برافروختن شمع دیگر از شمع عالم، به منزله تعلم از عالم است. فرآیند تعلم، همان تولد شمعی جدید از شمع اول است. حاصل این فرآیند نیز استقلال شمع دوم از شمع اول است. یعنی وقتی کسی از عالم تعلم کرد و آموخت، خودش می شود صاحب شمع و در حد آموخته اش نیازی به شمع اول ندارد، تا آن جا که اگر شمع اول خاموش شود و عالم بمیرد، شمع دوم مستقلاً نور افشانی می کند.

اما ویژگی دوم شمع، نور افشانی برای دیگرانی است که خود شمع ندارند. در این صورت با خاموشی شمع اول و مرگ عالم، خلأ بزرگی برای کسانی که از نور او استفاده می کردند به وجود می آید.

در روایات از این خلأ با تعبیر رخنه یاد شده است.

هنگامی مؤمن فقیه بمیرد در اسلام (خلأ و) رخنه ای پیدا می شود که هیچ چیزی

آن را پر نمی کند.^۱

روایت زیر به ویژگی دوم شمع نظر دارد:

امام باقر علیه السلام فرمود: عالم مانند کسی است که با او شمعی است که برای مردم راه را روشن می‌کند. هر کس به سبب شمع، (راه را) ببیند، برای صاحب آن دعای به خیر می‌کند.

عالم نیز چنین است با او شمعی است که تاریکی نادانی و حیرت را نابود می‌کند، پس هر کسی که شمع عالم برای او روشنگری کند و آن فرد به سبب شمع عالم، از حیرت بیرون آید و از نادانی نجات پیدا کند، چنین شخصی از آزاد شوندگان عالم از آتش دوزخ است....^۱

بر همین اساس در روایات از عالم با تعبیر چراغ هدایت نیز یاد شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خوشا به حال بنده‌ای که (برای فرار از شهرت و ناشناخته ماندن میان مردم، تظاهر می‌کند که) گیج و خواب‌آلوده است. در حالی که خداوند او را می‌شناسد ولی مردم او را نمی‌شناسند. اینان چراغ‌های هدایت و چشمه‌های دانش هستند که هر فتنه تاریک (و آزمایش دشواری) از اینان می‌گذرد (و دین آنان در گذر فتنه‌ها سالم می‌ماند). اینان پخش کننده (اسرار) و جفاکار و ریاکار نیستند.^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خوشا به حال هر بنده‌ای که (برای فرار از شهرت و ناشناخته ماندن میان مردم، تظاهر می‌کند که) گیج و خواب‌آلوده است. مردم (او را آن چنان پست می‌شمارند که) به او اعتنایی ندارند. او مردم را می‌شناسد (و به احوال زمانه آگاه است اما) مردم او را نمی‌شناسند. خداوند او را می‌شناسد در حالی که رضوان بزرگی از خداوند او را پوشیده است. این دسته از مردمان چراغ‌های هدایت هستند که هر فتنه تاریک (و آزمایش دشواری) از اینان می‌گذرد

(۱) روایت ۵۴

(۲) روایت ۱۸۵

(و دین آنان در گذر فتنه ها سالم می ماند)...^۱

اما درایت روایات:

تعبیرات: ۱- تضییء للناس (برای مردم روشننگری می کند)، ۲- فکل من أبصر بشمعه (هر کس که به نور شمع او بینا شود)، ۳- كذلك العالم معه شمعة تزيل ظلمة الجهل (شمع عالم، تاریکی جهل را نابود می کند. فاعل «تزیل» شمع عالم است)، ۴- فکل من أضاءت له، (پس هر کس که شمع عالم برای او روشننگری کرد. فاعل «اضاءت» نیز شمع عالم است.) و ۵- فخرج بها من حيرة (پس جاهل به شمع عالم از نادانی بیرون آمد)، همه این تعبیرات گواه بر ویژگی دوم شمع است.

نکته کلیدی برای فهم این روایت، این است که غیر عالم در صورتی به مقصد می رسد که با عالم همراهی نماید. پر واضح است کسانی که همراهی نمی کنند به مقصد نمی رسند.

اما عالم احتیاج به همراهی کسی ندارد.

بر اساس روایت پیشین، اتفاقی که برای جاهل پس از همراهی با عالم می افتد، این است که جاهل از نور علم عالم استفاده می کند و نه این که خود او عالم و صاحب شمع شود.

در این روایت همراهی جاهل با عالم، جایگزین شناخت شده است.

بنا بر این روایت:

- ۱- تنها عالم شمع دارد. یعنی علم منحصر به عالم است. (نقطه اختلاف)
- ۲- همراهان عالم همانند خود عالم به سر منزل مقصود می رسند. (نقطه اشتراک)
- ۳- روشننگری شمع عالم، مشروط به همراهی با عالم است. (شرط اشتراک)

۴- همراهان عالم با این که از نور علم عالم استفاده می‌کنند، اما خود صاحب شمع نیستند. (نقطه اختلاف)

از همراهی عملی جاهل با عالم، می‌توان با تعبیر تقلید یاد کرد. بر اساس این روایت می‌توان گفت تقلید عامی (با حفظ موضوع) از عالم واجب است. نکته جالب دیگر این حدیث این است که از حاصل همراهی با عالم (و نه تعلم از عالم) با تعبیر تزیل ظلّمة الجهل... فخرج بها من حيرة أو نجا بها من جهل... یاد شده است.

به سخن دیگر همراهی با عالم (و نه آموختن از عالم) نیز مصداق نجات از نادانی شمرده شده است.

این نکته ثابت می‌کند که عمل مقلد نیز از مصادیق عمل به علم است. ممکن است توهم شود که عبارت «من أبصر بشمعة» و مانند آن اعم از تعلم از عالم و تقلید از اوست. اما با درنگ شایسته روشن می‌شود که این فقرات مختص به تقلید از عالم است و شامل تعلم از عالم نمی‌شود.

توضیح این که اگر عبارت «من أبصر بشمعة» تنها ناظر به حدوث باشد، ممکن است برای توهم یاد شده مجالی باشد. اما اگر این عبارت ناظر به حدوث و بقاء باشد، دیگر منحصر به تقلید می‌شود. زیرا بر فرض تنزل و پذیرش این که «من أبصر بشمعة» حدوثا شامل متعلم هم بشود، متعلم پس از تعلم دیگر با نور شمع خودش بینا می‌گردد و نه با نور شمع عالم. لذا اطلاق «من أبصر بشمعة» روایت را منحصر به ویژگی دوم شمع که روشنگری برای دیگران است می‌کند و شامل تعلم نمی‌شود.

عالم، مناره هدایت

در روایات از عالم با تعبیر «مناره هدایت» یاد شده است. این تعبیر به مشعل‌داری

عالم بسیار نزدیک است.

در روایتی چنین آمده است:

علما امینان خداوند هستند و متقین دژهای (تسخیر ناپذیر)ند و اوصیاء بزرگان (امت) هستند.^۱

روایت دیگری شبیه به این روایت نقل شده است که یک تفاوت اساسی دارد. علما مناره‌ها (ی هدایت) هستند و متقین دژهای (تسخیر ناپذیر)ند و اوصیاء بزرگان (امت) هستند.^۲

مناره، بنای بلندی است که بر سر آن چراغ می‌گذاشتند تا شبها از دور دیده شود و مسافرین راه را گم نکنند. هنوز هم این مناره‌ها در مناطق دریایی وجود دارد که با تعبیر فانوس دریایی شناخته می‌شود.

آن چه در درایت این روایت مهم است عملکرد مناره و فانوس دریایی است. ناگفته پیداست که اگر روز باشد مناره و فانوس دریایی کاربردی ندارد. زیرا با وجود نور خورشید مسیر برای خود شخص قابل رؤیت است و موضوعی برای وجود مناره و فانوس دریایی باقی نمی‌ماند.

هنگامی که خود شخص فاقد نور روشن‌گر باشد، آن گاه نیاز به حرکت در پرتو نور دیگری (مانند مشعل عالم) و یا تنظیم مسیر با موقعیت مناره و فانوس دریایی زنده می‌شود.

اینجاست که تنظیم مسیر با موقعیت مناره، جایگزین نور خورشید در مرتبه بعد و در هنگام شب می‌گردد و در نتیجه فرد به مسیر درست هدایت می‌شود.

(۱) روایت ۵۵

(۲) روایت ۵۶

در نهج البلاغة یکی از نشانه‌های آخر الزمان نابود شدن مناره‌های دین بیان شده است:

مناره‌های (هدایت) شکسته می‌شود...^۱

در شرح این جمله گفته شده است اصل ماده «ثلم»، شکستگی است و مقصود از شکستگی منار الدین، کشته شدن علما است.^۲ نکته مهمی که شایسته است نکته‌سنجان به آن توجه کنند این است که کاربردهای مناره در روایات دو گونه است:

در کاربرد نخست از قرآن و علم تعبیر به مناره شده است.
در کاربرد دوم از عالم تعبیر به مناره شده است.

کاربرد نخست ناظر به عالم شدن خود فرد است، یعنی هنگامی که خود فرد حامل نور علم و نور قرآن شد، به همان اندازه‌ای که حامل نور علم است، به همان اندازه خودش عالم است. در نتیجه نیازی به عالم دیگر ندارد. همان گونه که در روز نیازی به مناره و فانوس دریایی وجود ندارد.

اما در کاربرد دوم، خود فرد فاقد نور علم است، یعنی جاهل است. در نتیجه حرکت در مسیر درست، تنها در صورتی ممکن می‌گردد که مسیرش را با مناره و فانوس دریایی تنظیم کند.

در حوزه هدایت دین نیز، هدایت و حرکت درست، دایر مدار این است که شخص جاهل کارهایش را بر اساس نظر و رأی عالم تنظیم کند.

(۱) روایت ۵۷

(۲) منار الدین: أعلامه، و هم علماءه، و ثلمها: قتل العلماء و هدم قواعد الدین. نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص: ۶۲۹

تنظیم کردن کارها بر اساس نظر عالم، تعبیر دیگری از تقلید است. لذا روایت یاد شده همانند روایت مشعل داری عالم دلیل بر تقلید است.

در روایت مشعل داری عالم (روایت ۵۴) این چنین آمده بود:

عالم مانند کسی است که با او شمع‌ای است که برای مردم راه را روشن می‌کند. هر کس به سبب شمع، (راه را) ببیند، برای صاحب آن دعای به خیر می‌کند. عالم نیز چنین است با او شمع‌ای است که تاریکی نادانی و حیرت را نابود می‌کند، پس هر کسی که شمع عالم برای او روشن‌گری کند و آن فرد به سبب شمع عالم، از حیرت بیرون آید و از نادانی نجات پیدا کند...

روایت «العلما منار» نیز همین مطلب را اما در قالب پر بارتی بیان کرده است. توضیح بیشتر این که موقعیت مناره همیشه در نقطه مرتفع‌تر از موقعیت افراد عادی است و لذا هر کسی به خود مناره دسترسی ندارد. این ارتفاع موقعیت است که بُرد هدایت او را بیشتر و بهتر می‌کند، هر چه مناره بلندتر باشد، افراد دوردست‌تری از نور آن سود می‌برند.

در دعای امام سجاده علیه السلام برای پیروان پیامبران این چنین آمده است:

بار خدایا، تابعان اصحاب محمد را بهترین پاداش ارزانی دار؛ آنان که به نیکی در پی اصحاب رفتند و می‌گویند: «پروردگار ما، ما را و برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز.» آنها به جانب ایشان آهنگ کردند و مقصد و مقصود آنان جستند و به شیوه آنان رفتند و در دلشان شائبه تردید پدید نیامد تا از راهشان منحرف سازد یا در پیروی آثار ایشان خلل آورد و از اقتدا به فروغ تابناک هدایت مناره‌ی آنان بازدارد...^۱

درنگ شایسته در تعبیرات دعا روشن می‌سازد که برخی از فقرات دعای حضرت

ناظر به تقلید بوده است.

استنباط فقیه، جایگزین شناخت

یکی از کلید واژه‌های بسیار حیاتی در حوزه شناخت، واژه «استنباط» است.

واژه استنباط جایگاه ویژه‌ای در دین دارد. زیرا:

(۱) استنباط کاربرد قرآنی دارد.

(۲) استنباط کاربرد روایی دارد.

(۳) کاربرد روایی استنباط، عام است و همزمان شامل معصومین علیهم‌السلام و فقهاء می‌گردد...

(۴) تجزیه و تحلیل استنباط، یکی از طبقه‌بندی‌های بنیادین در حوزه شناخت را رقم می‌زند.

(۵) استنباط گویاترین و جامع‌ترین واژه برای تحقیق و کشف مجهول است.

تفصیل مباحث یاد شده در بحث «تحقیق در تحقیق» ارایه شده است. لذا به همین

فهرست بسنده می‌کنیم.

آن چه مهم است این است که:

پیش از استنباط، همه افراد مساوی هستند.

اما پس از استنباط، مردم در دو طبقه دسته‌بندی می‌گردند: طبقه استنباط

کنندگان که پس از استنباط عالم شده‌اند و طبقه‌ای که استنباط نکرده‌اند و همچنان

در جهل پیشین باقی مانده‌اند.

اگر:

۱. استنباط حق است.

۲- استنباط در دین موضوع و مورد هم دارد.

۳- کسی که استنباط کرده و عالم به دین می‌شود و دیگران جاهل به دین.

۴- کاستی در استنباط، چه تقصیری و چه قصوری، هرگز مجوز عمل به غیر علم

نمی‌شود.

۵- تنها راه باقیمانده برای غیر مستنبط، منحصر در استفاده از آنی است که استنباط کننده، استخراج کرده است.

این راه همان تقلید است، یعنی امر استنباط شده فقیه، به جای شناخت غیر فقیه می‌نشیند.

توضیح بسیار ساده آن را با مَثَل استنباط آب ارایه می‌دهیم. یکی از کاربردهای رایج واژه استنباط، در مورد استخراج آب است. در فرضی که آبی در دسترس نباشد، اقدام به استنباط می‌شود. ارکان استنباط آب عبارتند از:

- ۱- بستر استنباط که همان زمین است.
 - ۲- مستنبط که همان شخصی است که با حفاری آب را استخراج می‌کند.
 - ۳- ابزار استنباط که همان بیل و کلنگ است.
 - ۴- عملیات استنباط که همان حفاری است.
 - ۵- مستنبط که همان آب استخراج شده است.
- ناگفته پیداست که اگر آب در دسترس باشد اصلاً موضوعی برای استنباط نیست. حالا اگر آب در دسترس نبود، همه نیاز به آب دارند و در نتیجه باید استنباطی بشود.

در این میان یک نفر استنباط کرد و به آب رسید. پیداست که خودش سیراب می‌شود.

اما دیگری که توانایی بر استنباط ندارند چه باید بکنند؟ از یک طرف توانایی استنباط ندارند که خود به آب برسند و از دسترنج خود سیراب شوند.

از یک طرف تشنگی همه را از پا در می‌آورد. تنها راه منحصر این است که بروند از آبی که استنباط کننده استنباط کرده خود را سیراب کنند.

این توضیح استنباط فیزیکی آب است. حالا می‌آییم سر استنباط شناختی احکام الهی.

حکمی که به ضرورت دین ثابت است، در دسترس همگان هست، پس موضوعی برای استنباط احکام ضروری وجود ندارد و همگان به چنین احکامی عالم هستند و به آن عمل می‌کنند.

می‌ماند احکامی که در دسترس همگان نیست.

ارکان استنباط احکام الهی عبارتند از:

۱- بستر استنباط که ثقلین یعنی قرآن و عترت است.

۲- مستنبط که فقیه است.

۳- ابزار استنباط که عقل است.

۴- عملیات استنباط که استدلال است.

۵- مستنبط که فتوا و حکم استخراج شده است.

یک نفر استنباط احکام کرده است، پیدا است که خود به آن حکم عمل می‌کند و از عهده تکلیفش برمی‌آید.

دیگرانی که نتوانسته‌اند استنباط کنند چه باید بکنند؟

از یک طرف توانایی استنباط ندارند که خود به حکم شرعی برسند و از علم خود سیراب شوند.

از یک طرف تکلیف، عمومی است و همه باید مثلاً نماز بخوانند.

تنها راه منحصر این است که با حکمی که فقیه استنباط کرده تکلیف خود را انجام

دهند.

نتیجه این شد که کاربرد قرآنی استنباط، به علاوه کاربرد روایی آن، مستلزم درستی تقلید است.

همان گونه که اشاره شد مباحث استنباط بسیار گسترده و حیاتی و عمیق است و لذا در این بحث تنها به شاکله اصلی استدلال به استنباط، بر تقلید و توضیح بسیط آن اشاره شد.

نوشتاری با عنوان «تحقیق در استنباط (دومین اساس فتوا)» از زیر مجموعه «تحقیق در تحقیق از منظر خرد و وحی» مباحث تفصیلی استنباط را ارایه می دهد.

اخذ فتوا، سودی است که مردم از فقیه می برند

در روایت جالبی نقش فقیه این چنین بیان شده است:

چه خوب مردی است فقیه در دین. اگر به او احتیاج شود او (به دیگران) سود می رساند و اگر به او احتیاجی پیدا نشود، خودش از علمش سود می برد.^۱
در این روایت مردم به دو طبقه فقیه و غیر فقیه، طبقه بندی شده اند.
ویژگی فقیه، این است که در دین از دیگران بی نیاز است. اما سایر مردم در دین شان نیازمند فقیه هستند.

موضوع روایت فقیه است، نه محدّث صرف.
بر محدّث صرف، عنوان فقیه صادق نیست. این مطلب شواهد فراوانی دارد. از جمله:

چه بسا حامل فقهی که خودش فقیه نیست...^۲

(۱) روایت ۵۹

(۲) روایت ۶۰

همچنین در روایتی فقیه به گلستان و محدّث صرف به برکه تشبیه شده است. توجه کنید:

پیامبر ﷺ فرمود: به راستی که مثل آن چه خداوند مرا به آن مبعوث کرده از هدایت و علم، مثل بارانی است که به زمین می‌رسد.

یک دسته از زمین‌ها، (قابلیت) نیکو دارند، پس آب را می‌پذیرند و گیاه و علف فراوانی می‌رویانند.

یک دسته از زمین‌ها، زمین‌های سخت هستند که آب را (از نفوذ در زمین) نگه می‌دارند، پس مردم به این آب منتفع می‌گردند و از آن می‌آشامند و سیراب می‌کنند و با آن کشاورزی می‌نمایند.

و باران به دسته‌ای دیگر از زمین‌ها می‌رسد که آنها فقط خاک (بی قابلیت) هستند، نه آبی نگه می‌دارند و نه گیاهی می‌رویانند.

مثل کسانی که در دین خدا فقیه شده نیز چنین است، آن چه خداوند مرا به آن مبعوث کرده می‌فهمند، پس خود دانا شده و به دیگران نیز می‌آموزند.

و مثل کسی که (قابلیت نداشته و) به سبب تفقه سری بلند نکرده است و هدایت خداوند که مرا به آن فرستاده را نپذیرفته است (نیز همانند زمین بی قابلیت است).^۱

برترین طبقه در این روایت، فقیه است.

اینک به روایت ۵۹ بازمی‌گردیم.

اخذ عنوان فقیه در این روایت، مشعر به علیت است، یعنی سودی که مردم از فقیه می‌برند به خاطر تفقه فقیه است، نه به خاطر محدّث بودنش.

تفصیل این مطلب را در نوشتار «یک تیر حدیث با سه هدف» ببینید.^۱
پس از جدا شدن فقیه از محدّث، ببینیم سودی که تنها از عهده‌ی فقیه برمی‌آید چیست. احتمالات عبارتند از:

اخذ علم (تعلم)

اخذ حدیث (حمل حدیث)

اخذ فتوا (استفتاء)

ناگفته پیداست که برترین نقش فقیه تعلیم و آموختن به کسانی است که شایستگی آموختن را دارند.

اما اخذ حدیث صرف، اختصاصی به فقیه ندارد، بلکه از محدّث نیز می‌شود اخذ حدیث کرد. لذا اخذ حدیث صرف نمی‌تواند سود منحصر به فقیه باشد.

البته ممکن است گفته شود اخذ حدیث صرف، با اخذ حدیث با درایت متفاوت است. اخذ حدیث با درایت اختصاص به فقیه دارد و از عهده محدّث صرف بر نمی‌آید. از این رو می‌توان اخذ حدیث با درایت را، یک مصداق از سود فقیه برای دیگران شمرد.

اما اگر پای درایت به میان آمد، اخذ حدیث با درایت، خودش یکی از مصادیق تعلم است. لذا در سودمندی از فقیه، نمی‌توان اخذ حدیث را، به عنوان مستقل بیان کرد.^۲

(۱) این نوشتار را در لینک زیر ببینید:

shia-akhbari.com/page/Section.aspx?n=۷۳-۲۳۰۵۷

(۲) شایسته توجه است که بیشتر علمائی که با عنوان محدّث شهرت یافته‌اند، محدّث صرف نبودند و حتی برخی از آنها از ارکان فقاقت شمرده می‌شوند. اما نسبت به نواخباریون کنونی چه عرض کنم!

یکی دیگر از سودهای متصور از فقیه، اخذ فتواست. اخذ فتوا، غیر از اخذ علم و اخذ حدیث است. زیرا فتوا حاصل استنباط است. در حالی که حدیث، منبع استنباط است. آموزش خود استنباط هم مصداق تعلیم است. نتیجه این شد که سود انحصاری فقیه شد: تعلیم و فتوا. روایت نیز شامل هر دو می شود، یعنی اطلاق دارد و هر دو را فرامی گیرد. اگر اخذ فتوا باطل باشد، هرگز نمی تواند به عنوان سود فقیه مطرح شود. اما اگر اخذ فتوا، یک مصداق از فوائد فقیه باشد، قهرا باید فتوا حجت باشد و اخذ آن نیز حق و درست باشد. اخذ فتوا، همان تقلید است. بر این اساس، روایت یاد شده دلیل بر حجیت تقلید است.

بسط علم، فتوای به علم

حدیثی درباره قبض علم این چنین می فرماید:

پیامبر خدا ﷺ فرمود: به راستی که خداوند علم را قبض نمی کند (نمی گیرد) به گرفتن خود علم از مردم و لکن علم را به مرگ علما می گیرد.

هنگامی که عالم (بمیرد) و علم به عالم دیگر نرسد، دنیاپرستان و حرام خوران، دین را به بیراهه می کشانند و حق را از اهلش باز می دارند و برای غیر اهلش قرار می دهند و مردم، سردمداران نادان برای خود خود می گیرند، پس آن نادانان، سؤال می شوند و آنان به غیر علم فتوا می دهند که هم خود را گمراه می کنند و هم مردم را.^۱

در این حدیث، قبض علم، به مرگ علما تفسیر شده است و استدلال شده است که اگر عالمی نباشد که علمش را به عالم دیگر منتقل کند، خواه ناخواه پس از مرگ عالم، علم او نیز از مردم گرفته می‌شود.

حاصل گرفتن علم از مردم نیز، سردمداران نادان هستند که با فتوای بدون علم، هم خود گمراه می‌شوند و هم مردم را گمراه می‌کنند.

نقطه مقابل قبض علم، بسط علم است. بسط علم چیست؟
بسط علم، وجود علمائی است که علمشان را به دیگران منتقل کنند و علم دین در میان طبقه علما باقی می‌ماند.

به قرینه تقابل، حاصل وجود سردمداران عالم در میان مردم نیز، فتوای به علم است. در نتیجه فتوای به علم، هم خود علما هدایت یافته و هم مردم را هدایت می‌کنند. فتوای به علمی که موجب هدایت مردم است، دقیقاً مستلزم حجیت تقلید است. لذا می‌توان حجیت تقلید را ثمره بسط علم شمرد.

فتوای فقیه، جایگزین شناخت

نوشتاری با عنوان «فتوا، مفتیان و شرایط فتوا»^۱ به تفصیل درباره فتوا سخن گفته است. عصاره آن نوشتار عبارت است از:

مراجعه به روایات و لغت روشن می‌سازد که:
استفتا و فتوا، عنوان پرسش و پاسخ درباره‌ی حکم الهی می‌باشد.
همچنین هیچ اشکالی در کاربرد فتوا برای غیر معصومین وجود ندارد.
همچنین هیچ دلیلی بر حرمت فتوای غیر معصومین به شکل کلی وجود ندارد.

(۱) این نوشتار را در لینک زیر ببینید:

همچنین دستور ائمه علیهم‌السلام به افتاء فقهاء اصحاب، مهمترین دلیل جواز فتوای فقیه است.

بنا بر این تنها شرطی که در فتوا باید رعایت شود این است که فتوا (همانند سایر افعال مکلف) باید به علم باشد.

بر اساس روایات فتوا، با دو دسته از مردم سروکار داریم: غیر فقیه که دیانتش متوقف بر استفتاء (پرسش) است. مفتی که با سرمایه فقاہت، به حکم الهی افتاء می‌کند. از یک سو غیر فقیه، برای دیانتش نیاز به استفتاء (پرسش) دارد. از سوی دیگر فتوای به علم، قطعاً فتوای به حق است و در نتیجه افتاء (پاسخ)، فقیه جایز است.

لازمه حق بودن فتوای فقیه و لازمه جواز افتاء او، جواز استفتاء غیر فقیه از اوست. توضیح این که فتوای به حق، یعنی بیان حکم خداوند (اعم از حکم واقعی و ظاهری) نتیجه این امر برای غیر فقیه، این است که اخذ فتوا از فقیه، جایز، بلکه واجب است.

به سخن دیگر حق بودن فتوا و جایز بودن افتاء، با عدم جواز اخذ فتوا از فقیه در تناقض است. نمی‌شود افتاء حق و جایز باشد، اما اخذ فتوا حرام.

چرا که اگر خداوند از یک سو به مفتی بگوید «تو مجاز هستی حکم مرا برای دیگران بیان کنی» اما از سوی دیگر به مستفتی بگوید «تو حق نداری به حکم بیان شده من عمل کنی»، این یک تناقض آشکار است.

اخذ فتوای فقیه، یا همان استفتاء، تقلید و یا از لوازم تقلید است. با این بیان روشن شد که تمامی روایات فتوا، دلیل بر جواز تقلید است. ناگفته پیداست که جواز تقلید، شرایط خاصی دارد که در بخش «دامنه و شرایط

تقلید» بیان خواهد شد.

همان گونه که اشاره شد مباحث تفصیلی فتوا در نوشتار «فتوا، مفتیان و شرایط فتوا» آمده است.

آیه نَفَر، قوی‌ترین برهان وجوب تقلید

در نوشتار «برترین لبیک به آیه نَفَر» به تفصیل درباره آیه نفر سخن گفته شده است. بخشی از این نوشتار به بحث تقلید ارتباط دارد. توجه شما را به گزیده‌ای از آن بخش، جلب می‌کنیم.

در آغاز نگاهی به خود آیه نفر می‌افکنیم.

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ^۱

و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند.

آیه نفر به کمک روایات ذیل آن، مردم را به سه طبقه نافرین (کوچ کنندگان برای تفقه) و قاعدین (کسانی که کوچ نکرده‌اند ولی به انذار نافرین حذر می‌کنند) و اعرابی (بیگانگان از دین) تقسیم می‌کند.

اعرابی یعنی همان بیگانگان از دین، خارج از بحث ماست.

به تصریح قرآن، ویژگی نافرین، تفقه و سپس انذار است.

آن چه برای بحث ما مهم است، شناخت ویژگی قاعدین است.

حکم وجوب نُفَر طائفه‌ای از هر فرقه‌ای، به غرض تحقق چند امر طولی و مترتب بر هم است که عبارتند از: ۱- کوچ نافرین با هدف تفقه، ۲- تفقه نافرین با هدف انذار، ۳- انذار (هشدار) نافرین با هدف حذر قاعدین و ۴- حذر (آماده‌باشی) قاعدین. روشن است که اگر انذار نافرین، اعتبار نداشته باشد، جایی برای حذر قاعدین باقی نمی‌ماند. در نتیجه امتثال امر چهارم در آیه، محال می‌گردد.

از این تالی فاسد می‌توان نتیجه گرفت که انذار فقیهانه نافرین، علاوه بر اعتبار عقلایی، به حسب آیه نُفَر نیز نزد شارع معتبر است.

به سخن دیگر اگر امتثال «لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» در آیه، محال و ناشدنی گردد، این حکم آیه نُفَر لغو می‌گردد. به برهان استحاله لغو در افعال حکیم، نتیجه می‌گیریم که نزد شارع، انذار نافر برای حذر قاعدین معتبر است. بدین سان امتثال «لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» ممکن می‌گردد و این حکم آیه از لغویت خارج می‌شود.

هنگامی انذار نافر معتبر شد، پس از این که نافرین، انذار کردند، نوبت به واکنش قاعدین می‌رسد.

واکنش قاعدین، همان حذر است.

گذشت که حذر، غایت انذار است. وقتی انذار واجب باشد، قهراً غایت آن نیز که حذر باشد واجب خواهد بود.

توضیح این که وجوب حذر، بدون حجت الزام‌آوری ممکن نیست.

روشن است که برای وجوب حذرِ قاعد، الزام‌آوری جز انذار نافر وجود ندارد. بنا بر این منشأ وجوب حذر، منحصرًا حجیت انذار نافر برای حذر قاعد است. پس وجوب حذر، ناشی از اعتبار انذار نافر است.

به اقتضای وجوب حذر که از حجیت انذار ناشی شده است، پذیرفتن فتوای نافرین توسط قاعدین نیز ضروری می‌گردد.

پذیرفتن فتوای نافرین، توسط قاعدین، همان تقلید است.
با درنگ شایسته و درایت بایسته روشن می‌شود که آیه نَفَر، قوی‌ترین برهان بر وجوب تقلید است.
همان گونه که اشاره شد مباحث تفصیلی آیه نفر در نوشتار «برترین لبیک به آیه نَفَر» آمده است.

تلازم حصن اسلام با تقلید

یکی از سرفصلهای «درایت «فقهاء حصن اسلام»»، «تلازم حصن اسلام با تقلید» است. توجه شما را به گزیده‌ای از آن جلب می‌کنیم.

اگر مؤمن علاوه بر صفت تقوا، به صفت فقاہت هم آراسته شود، دستگاه دیگری گشوده می‌شود که از آن با تعبیر «حصن اسلام» یاد شده است. توجه کنید:
هنگامی که مؤمن بمیرد فرشتگان و مکان‌های زمین که مؤمن بر آن مکان خدا را عبادت می‌کرد و درهای آسمان که از آن درها کارهای مؤمن بالا برده می‌شد، بر او گریه می‌کنند و در اسلام رخنه‌ای ایجاد می‌شود که چیزی آن را جبران نمی‌کند.
زیرا مؤمنین فقیه، دژهای اسلام هستند، همانند بارو و حصار شهر که برای شهر حفاظ هستند.^۱

...

دژ بودن فقیه متفرع بر این است که:

- ۱) فقیه توانایی ویژه‌ای دارد که به اندازه توان عملیش او را آسیب ناپذیر می‌کند.
- ۲) غیر فقیه به خاطر فقدان این توانایی، آسیب‌پذیر و فاقد امنیت است.
- ۳) آسیب ناپذیری فقیه، کاستی غیر فقیه را جبران می‌کند.

۴) امنیت غیر فقیه، توسط فقیه تحقق می‌یابد.

...

آثار فقاہت فقیه برای حفظ اسلام فراوان است که خارج از حوصله نوشتار است. دو اثر عمده فقاہت فقیه، تعلیم و مرجعیت است.

ناگفته پیداست که فقیه می‌تواند با تعلیم دین به جاهلان، فقیهی دیگر بیوراند. پرورش فقیهی دیگر، به منزله تولید یک دژ جدید برای اسلام است. هر دژی در دژ بودن، مستقل از دژ دیگر است.

به سخن دیگر نتیجه تعلیم، «دژ سازی» است و نه «دژ بودن».

تعبیر به حصون الاسلام ظهور در دژ بودن خود فقیه دارد. لذا تعلم به تنهایی نمی‌تواند حصن بودن فقیه برای اسلام را توجیه کند.

در ماهیت دژ افتاده است که جان‌پناه عده‌ای دیگر است، تعبیر به دژ بودن نیز جان‌پناه بودن برای دیگران را می‌رساند.

البته تعلم از فقیه دو حالت دارد، یا تعلم پیش از تحقق فقاہت برای متعلم است که متعلم می‌شود مصداق جاهل اما در مسیر تعلم.

یا بعد از تحقق فقاہت برای متعلم است. اگر بعد از تحقق فقاہت متعلم باشد، خود متعلم می‌شود فقیه.

با توجه به تشکیکی بودن فقاہت، متعلم به هر درجه‌ای که فقیه شود، به همان درجه خودش حصن می‌شود.

پیداست در اموری که تعلم متعلم هنوز فعلیت نیافته و به ثمر ننشسته، باز هم در پناه حصن فقیه است. این روال همچنان ادامه دارد تا این که متعلم به کمال علمی برسد و از سایر فقهاء بی‌نیاز گردد.

در هر صورت حصن بودن فقیه برای خودش که معنا ندارد، برای متعلمی هم که با تعلم از فقیه، خودش فقیه شده است نیز معنا ندارد. لذا بایسته است حصن

بودن برای اسلام درایت شود.

هر حصنی جان پناه کسانی است که به آن پناه برده‌اند. حصن اسلام نیز از اسلام محافظت می‌کند. محافظت از اسلام به معنی محافظت از دین مسلمانان است. مسلمانانی که در حصن پناه گرفته‌اند، یا عالم هستند و یا جاهل. روشن شد که عالم خودش حصن است و نیازی به حصن ندارد. پس اهل حصن تنها جاهلانی هستند که در پناه فقاہت عالم، دینشان امنیت می‌یابد.

بنا بر این، تجسم و تبلور عمده‌ی حصن بودن فقیه برای اسلام، پناه گرفتن غیر فقیهان در پناه فقاہت فقیه است.

اگر غیر فقیهان خود را در پناه فقاہت فقیه قرار دهند، کاستی‌هایشان جبران شده و از خطرات معنوی و علمی و اعتقادی و عملی در امان خواهند بود. یکی از شؤونی که فقیه حافظ آن است و خطرات آن را دفع می‌کند، برطرف ساختن تحیرات عملی جاهلان است.

پناه گرفتن از فقیه، همان تبعیت علمی و عملی از فقیه است.

تبعیت از فقیه نیز ریشه در پذیرفتن و قبول سخن فقیه دارد.

با درایت حصن بودن فقهاء برای اسلام، با تبیین جدیدی از تبعیت و تقلید از فقیه آشنا شدیم.^۱

(۱) ممکن است گفته شود که حصن بودن در مصونیت در مقابل دشمنان ظهور دارد. ولی رفع تحیر عملی، مشکل داخلی مسلمانان است، ربطی به خطرات خارجی ندارد. از این رو حدیث شامل رفع تحیر عملی که همان تقلید است نمی‌شود. در پاسخ باید به این امر توجه داشت که مقصود از دفع خطرات اعم از خطرات شیاطین جنی و انسی است. مسلماً یکی از نقاط آسیب‌پذیری که شیطان از آن نقطه حمله می‌کند، تحیر عملی است.

بنا بر این، این دسته از روایات نیز دلیل بر درستی و ضرورت تقلید است.

...

جایگاه حصن اسلام، اقتضاء می‌کند که فقیه، جان‌پناه عوام در مقابل همه آسیب‌ها و خطرات باشد.

از جمله خطراتی که مردم به آن مبتلا هستند، تحیر در مقام عمل به وظایف شرعی است. حصن بودن فقیه اقتضا می‌کند که مردم را از تحیر عملی خارج سازد. این مهم با استنباط وظیفه شرعی و افتاء تحقق می‌یابد. با اخذ فتوای فقیه توسط مردم، تحیر عملی مردم برطرف می‌شود. اخذ فتوای فقیه همان تقلید است.

عالم سائنس علمی و جاهل رعیت عالم

شناخت ویژگی‌های رابطه عالم و جاهل از اموری است که حلال بسیاری از مشکلات شناختی و عملی است. به بخشی از رساله حقوق امام سجاد علیه السلام توجه کنید:

پس حق امامان تو سه چیز است که واجب‌ترین آنها حق سائنس (و فرمانروا و حکمران) تو به (سبب) سلطنت است. در رتبه بعد حق سائنس (و فرمانروا و حکمران) تو به (سبب) علم است. در رتبه بعد حق سائنس (و فرمانروا و حکمران) تو به (سبب) ملکیت است.

توضیح این که طبق اصل موضوعی، غیر فقیه عالم به وظیفه نیست. در نتیجه در مقام امتثال باید احتیاط و یا تقلید نماید. احتیاط در بسیاری از موارد برای غیر فقیه ممکن نیست و در بسیاری از موارد ممکن هم غیر فقیه اهل احتیاط نیست. این نقطه‌ی ضعف غیر فقیه، بستر مناسبی برای حمله شیطان است که فرد را از امتثال باز دارد. در بسیاری از مواقع نیز این بازدارندگی از راه شبهه افکنی در مورد تقلید عملی می‌شود. با این توضیح روشن شد که حتی اگر حصن بودن را منحصر به دفع حملات خارجی نماییم، باز هم رفع تحیر عملی توسط فقیه یکی از مصادیق دفع حملات شیطانی شمرده می‌شود.

هر سائسی امام است.

حق رعیت تو سه چیز است که واجب‌ترین آنها حق رعیت تو به (سبب رابطه) سلطنت (تو بر او) است.

در رتبه بعد حق رعیت تو به (سبب رابطه) علم (تو و جهل او) است. پس واقعا جاهل، رعیت عالم است.

در رتبه بعد حق رعیت تو به (سبب رابطه) ملکیت (تو بر او) است که عبارتند از زنان (ی که به همسری گرفتید) و بردگانی که شما مالک آنان هستید.^۱

نکته مهمی این روایت، در کلمه «سائس» نهفته است.

«سائس» در فارسی به کسی که شایستگی و فن اداره کردن امور را دارد، ترجمه شده است.

آن چه مهم است نکاتی است که در این واژه عربی وجود دارد و آن را از واژه‌هایی چون «تدبیر»، «سیادت»، «ریاست» و... جدا ساخته است.

نکته نخست این است که امتیاز سیاست بر تدبیر و ریاست و سیادت در این است که سیاست، اداره امور با همه جزئیات و ریزه‌کاری‌های آن است. بر خلاف سیادت و تدبیر که به تمام ریزه‌کاری‌ها کاری ندارند.

نکته دوم این است که اگر تدبیر استمرار یافت، مصداق سیاست می‌شود.^۲

(۱) روایت ۶۴

(۲) الفروق فی اللغة ص ۱۸: و أما الفرق الذی يعرف من جهة الاشتقاق فکالفرق بین السياسة و التدبیر و ذلك أن السياسة هی النظر فی الدقیق من أمور السوس مشتقة من السوس هذا الحيوان المعروف ولهذا لا یوصف الله تعالی بالسیاسة لأن الأمور لا تدق عنه. و التدبیر مشتق من الدبر و دبر کل شیء آخره. و ادبار الامور عواقبها فالتدبیر آخر الأمور و سوقها الی ما یصلح به ادبارها أى عواقبها و لهذا قیل للتدبیر المستمر سياسة و ذلك أن التدبیر اذا کثر و استمر عرض فيه ما یحتاج الی دقة النظر

للم

نکته سوم این است که لازمه جدا ناشدنی سیاست، امر و نهی است.
نکته چهارم این است که جهت و غایت سیاست نیز اصلاح امور رعیت است.^۱
همه نکات یاد شده در هیچ معادل فارسی وجود ندارد. لذا همان واژه سائس را به کار می‌بریم.

اگر از ویژگی‌های واژه سائس چشم پوشی نماییم، خود عبارتهای حدیث نیز گویای اهمیت مطلب است.

طبق حدیث یاد شده رابطه عالم و جاهل، رابطه سائس و رعیت است. این رابطه این گونه بیان شده است:

ثم سائسك بالعلم... كل سائس إمام... ثم حق رعيتك بالعلم فإن الجاهل رعية العالم...

در رتبه بعد حق سائس (و فرمانروا و حکمران) تو به (سبب) علم است... هر سائسی امام است... در رتبه بعد حق رعیت تو به (سبب رابطه) علم (تو و جاهل

فهو راجع الى الأول.

الفروق فی اللغة ص ۱۷۶: (الفرق) بین قولك يسوسهم و بین قولك يسودهم
أن معنى قولك يسودهم أنه يلى تدبيرهم و معنى قولك يسوسهم أنه ينظر فى دقيق أمورهم مأخوذ من السوس

الفروق فی اللغة ص ۱۸۶: (الفرق) بین السياسة و التدبير
أن السياسة فى التدبير المستمر و لا يقال للتدبير الواحد سياسة فكل سياسة تدبير و ليس كل تدبير سياسة، و السياسة أيضا فى الدقيق من أمور المسوس.

(۱) مجمع البحرين: فى وصف الأئمة ع "أنتم ساسة العباد". و فيه "الإمام عارف بالسياسة". و فيه "ثم فوض إلى النبى ﷺ أمر الدين و الأمة ليسوس عبادهم". كل ذلك من سست الرعية سياسة: أمرتها و نهيتها. و ساس زيد سياسة: أمر و قام بأمره. و فى الخبر "كان بنو إسرائيل تسوسهم أنبيأؤهم". أى تتولى أمرهم كالأمراء و الولاة، بالرعية من السياسة و هو القيام على الشىء بما يصلحه.

او) است. پس واقعا جاهل، رعیت عالم است.
سلطان، سائس کلان زندگی مادی رعیت کشورش است.
مالک، سائس خُرد زندگی مادی رعیت خانه‌اش است.
عالم نیز سائس در حیات علمی تمام رعیت است.
سلطان، کاستی‌های کلان معاش رعیتش را برآورده می‌سازد و مالک، کاستی‌های
خُرد معاش رعیتش را.
عالم نیز کاستی‌های علمی جاهلین را برطرف می‌سازد.
تردیدی نیست که در رتبه نخست، نقش عالم، تعلیم است. هر آن که با تعلیم عالم،
عالم گردید خودش می‌شود سائس دیگر جاهلان.
اما سایر افراد جامعه، همگی رعیت عالم هستند و عالم کاستی‌های علمی آنان را
جبران می‌کند.
پیش از این گذشت که لازمه جدا ناشدنی سیاست، امر و نهی در راستای
مصلحت رعیت است.
امر و نهی عالم، مصلحت علمی رعیتش را تأمین می‌کند. بر رعیت نیز بایسته
است برای تحقق مصالح خودشان، سخن عالم را بپذیرند و امر و نهی او را امتثال
نمایند.
بالاترین مصداق جبران کردن کاستی‌های علمی، فتوای عالم در امور استنباطی
است. افرادی که از استنباط ناتوان هستند، ناتوانی آنها با اخذ فتوای عالم و تعبد به
قول عالم جبران می‌گردد.
نتیجه این شد که اقتضای سائس بودن عالم و رعیت بودن جاهل، تقلید و تعبد
جاهل به قول عالم است.

اخذ معالم دین، جایگزین شناخت

در روایات متعددی سخن از این رفته است که از چه کسی می‌توان معالم دین را گرفت.

علی بن مسیب گوید به حضرت رضا علیه السلام گفتم: راه من بسیار دور است و در هر وقتی نمی‌توانم به شما دسترسی پیدا کنم، از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟ حضرت فرمود: از زکریا بن آدم قمی، که او بر دین و دنیا امانتدار است. علی بن مسیب گفت وقتی برگشتم وارد بر زکریا بن آدم شدم و از هر چه که احتیاج پیدا کردم از او سؤال کردم.^۱

عبد العزیز مهتدی و حسن بن علی بن یقطين (هر یک جداگانه) به حضرت رضا علیه السلام گفتند: همیشه به شما دسترسی ندارم تا از آنچه درباره‌ی معالم دینم بدان نیاز پیدا می‌کنم از شما بپرسم، آیا یونس بن عبد الرحمن مورد اعتماد است تا از او درباره آنچه از معالم دینم که بدان احتیاج پیدا کردم بپرسم؟ حضرت فرمودند: آری.^۲

عبد العزیز مهتدی می‌گوید: از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم: من هر وقتی شما را ملاقات نمی‌کنم، پس از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟ حضرت فرمودند: از یونس بن عبد الرحمن بگیر.^۳

در این روایات، روایان از امام درباره افراد مشخصی پرسش می‌کنند و امام نیز افراد مشخصی را برای اخذ معالم دین تأیید می‌فرماید.

علت این امر در روایت زیر نهفته است که می‌گوید گرفتن معالم دین از هر کسی

(۱) روایت ۶۵

(۲) روایت ۶۶

(۳) روایت ۶۷

جایز نیست.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در جواب نامه علی بن سوید از زندان چنین می‌نویسد: ای علی اما درباره‌ی آنچه پرسیده بودی که: از چه کسی معالم دینت را بگیری،

[پاسخ این است که] هرگز معالم دینت را از غیر شیعیان ما نگیر [پس] اگر تو [در گرفتن معالم دین] از شیعیان تجاوز کنی [و به دیگران مراجعه کنی] دینت را از خائنین گرفته‌ای...^۱

این در حالی است که اخذ روایت از غیر شیعه، البته با شرایطی منعی ندارد. توجه کنید:

جابر جعفی گفت از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: به راستی که برای ما ظرفهایی است که از علم و حکم (یا حکمتها) پر می‌کنیم و (لی) آن ظرفها (یعنی حاملین روایات) برای علم و حکم شایسته نیستند. ما آنها را پر نمی‌کنیم مگر برای این که آن علم و حکم را به شیعیان ما انتقال دهند.

پس به آن چه در ظرفهاست (یعنی روایاتی که نقل می‌کنند) بنگرید و آن را اخذ کنید (البته بعد از تصفیه از کدورتها (تا این که محتوایی) سفید و پاک صاف اخذ کنید.

و بپرهیزید از خود ظرفها (یعنی حاملین روایت) که واقعا آنها ظرف بدی هستند پس آنها را رها کنید.^۲

از امام حسن عسگری علیه السلام درباره کتابهای بنی فصال پرسیده شد.

(۱) روایت ۶۸

(۲) روایت ۶۹

حضرت فرمود آن چه که روایت کرده‌اند بگیریید و آن چه نظر داده‌اند رها کنید.^۱ از ضمیمه روایات استفاده می‌شود که مقصود از اخذ معالم دین در عباراتی مانند «فممن أخذ معالم دینی»، «لا تأخذن معالم دینک عن غیر شیعتنا» و... اخذ روایت نیست، بلکه اخذ فتواست. روایت زیر به تغایر افتاء به معالم دین و نقل حدیث تصریح می‌کند.

در نقل حالات امام رضا علیه در سفر به مرو این چنین آمده است: و امام علیه السلام به هیچ سرزمینی فرود نمی‌آمدند مگر این که مردم سراغ آن حضرت آمده و درباره معالم دینشان از آن حضرت استفتاء می‌کردند و آن حضرت نیز به آنها پاسخ داده و احادیث فراوانی از پدرش از پدرانیش از علی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌فرمود...^۲ در این حدیث چند نکته وجود دارد:

نکته نخست این که معالم دین مورد استفتاء قرار می‌گرفته و امام درباره معالم دین فتوا می‌دادند.

نکته دوم هم این که فتوای درباره معالم دین در قبال نقل حدیث قرار گرفته است. پس اخذ معالم دین نمی‌تواند اخذ روایت صرف باشد.

از سایر روایات نیز استفاده می‌شود که اخذ فتوا غیر از تعلم است. توجه کنید: امام رضا علیه السلام فرمود: روز قیامت به عابد گفته می‌شود خوب مردی بودی، (چون) همت‌ات (نجات) خودت بود...

و به فقیه گفته می‌شود ای کافل ایتم آل محمد و ای هادی ناتوانان از دوستداران و موالیان ما، بایست، تا این که برای کسانی که از تو اخذ کرده‌اند و یا از تو

(۱) روایت ۷۰

(۲) روایت ۷۱

آموخته‌اند، شفاعت کنی....^۱

در این روایت اخذ در مقابل تعلم قرار گرفته است. اخذ در مقابل تعلم، همان تقلید است. بر فرض تنزل، اخذ معالم دین، شامل اخذ فتوا، اخذ حدیث و تعلم می‌شود. پس بر فرض تنزل، باز هم حجیت فتوا از عموم این روایات استفاده می‌شود. نتیجه این شد که روایات اخذ معالم دین دلالت بر اخذ فتوا می‌کند. اخذ فتوا تقلید یا ملازم تقلید است. لذا روایات اخذ معالم دین دلیل بر حجیت تقلید است.

اعتماد بر فقیه، جایگزین شناخت

پیش از این گفتیم که روایات اخذ معالم دین دلیل بر حجیت تقلید است. در یکی از این دسته از روایات تعبیر جالبی آمده است که حجیت تقلید را به وجهی دیگر اثبات می‌کند.

احمد بن حاتم گفت به امام علی بن محمد علیه السلام نامه نوشتم: از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟ (برادر احمد نیز جداگانه همین پرسش را برای امام نوشت.) حضرت در پاسخ نوشتند: آنچه شما ذکر کردید فهمیدم، در دینتان بر هر کسی که سنش [و سابقه‌اش] در دوستی شما زیاد باشد، و در امر ما کثیر القدم [و پر تلاش] باشد، اعتماد کنید و یقیناً اینان برای شما کافی هستند انشاء الله تعالی.^۲ در این روایت نسخه‌ها اختلافات متعددی دارند، از جمله در بعضی نسخ به جای «فاعتمادا» «فاصمدا» آمده است. این اختلاف اثری در استدلال ندارد.^۳

(۱) روایت ۵۲

(۲) روایت ۷۳

(۳) روایت ۷۴

برای تأکید بر عدم تأثیر «صمد» در استدلال توجه شما را به گزیده‌ای از این لغت جلب می‌کنیم:

در این روایت امام علیه السلام کسی را که سابقه محبت و تلاش در امر اهل بیت زیاد باشد، به عنوان مرجع معرفی کرده است و فرمان داده است که به چنین افرادی در دین خود اعتماد کنید.

در این سرفصل کلید واژه «اعتماد» مورد استدلال بر تقلید است. با درنگ بر معنی این واژه، روشن می‌شود که اعتماد به معنی تکیه کردن است. تکیه کردن دو گونه است: اعتماد عملی و اعتماد شناختی. معنی اعتماد عملی، روشن است، اما ربطی به بحث ما ندارد. لذا بر اعتماد شناختی متمرکز می‌شویم. در بعضی احیان، اعتماد شناختی بر شیئی است. مانند روایات زیر که سخن از اعتماد بر قرآن به میان آورده است:

مردی بلند شد و گفت ای امیرالمؤمنین بعد از شما از چه کسی پرسیم و بر چه اعتماد نماییم؟

حضرت فرمود (گروه‌ها و مشکلات را) به کتاب خدا بگشایید. پس به راستی که کتاب خدا امامی مهربان و هادیگری ارشاد کننده و پند دهنده‌ای خیرخواه و

العین: صَمَدٌ كَذَا أى قصدت قصده واعتمده

المحيط: الصَّمَدُ: الذى أُصِمِدَتْ إليه الأمور فلا تُقضى دُونَه. و هو الْمُطَاعُ فى قَوْمِه

المفردات: الصَّمَدُ: السَّيِّدُ: الذى يَصْمَدُ إليه فى الأمر، و صَمَدُهُ: قصد معتمدا عليه قصده

اساس البلاغه: صمده: قصده. و صمد صَمَدٌ هذا الأمر: اعتمده.

لسان اللغة: صَمَدَ صَمَدَ الأمر: قَصَدَ قَصَدَهُ واعتمده

تاج: صَمَدَ صَمَدَ الأمر، أى قَصَدَ قَصَدَهُ واعْتَمَدَهُ.

فرهنگ ابجدی: اُصْمَدَ - اِصْمَاداً [صمد] اليه الأمر: امر را به او سپرد.

راهنمایی است که به بهشت خداوند می‌رساند.^۱

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهد مالک اشتر می‌فرماید: و این که در شبهات به کتاب خدا اعتماد نماید، پس به راستی که در کتاب خدا بیان همه چیز و هدایت و رحمت برای مردمی است که ایمان می‌آورند.^۲

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهد مالک اشتر می‌فرماید: و این که در شبهات به کتاب خدا اعتماد نماید، پس به راستی که در کتاب خدا بیان همه چیز و هدایت و رحمت برای مردمی است که ایمان می‌آورند.

در امور تشریعی و تقنینی، لازمه تفکیک ناپذیر اعتماد بر شیئی، مرجعیت قانونی آن شیئی است. روایت زیر شاهد بر این امر است:

ابوالاسود گفت بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شدم پس در دستش نوشته‌ای یافتم به حضرت گفتم ای امیرالمؤمنین این چیست؟

حضرت فرمود من در سخنان مردم درنگ کردم، پس دیدم که سخن گفتن آنان به سبب اختلاط با آفریقائیان یعنی غیر عربها فاسد شده است. پس اراده کردم که برای آنها چیزی (و قانونی) بگذارم که (در سخن گفتن) به آن رجوع نمایند و بر آن اعتماد کنند.

سپس نوشته را به من داد و در آن نوشته شده بود: تمام کلام بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف. پس اسم چیزی است که از صاحب اسم خبر می‌دهد و فعل، کاری است که از آن خبر داده می‌شود و حرف آن چیزی است که برای بیان معنایی آمده است.^۳

اما در بسیاری از موارد اعتماد شناختی بر شخص است، همانند روایت ۷۳، ۷۴

(۱) روایت ۷۵

(۲) روایت ۷۶

(۳) روایت ۷۷

و....

لازمه تفکیک ناپذیر اعتماد بر شخص، مرجعیت نظر و رأی آن شخص است. اعتماد در لغت به معنای اتکاء، رکون، تمسک، تعویل، استناد، اتکال و... آمده است.^۱

اعْتَمَدْتُ عَلَى فلان، و عَلَى رَأْيِهِ، إِذَا سَكَنْتُ إِلَيْهِ وَ وُثِقْتُ بِهِ.
بر فلانی یا بر نظر فلانی اعتماد کردم هنگامی به کار می‌رود که به آن شخص سکون و وثوق پیدا شود.

لذا لازمه عبارت «فاعتمدا فی دینکما علی مسن فی حبکما و کل کثیر القدم فی أمرنا فإنهم کافوکما» اعتبار رأی و نظر شخصی است که چنین ویژگی‌هایی داشته باشد.

به تعبیر فنی صفات ذکر شده در روایت مُشعر به علیت هستند، یعنی هر گاه چنین صفاتی در فردی محقق شد شایسته است در دین به چنین شخصی اعتماد نماییم.

اعتماد بر شخص هم شد، عمل به رأی و نظر آن شخص. پس عمل به رأی چنین شخصی مورد امر قرار گرفته است. این امر، عبارت دیگری از حجیت تقلید است.

(۱) وَاِعْتَمَدْتُ عَلَى الشَّيْءِ: اِتَّكَأْتُ. وَاِعْتَمَدْتُ عَلَى الْكِتَابِ: رَكَنْتُ وَ تَمَسَّكْتُ. وَاِعْتَمَدَ عَلَى الشَّيْءِ: تَوَكَّلَ

اعْتَمَدَ: [عَمَدَ]. (ف). [عَلَى] عَوَّلَ، اسْتَنَدَ، اِتَّكَلَّ.

وَاِعْتَمَدْتُ عَلَى الشَّيْءِ: اِتَّكَأْتُ. وَاِعْتَمَدْتُ عَلَيْهِ فِي كَذَا، أَيْ اِتَّكَلْتُ عَلَيْهِ.

و (اعْتَمَدْتُ) عَلَى الشَّيْءِ اِتَّكَأْتُ وَ (اعْتَمَدْتُ) عَلَى الْكِتَابِ رَكَنْتُ وَ تَمَسَّكْتُ

اعْتَمَدْتُ عَلَى فلان، و عَلَى رَأْيِهِ، إِذَا سَكَنْتُ إِلَيْهِ وَ وُثِقْتُ بِهِ، وَ هُوَ مُعْتَمَدٌ عَلَيْهِ.

نکته جالب روایت هم این است که «فإنهم كافوكما» تقلید از چنین اشخاصی شما را کفایت می‌کند و نیاز شما را برطرف می‌سازد. برای توضیح بیشتر، ناگفته پیداست که طبق قاعده اولیه تنها اعتماد به معصوم منجی است.

پس آنان امامان هدایت یافته و... نجات برای کسی هستند که بر آنها اعتماد کند.^۱

از معصوم که گذشت قانون کلی در اعتماد بر رأی، عدم اعتبار و ارزش رأی است، چه رأی خود فرد و چه رأی فرد دیگر.

کسی که در شناخت خداوند بر رأی و قیاس اعتماد کند، گمراه می‌شود و امور بر او شاخه شاخه می‌شود (آن چنان که نتواند ره پیدا کند)^۲

اما به مقتضای امر خود معصوم در جمله «فاعتمدا فی دینکما علی مسن فی حبکما و کل کثیر القدم فی أمرنا فإنهم كافوکما»، قانون کلی یاد شده، توسط خود معصوم استثناء خورده و اعتماد بر شخصی با ویژگی «مسن فی حبنا و کل کثیر القدم فی أمرنا» (کسی که سنش [سابقه‌اش] در حب ما زیاد باشد، و در امر ما کثیر القدم [پر تلاش] باشد)، معتبر گشته و نیاز جاهل را مرتفع ساخته و او را کفایت می‌کند. «فإنهم كافوکما».

باید توجه داشت که ظهور روایت پیشین در به اعتماد بر رأی و نظر است و شامل تعلم نمی‌شود.

اما اگر کسی اعتماد در تعلم را هم داخل در روایت بداند، باز هم خللی به استدلال

(۱) روایت ۷۸

(۲) روایت ۷۹

وارد نمی‌شود. زیرا اعتماد می‌شود عام، هم شامل اعتماد در تعلم می‌شود و هم اعتماد بر رأی و نظر. هنگامی که روایت شامل هر دو شاخه شد، باز هم برای اثبات حجیت تقلید کفایت می‌کند.

آن چه گفته شد بر فرض تنزل بود و الا ظهور روایت در همان اعتماد بر رأی است.

فرمانبرداری از عالم جایگزین شناخت

در یکی از مناجاتهای امام سجاد علیه السلام از نافرمانی و عصیان و مخالفت با علما به خداوند پناه برده شده است:

ما را از (صفات بد مانند) سستی و کسالت... و نافرمانی علما و روگردانی از قاریان قرآن و همنشینی با افراد پست... پناه ده...^۱

عصیان در مقابل اطاعت است. نتیجه پناه بردن به خدا از عصیان علما این است که فرمانبرداری و اطاعت از علما از امور شایسته است. فرمانبرداری از عالم، به پیروی از عالم است و پیروی از عالم مصداق یا ملازم تقلید است.

ممکن است توهم شود که پیروی از عالم، به پیروی از دستورات خداوند و اولیاء خداوند است که عالم آن را بیان می‌کند. در نتیجه نکوهش از عصیان علما، دلالت بر تقلید نمی‌کند.

برای دفع این توهم بایسته است به این آیه از قرآن توجه کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.^۲

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فرمان برید و پیامبر و اولوا الامر از خود را

(۱) روایت ۸۰

(۲) نساء/۵۹

[نیز] فرمان برید.

در این آیه به سه فرمانبرداری امر شده است: فرمانبرداری از خدا و فرمانبرداری از رسول و فرمانبرداری از اولوا الامر.

فرمانبرداری از خداوند به پیروی از دستورات قرآن است و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ به پیروی از سنت اوست و فرمانبرداری از اولوا الامر نیز عمل به دستورات معصومین علیهم السلام است.

در روایات نیز تصریح شده است که خداوند، فرمانبرداری از پیامبر و امام را همراه فرمانبرداری از خودش نموده است.

همچنان که فرمانبرداری از پیامبر و امام، غیر از فرمانبرداری از خداست، همچنین فرمانبرداری از عالم نیز غیر از فرمانبرداری از امام است. بنا بر این، امر و نهی عالم نیز شایسته پیروی و امتثال است و این همان روی دوم سکه تقلید است.

بر همین اساس نیز در روایات به حرف شنوی و فرمانبرداری از عالمان معینی مانند «عمری» و پسرش امر شده است. پیش از این در روایت ۲ چنین گذشت:

احمد بن اسحاق از امام هادی علیه السلام پرسید (در امر دین) با چه کسی تعامل داشته باشم و از چه کسی دینم را اخذ نمایم و سخن چه کسی را قبول نمایم؟

حضرت به او فرمود عمری مورد وثوق و اعتماد من است پس آن چه از من به تو رساند از من رسانده است و آن چه به تو از جانب من گفت از من گفته است پس از او حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا او ثقه‌ای امین است.

ابوعلی مانند همین پرسش را از امام حسن عسکری علیه السلام کرد پس حضرت به او فرمود عمری و پسرش ثقه هستند.

پس آن چه از من به تو رسانند از من رسانده‌اند و آن چه به تو از جانب من گفتند از من گفته‌اند پس از آنها حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا آنها ثقه‌ای امین

هستند.^۱

در روایت دیگری فرمانبرداری از عالم، سبب به دست آوردن حسنات شمرده شده است. توجه کنید:

بدانید که همراهی با عالم و پیروی از او، دینی است که خداوند به وسیله آن اطاعت می‌شود و فرمانبرداری از عالم اسباب به دست آوردن حسنات است...^۲
فرمانبرداری از عالم در عمل به فتوا و امر و نهی اوست. عمل به فتوای عالم همان تقلید است.

سر حکمت (و عضو اصلی آن) جدا نشدن از حق و فرمانبرداری از محق (اثبات کننده حق یا حقدار) است.^۳
فتوای عالم عادل، از روی علم است. لذا یکی از مصادیق محقق شمرده می‌شود که فرمانبرداری از او، سر حکمت است.

(یکی از) از اجزاء حکمت فرمانبرداری از کسی که بالاتر از تو است و بزرگداشت کسی که هم‌تراز تو است و انصاف دادن برای کسی که پایین‌تر از تو است.^۴
عالم بالاتر از جاهل است و بر اساس این روایت حکمت اقتضا می‌کند که جاهل از او فرمانبرداری کند.

اتباع و پیروی عالم، جایگزین شناخت

در برخی از روایات سخن از اتباع و پیروی از عالم به میان آمده است. مانند بخشی

(۱) روایت ۸۱

(۲) روایت ۸۲

(۳) روایت ۱۸۳

(۴) روایت ۱۸۴

از روایت ۹ که پیش از این گذشت:

به راستی خداوند تبارک و تعالی به دانیال وحی فرستاد:

واقعا دشمن‌ترین بندگان من، نادانی است که در حق اهل علم استخفاف به خرج

می‌دهد (و آنان را خوار می‌شمارد و) اقتداء به اهل علم را ترک می‌کند....

در این روایت تعبیر «اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحكماء» در مقابل «التارك للاقتداء بهم» آمده است.

در روایت ۸۲ که پیش از این گذشت آمده است:

بدانید که همراهی با عالم و پیروی از او، دینی است که خداوند به وسیله آن

اطاعت می‌شود...

امام صادق علیه السلام فرمود: به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد حزم چیست؟ فرمود مشورت با

صاحبان رأی (و افراد پخته) و پیروی از آنان....^۱

از ثمرات علم... حرف شنوی از علما و پذیرش از آنها... و بد شمردن نزدیک شدن

به گناه (یا ارتکاب گناه) و نیک شمردن پیروی از حق و سخن راست است...^۲

پیش از این به فقره «حرف شنوی از علما و پذیرش از آنها» استدلال شد. در این

بخش فقره «نیک شمردن پیروی از حق و سخن راست است» مورد استدلال است.

با این توضیح که نیک شمردن ۱. پیروی از حق و ۲. پیروی از سخن راست، از ثمرات

علم است. با توجه به این که فتوای عالم مصداق حق و صدق است لذا هر دوی اینها

در مورد تقلید از عالم نیز صدق می‌کند.

(۱) روایت ۸۳

(۲) روایت ۱. ظهور روایت در این است که قول صدق بر متابعت حق عطف شده است. لذا ما نیز بر

همین اساس ترجمه کردیم. اما این احتمال ضعیف هم می‌رود که قول صدق عطف بر خود

استحسان باشد.

مسلم این معنی در روایات بسیاری آمده است. درایت این گونه روایات نیاز به طرح مقدمه‌ای دارد. مراجعه به عالم، با اهداف متعددی همچون اخذ علم، اخذ حدیث و اخذ فتوا صورت می‌گیرد. لذا آثار مراجعه به عالم به حسب اهداف نیز متفاوت است. یکی از آثار مراجعه به عالم، إتباع و پیروی از اوست. باید دید إتباع از عالم، با کدامیک از اقسام مراجعه به عالم متناسب است. از اهداف عمده مراجعه به عالم، تعلم از عالم است. پیش از این گذشت که تعلم، شامل دو دوران متفاوت است که عبارت است از:

(۱) تعلم با موفقیت تمام شده باشد که در این صورت جاهل متعلم، به عالم منقلب می‌گردد.

(۲) موفقیت در تعلم حاصل نشده باشد، اعم از این که احتیاج به زمان بیشتری دارد یا نیاز به مقدماتی دارد و یا...

تمامی علل عالم نشدن پس از تعلم (فعلیت نیافتن علم)، به دو عنوان کلی ۱- نقص در فاعلیت فاعل (عدم کمال عالم تعلیم دهنده) و یا ۲- نقص در قابلیت قابل (عدم شایستگی‌های لازم متعلم تعلیم گیرنده) برمی‌گردد.

حالا می‌خواهیم ببینیم که إتباع و پیروی از عالم، با کدام یک از دو دوران متعلم سازگار است.

اگر متعلم در تعلم موفق شده باشد، به همان اندازه‌ی موفقیت در تعلم، می‌شود مصداق عالم (ولو در یک مسئله). پس از این که متعلم عالم شد، عمل متعلم عالم شده، ناشی از علم خودش است و نه از إتباع و پیروی عالم.

برای توضیح این مطلب مثلی می‌زنیم.

من آدرس حرم را نمی‌دانم. برای همین هم می‌روم سراغ کسی که راه حرم را بلد است.

سه صورت محتمل است:

صورت اول با پرسش راه حرم را از راه بلد یاد می‌گیرم و پس از آگاهی لازم از مسیر، خودم به تنهایی و بر اساس علم خودم حرکت می‌کنم و به حرم می‌روم. صورت دوم با پرسش راه حرم را از راه بلد یاد می‌گیرم و پس از آگاهی لازم از مسیر، همراه راه بلد به طرف حرم می‌روم. در این صورت نیز بر اساس علم خودم حرکت می‌کنم و اثر وجود راه بلد، تنها در حد همراهی و مصاحبت صرف است و نه پیروی و إتباع از او.

صورت سوم بدون یادگیری مسیر حرم، همراه راه بلد به حرم می‌روم، در این صورت وجود راه بلد دیگر همراهی صرف نیست، بلکه من از راه بلد، إتباع و پیروی می‌کنم. با درنگ در این مثل روشن می‌شود که خود إتباع و پیروی، دلالت می‌کند که شخص پیروی کننده، فاقد علم است و راه بلد، واجد علم است. یعنی تعبیر به إتباع و پیروی نشان می‌دهد که تعلمی در کار نیست، بلکه تبعیت ناآگاه از راه بلد است. ممکن است این مطلب یعنی تقابل إتباع با عمل به علم را از برخی از آیات قرآن نیز استفاده کرد:

يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا^۱

ای پدر، به راستی مرا از دانش [وحی، حقایقی به دست] آمده که تو را نیامده است. پس، از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم. این دلیل اول است بر این که تعبیر إتباع العالم، همان جایگزینی تبعیت از عالم، به جای شناخت است.

البته باید توجه داشت که عالم تازه کار، ممکن است احساس نیاز به همراهی با

عالم کامل داشته باشد، ولی این امر نقض بر آن چه گذشت نیست، بلکه دلیل بر عدم فعلیت کامل عالم تازه کار است.

دلیل دوم بر این که إِتِّبَاعُ الْعَالَمِ غیر از تعلم از عالم است، تفاوت میان إِتِّبَاعُ الْعِلْمِ و إِتِّبَاعُ الْعَالَمِ است.

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۱

فرمودیم: «جملگی از آن فرود آیید. پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد، آنان که هداitem را پیروی کنند بر ایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود به راستی که برای اهل دین نشانه‌هایی است که به آن نشانه‌ها اهل دین شناخته می‌شوند: راستی سخن... و پیروی از علم و...»^۲

إِتِّبَاعُ عِلْمٍ، همان عمل به علم است که از طریق تعلم حاصل شده است. تغایر میان إِتِّبَاعُ عِلْمٍ و إِتِّبَاعُ عَالَمِ اثبات می‌کند که إِتِّبَاعُ الْعَالَمِ همان تقلید از عالم است. دلیل سوم بر این که إِتِّبَاعُ عَالَمِ غیر از تعلم است، کاربرد إِتِّبَاعُ در موارد منفی است چرا که إِتِّبَاعُ از امور و یا اشخاص باطل، هرگز نمی‌تواند مصداق تعلم و عمل به علمی باشد که عقلا و شرعا شایسته و بلکه بایسته است.

از جمله موارد إِتِّبَاعِ منفی و باطل این موارد است:
ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ.^۳

این بدان سبب است که آنان که کفر ورزیدند، از باطل پیروی کردند، و کسانی

(۱) بقره/۳۸

(۲) حدیث ۸۴

(۳) محمد (ص) / ۳

که ایمان آوردند از همان حقّ - که از جانب پروردگارشان است - پیروی کردند. این گونه خدا برای [بیداری] مردم مثالهایشان را میزند. ای کامل این دلها، ظرف‌هایی هستند (که علوم در آنها جای می‌گیرند) پس بهترین آنها با ظرفیت‌ترین (و یا حافظ‌ترین) آنهاست. آن چه را که به تو می‌گویم از من حفظ نما.

مردم سه (دسته) هستند: عالم ربانی و متعلمی که بر راه نجات است و احمقان بی‌ارزشی که دنباله‌رو هر صدایی هستند، با هر بادی می‌چرخند. (این گروه) به نور علم روشن نشده‌اند و به پایه استواری پناه نبرده‌اند.^۱ اِتِّباع و پیروی از باطل و گمان، هرگز با تعلم و علمی که مورد امر شارع است، سازگار نیست. به خصوص این که در برخی از آیات اِتِّباع از ظن در مقابل علم قرار گرفته است. بنا بر این در دل واژه اِتِّباع عالم، عدم تعلم خوابیده است. نتیجه می‌گیریم که اِتِّباع و پیروی از عالم، در مقابل تعلم از عالم است. بر این اساس تمامی روایاتی که امر به اِتِّباع و پیروی از عالم می‌کند دلیل بر تقلید است.

ملازمه با علما و قبول از حکماء

در روایات علاوه بر «اِتِّباع العالم»، سخن از ملازمه با علما و قبول از حکماء نیز به میان آمده است.

از جمله در روایت ۹ این چنین گذشت:

و واقعا محبوب‌ترین بندگان من به من، با تقوای طلب‌کننده‌ی پاداش فراوان است که پیوسته همراه علما است، از حلیمان پیروی می‌کند، از حکیمان می‌پذیرد.

با توضیحاتی که در دلیل إتباع از عالم در سرفصل «إتباع و پیروی عالم، جایگزین شناخت» داده شد، نحوه استدلال به این دو فقره بر تقلید روشن می‌شود.

لذا برای اختصار از تکرار آن چشم‌پوشی می‌کنیم.

در سفارشات لقمان به فرزندش نیز آمده است:

ای پسرکم همراه علما باش و با آنان همنشینی کن و آنان را در خانه‌هایشان زیارت

نما شاید تو شبیه آنان شوی پس از آنان (شمرده) شوی.^۱

نکته جالبی که در این روایت است، بیان هدف از مصاحبت و مجالست و زیارت

علما است و آن شباهت پیدا کردن به آنهاست.

تردیدی نیست که اگر کسی از عالم تعلم نماید، خودش می‌شود عالم و نه شبیه

عالم.

آن چه شباهت به عالم را توجیه می‌کند، انطباق رفتار و کردار جاهل با عالم است.

شباهت به عالم هم درجات مختلف دارد و به قول منطق‌یون تشکیکی است. هر کسی

هر اندازه رفتار خودش با عالم منطبق نماید به همان اندازه شبیه عالم شده است.

انطباق رفتار جاهل با عالم همان تقلید است.

اقتداء به عالم، جایگزین شناخت

یکی از عناوینی که در روایات مطرح شده است «اقتداء به عالم» است.

اقتداء، در نگاه لغت‌شناسان عبارت است از متابعت از عمل یا قول غیر. هر چند

بیشتر در متابعت عملی به کار می‌رود.

دو واژه‌آشنای این ماده نیز «مقتدا» و «قُدْوَة» است که به معنای پیشوا و کسی است

که از او پیروی می‌کنند.^۱

البته اقتداء به عمل و سخن دیگران، دو وجهی است و ارزش آن وابسته به مقتدا و قدوه است. بر همین اساس نیز اقتداء، به اقتدای حق و اقتدای باطل تقسیم می‌شود. در دو آیه از قرآن سخن از اقتداء به میان آمده است، یکی اقتداء حق و یکی هم اقتداء باطل.

وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ^۲

و بدین گونه در هیچ شهری پیش از تو هشداردهندهای نفرستادیم مگر آنکه

(۱) تاج العروس: قال الجوهری: القدوة: الأسوة. يقال: فلان قدوة يقتدى به.

لسان العرب: القدوة و القدوة ما تسنت به القدوة و القدوة: الأسوة. يقال: فلان قدوة يقتدى به. ابن الأعرابي: القدوة التقدم.

الصاح: القدوة: الإسوة. يقال: فلان قدوة يقتدى به. و قد يضم فيقال: لى بك قدوة، و قدوة، و قدوة. (ج ۶ ص ۲۴۵۹)

شمس العلوم: [القدوة]: الأسوة، يقال: فلان قدوة: أى يقتدى به. (ج ۸ ص ۵۳۹۲)

المصباح المنير: القدوة: اسم من اقتدى به إذا فعل مثل فعله تأسيا و فلان (قدوة) أى يقتدى به. (ج ۲ ص ۴۹۴)

جمهرة اللغة: و فلان قدوة لفلان، إذا كان يتبعه. (ج ۲ ص ۶۷۷)

مقدمة الأدب: [اقتدى] اقتدى به از پس او برفت اقتدا کرد بوی و هو القدوة پیشرو الإمام الاقتداء و المقتدى به (ص ۲۴۳)

فرهنگ ابجدی: اقتدى - اقتداء [قدو] بفلان فى كذا: در آن کار از فلانی پیروی و تقلید کرد. القدة - [قدو]: پیروی از دیگران، آنچه که از دیگری فراگیرند. القدوة - [قدو]: پیشوا، مقتدای، آنچه که از آن پیروی کنند. القدوة - [قدو]: مترادف (القدوة) است.

خوشگذرانان آن گفتند: «ما پدران خود را بر آیینی [و راهی] یافتیم و ما از پی

ایشان راهسپریم.»

أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِهِ...^۱

اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است؛ پس به هدایت آنان اقتدا کن...

در روایتی هم این چنین آمده است:

اما بعد همانا کسانی که پیش از شما هلاک شدند از این جهت بود که آنها مردم

را از حق منع کردند و حق را فروختند و (در مقابل آن) باطل را گرفتند، پس مردم

هم در این کار به آنها اقتداء کردند.^۲

روشن است که اقتداء به باطل، باطل است. در نقطه مقابل، اقتدای به حق، حق

شمردن می‌شود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: علم را بیاموزید که به راستی... خداوند به سبب (داشتن)

علم (مقام و مرتبه) مردمانی را (که عالم شده‌اند) بلند می‌کند و آنان را در

(کارهای) خیر رهبر (دیگران) قرار می‌دهد که به آنان اقتدا می‌شود (و به) کردار

آنها نگریسته می‌شود و آثارشان توسط دیگران اقتباس می‌گردد...^۳

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: متقین بزرگان هستند و فقها قائد (و پیشوای) پیشرو هستند

و نشستن نزد آنان عبادت است.^۴

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند به سبب این قرآن و علم به تأویل قرآن و موالات ما

اهل بیت و بیزاری از دشمنان ما، (مقام و مرتبه) مردمانی را بلند می‌کند پس آنان

را امام و قائد مردم در خیر قرار می‌دهد، آثار آنها پیروی می‌گردد و (به) کردار آنها

(۱) انعام/۹۰

(۲) روایت ۸۷

(۳) روایت ۱۸۹

(۴) روایت ۱۹۰

نگریسته می شود و به کارهای آنها اقتدا می گردد...^۱

روایات فراوانی در ضرورت اقتداء به اهل بیت علیهم السلام وارد شده است. با درنگ در این روایات نیز روشن می شود که واژه اقتداء، اعم است از متابعت از عمل و متابعت از قول غیر.^۲

ضرورت عقلی اقتداء به معصومین علیهم السلام کاملاً آشکار است. اما باز هم در روایات به ریشه آن که اطمینان و اعتماد باشد، اشاره رفته است.

سوگند به خدا که مؤکداً من بوی شما و ارواح شما را دوست دارم، با این همه (مرا) به ورع و تلاش یاری کنید، آن چه نزد خداوند است دست یافتنی نیست، مگر به ورع و اجتهاد.

و هنگامی به بنده‌ای ائتمان و اعتماد کردید پس به او اقتداء نمایید.^۳

نکته بسیار جالب این روایت فقره «إذا ائتممتم بعبد فاقتدوا به» (هنگامی به بنده‌ای ائتمان و اعتماد کردید پس به او اقتداء نمایید) است.

از این فقره استفاده می شود که نگاه این گونه روایات به اقتداء، نگاه تبعیدی نیست، بلکه به یک امر عقلانی و عقلائی اشاره دارد و آن این که اقتداء حق و درست جایی است که مورد ائتمان و اطمینان باشد.

آن چه مهم است این است که بدانیم آیا ضرورت اقتداء منحصر است به اعتماد و اطمینان به معصومین یا اعم است؟

به سخن دیگر شرط درستی اقتداء، اعتماد و اطمینان خاص است و در واقع شرط درستی، عصمت قُدوة و اسوة است، یا شرط درستی اقتداء، مطلق اعتماد و اطمینان

(۱) روایت ۱۷۳

(۲) به روایات ۸۸ تا ۹۸ مراجعه کنید.

(۳) روایت ۹۹

است؟

اگر درستی اقتداء اعم باشد، نتیجه و ثمر مهمی را به دنبال دارد و آن این که اگر اعتماد و اطمینان به غیر معصوم حاصل شد، درستی اقتداء به او نیز ضروری می‌گردد. با مراجعه به روایات روشن می‌شود که در اقتداء، عصمت شرط نیست. بلکه هر جا ائتمان و اطمینان باشد، اقتداء درست است.

البته حصول ائتمان و اطمینان، دایره مدار این است که شخص عالم و عادل باشد. تنها در صورت وجود امور یاد شده، اقتداء عقلانی و شرعی است. برای این مهم برخی از روایات در این زمینه را مرور می‌کنیم. بر اساس معیار ائتمان و اطمینان و اعتماد، امر به اقتداء به رأی و نظر عاقل شده است:

هنگامی که از عقلت چیزی را انکار کردی (و نتوانستی آن بپذیری) پس به رأی و نظر عاقلی اقتدا کن.

(اگر چنین کنی) رأی عاقل دیگر آن چه را انکار کردی، زایل می‌کند.^۱

بر همین اساس نیز اقتداء به جاهل و ترک اقتداء به عالم نکوهش شده است. به راستی که از بدترین خلق خدا... (کسی است که) از هدایت کسانی که پیش از او بوده‌اند (بی‌بهره و) گمراه است و برای کسانی که به او اقتدا می‌کنند گمراه کننده...^۲

در حدیث ۹ پیش از این گذشت:

واقعا دشمن‌ترین بندگان من، نادانی است که در حق اهل علم استخفاف به خرج می‌دهد (و آنان را خوار می‌شمارد و) اقتداء به اهل علم را ترک می‌کند...

(۱) روایت ۱۰۰

(۲) روایت ۱۰۱

در این روایت نادان نکوهیده شده است. دلیل این نکوهش صفات او و از جمله ترک اقتداء به علما بیان شده است. از این جمله نتیجه گرفته می‌شود که باید به علما اقتداء نمود.

هر چند مطلب یاد شده کاملاً روشن است، اما باز هم فقرات بعدی همین روایت بر این مطلب تأکید می‌کند:

و واقعا محبوب‌ترین بندگان من به من، با تقوای طلب‌کننده‌ی پاداش فراوان است که پیوسته همراه علما است، از حلیمان پیروی می‌کند، از حکیمان می‌پذیرد. در نقطه مقابل امر به اقتداء به شیعه عالم شده است.

پس زمانی که (فرد) نیکوکار با عفت، تشخیص دهنده‌ی به دست آورده (مطالب)، دوری‌کننده از معصیت و هواپرستی و میل به باطل و تحامل (و ظلم) بود، پس این همان مرد فاضل است پس به او چنگ زنید و به هدایت او اقتدا کنید...^۱ همچنین به اقتداء به ما فوق در دین امر شده است.

دو خصلت هستند که هر کس در او این دو خصلت باشد خداوند او را سپاس‌گزار و شکیا می‌نویسد و کسی که این دو خصلت در او نباشد، او را سپاس‌گزار و شکیا نمی‌نویسد.

(خصلت اول) کسی که در دینش به بالاتر از خودش اقتدا کند و (خصلت دوم) در دنیایش به پایین‌تر از خودش بنگرد پس خدا را بر نعمتهایی که بر او تفضل کرده ستایش کند.^۲

نظام اقتداء به ما فوق، همیشه دو وجهی است. یعنی فرد از یک سو خودش به بالاتر از خودش اقتداء می‌کند و از سوی دیگر افراد ما دون وی، به این فرد اقتداء می‌کنند.

(۱) روایت ۱۰۲

(۲) روایت ۱۰۳

به اهل خیری که پیش از او گذشته‌اند اقتدا می‌کند، پس او (خود) مقتدای طالبان خیری است که پس از او در آینده می‌آیند...^۱
آن چه مهم است این است که انسان در هر درجه‌ای از کمال باشد، بایسته است پیوسته به علما مافوق خودش اقتدا نماید.

هنگامی که (در طی درجات کمال) بالا رفتی در نادانانِ پایین‌تر از خودت میندیش و لکن به علما برتر از خودت اقتدا نما.^۲

برخی از روایات از شیعه به عنوان «قُدوة» یاد کرده است. مانند روایت زیر:
واقعاً که سزاوارترین مردم به ورع داشتن، آل محمد ﷺ و شیعیان آنها هستند، تا این که مردم به آنها اقتدا نمایند زیرا آنها مقتدای کسانی هستند که به آنها اقتدا می‌نمایند.^۳

روایت ۱۰۵ در واقع مفسر روایاتی است که شیعه را به عنوان مقتدا معرفی کرده است. از کنار هم گذاشتن روایات روشن می‌شود که شیعه‌ای مقتدا قرار می‌گیرد که عالم باشد.

در روایات دیگری برای اقتداء به شیعه، شرایط و صفاتی بیان شده است.
امام حسن علی‌ه السلام در وصف گروهی می‌فرماید: در راه خدا اموالشان را انفاق کردند و خونشان را بذل کردند و به این عمل خشنودی آفریده‌شان را خریدند.
دانستند که خداوند اموال و جان‌هایشان را به بهای بهشت می‌خرد، پس آن را به خدا فروختند و تجارتشان سود کرد و خوشبختی‌شان بزرگ شد و رستگار شدند و پیروز گردیدند.

(۱) روایت ۱۰۴

(۲) روایت ۱۰۵

(۳) روایت ۱۰۶

پس آثار بر جا مانده از آنان را پیروی کن و به آنان اقتداء نما، زیرا خداوند تعالی برای پیامبرش صفات پدرانش ابراهیم و اسماعیل و نسل آنها را توصیف کرده و فرمود: «پس به هدایت آنها اقتدا نما».

و ای بندگان خدا بدانید شما به (ترک) اقتداء به این بندگان و پیروی از آنها مؤاخذه می شوید پس در (اقتداء و پیروی از اینان) جدیت و تلاش کنید...^۱
پس این مرد (ی که وصف آن گذشت) خوب مردی است پس به او چنگ زنید و به روش او اقتدا نمایید و به وسیله او به پروردگارتان متوسل شوید...^۲

عقلا روشن است که شیعه جاهل، شایستگی اقتداء ندارد و قدوه دیگران قرار نمی گیرد. بلکه شیعه عالم است که شایستگی قدوه بودن دارد.

روایات نیز بر همین امر عقلی تأکید می کنند.

ناگفته پیداست که عالمیت، درجات متفاوتی دارد و مقول به تشکیک است. شیعه هر اندازه که عالم باشد به همان اندازه شایستگی اقتداء دارد. اهمیت اقتداء به عالم، در رشد جامعه به حدی است که از افراد قُدوة و اسوة با تعبیر حجت الهی یاد شده است.

اسماعیل هاشمی گفت به امام صادق (علیه السلام) از آن چه که از اهل بیتم مشاهده می کردم که به دین استخفاف می کردند، شکایت کردم.

حضرت فرمود ای اسماعیل این مسئله از اهل بیتات را انکار نکن، پس به راستی که خداوند تبارک و تعالی برای هر اهل بیتی (از میان خودشان) حجتی قرار داده که در روز قیامت بر آن اهل بیت احتجاج می کند.

پس گفته می شود آیا فلانی را در میان خودتان ندیدید؟ آیا روش او را در میان شما

(۱) روایت ۱۰۷

(۲) روایت ۱۰۸

ندیدید؟ آیا نمازش را در میان خودتان ندیدید؟ آیا دینش را ندیدید؟ پس (اگر دیدید) چرا به او اقتدا نکردید؟! (این چنین است که) او روز قیامت حجت بر شماست.^۱

حاصل مجموعه روایات پیشین این شد که عالم، حجت است و اقتداء به او، آن چنان ضروری است که در صورت ترک، در قیامت مورد بازخواست الهی قرار می‌گیرد. معنی اقتداء به عالم نیز تبعیت و تقلید از عالم است. هر چند منابع لغوی و کاربردهای روایی به خوبی روشن می‌سازد که اقتداء غیر از تعلم است، اما باز هم برای تأکید بر تفکیک اقتداء از تعلم به روایت زیر توجه کنید: و او آگاه است به آن چه می‌گذرد و آن چه گذشته است، به علمش مبدع خلاق است و به حکمتش انشاء کننده آنان است، بدون این که (در آفرینش) به کسی اقتدا کرده باشد و بدون این که از کسی تعلم کرده باشد و بدون این که از کسی پیروی کرده باشد...^۲

این حدیث میان تعلم و اقتداء و احتذاء تفاوت قائل شده است. در هر صورت با درنگ در استعمالات اقتداء روشن می‌شود که عمل یا سخن عالم، جایگزین شناخت می‌شود. این همان تقلید است. گذشت که اهل لغت نیز تصریح کرده‌اند اقتداء به معنی تبعیت و تقلید است. کاربردهای روایی نیز بر این امر تأکید دارند. ممکن است گفته شود اقتداء نتیجه رجوع جاهل به عالم است و از همین رو نتیجه تقلید است نه خود تقلید.

از این رو تمامی روایات اقتداء، برهان‌انی بر درستی تقلید شمرده می‌شود.

(۱) روایت ۱۰۹

(۲) روایت ۱۱۰

ضرورت اوج تسلیم و خضوع به پدر علمی

بحث جواز سجده بر غیر خدا، بحثی مفصل و عمیق است. از جمله این مباحث، تجزیه و تحلیل سجده فرشتگان بر حضرت آدم است. به یک روایت جالب در این باره توجه کنید:

سجده فرشتگان بر آدم، برای خود آدم نبود. همانا آدم قبله فرشتگان بود (که به سوی آدم اما) برای خدای عزوجل سجده کنند و (در واقع) کار فرشته به شکل سجود، بزرگ داشتن و گرامی داشتن خود خدا بود.

و اگر من (یعنی امام معصوم علیه السلام) که این روایت از آن حضرت صادر شده است) کسی را فرمان دهم که این چنین برای غیر خدا سجده کند، البته به شیعیان ضعیف (الایمان) خودمان و به دیگر مکلفین از شیعیان مان، فرمان می‌دادم بر کسانی سجده کنند که در رساندن علوم پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم، واسطه هستند و دوستی بهترین خلق خدا بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، یعنی علی علیه السلام، را در دلشان خالص گردانده‌اند و در راه تصریح به آشکار کردن حقوق خدا، مکاره و بلایا را تحمل کرده باشند...^۱

در این روایت به حرمت سجده بر غیر خدا و دلیل آن اشاره شده است. اما در کنار آن آمده است که اگر سجده بر غیر خدا جایز بود، فرمان می‌دادم که شیعیان بر علمائشان سجده کنند.

دو نکته‌ی مهمی که در روایت است این است که:

عوام به ناتوانی علمی توصیف شده‌اند.

علماء نیز به وساطت در رساندن علوم پیامبر صلی الله علیه و آله به شیعیان.

این نکته بیانگر این است که علماء پرورش علمی شیعیان را به عهده دارند. لذا

شایستگی سجده را دارند اما به دلیل این که جواز سجده منحصر در خداست سجده بر عالم جایز نیست.

سجده، بالاترین درجه خضوع و تسلیم است، همچنان که اشاره شد، این امر در مورد علما، محذور عقلی دارد.

اما سایر درجات خضوع و تسلیم در مقابل علما، قطعاً دچار مشکل عقلی نیست. لذا جواز آن به اولویت ثابت می‌گردد.

طبق این روایت، مهم‌ترین شأن عالم، وساطت در علم است.

همچنین مهم‌ترین ویژگی عوام شیعه، ناتوانی علمی آنهاست.

تقلید و پذیرش سخن عالم توسط عامی، مناسب‌ترین اقدام متواضعانه عامی در مقابل عالم است.

تنها سجده بر عالم دچار محذور بود و لذا از آن چشم پوشی شده است. اما تقلید نه تنها خالی از محذور است بلکه یک ضرورت شیعه ناتوان است به اولویت قطعی جایز می‌گردد.

به سخن دیگر اگر عالم عادل، شایسته نهایت تواضع و تسلیم باشد، اما سخنی که از روی علم می‌زند قابل پذیرش نباشد، جمع میان متناقضین است.

به تعبیر فنی، تناسب حکم و موضوع اقتضاء می‌کند که بر اساس این روایت، حکم به جواز تقلید از عالم بنماییم.

تمسک به عالم جایگزین شناخت

در برخی از روایات تمسک به افرادی با ویژگی‌های خاصی سفارش شده است. از جمله روایت زیر:

چنین مردی خوب مردی است پس تنها به او تمسک کنید و به روش او اقتدا

نمایید و به او متوسل شوید....^۱

در فقره «فیه فتمسکوا» امر به تمسک به شخص خاصی شده است. تمسک یعنی چنگ زدن به کسی و او را دستاویز خود قرار دادن و به او آویختن و از او تبعیت کردن.

تمسک به شخص، غیر از تمسک به علم شخص است. ممکن است تمسک به علم شخص، همان تعلم از او باشد، اما تمسک به خود شخص، یعنی کردار و گفتار او را معیار عمل خود قرار دادن. حرکت بر اساس کردار و گفتار فرد دیگری، این همان تقلید است.

جمله بعدی یعنی «و بسنته فاقتدوا» نیز بر همین مطلب تأکید می‌کند. بنا بر این روایاتی که امر به تمسک به علما دارد نیز از ادله درستی تقلید است.

تلازم رخنه جبران ناپذیر با تقلید

یکی از سرفصلهای «درایت فقهاء حصن اسلام»، «تلازم رخنه جبران ناپذیر با تقلید» است. توجه شما را به گزیده‌ای از آن جلب می‌کنیم.

در برخی از احادیث، از مرگ فقیه با تعبیر «رنخه‌ی جبران ناپذیر» یاد شده است. هنگامی که عالم بمیرد در اسلام رخنه‌ای ایجاد می‌شود که تا روز قیامت چیزی آن را جبران نمی‌کند.^۲

در اسلام رخنه‌ای ایجاد می‌شود که چیزی آن را جبران نمی‌کند. زیرا مؤمنین فقیه، دژهای اسلام هستند، همانند بارو و حصار شهر که برای شهر

(۱) روایت ۱۱۲

(۲) روایت ۱۱۳

حفاظ هستند.^۱

...

اگر راز حصن اسلام بودن، جان‌پناه بودن برای دیگران باشد، ضایعه مرگ فقیه، دیگر کاستی فردی نیست، بلکه کاستی اجتماعی است. تجسم و تبلور جان‌پناهی فقیه برای دیگران، همان پیروی و تبعیت مردم از فقهاء است. لذا با مرگ یک فقیه، همه افرادی که در پناه دژ او قرار داشتند، بی سرپناه می‌شوند.

اینجاست که با مرگ فقیه، کاستی بر یک فرد وارد نشده است، بلکه کاستی بر مجموعه‌ای وارد شده است که در میان آنها فقیه نیست. این همان رخنه‌ای است که تا قیامت جبران شدنی نیست.

به سخن دیگر تا هنگامی که فقیه زنده است، از نظر ایمانی و عقیده‌ای، حملات شیاطین جنی و انسی را از مردم دفع می‌کند.

از منظر عملی نیز حیرت‌های آنان را در انجام وظیفه برطرف می‌سازد.

با مرگ فقیه، مردم در مقابل حملات شیاطین و حیرت‌های علمی و عملی، پناه و جان‌پناه‌شان را از دست داده‌اند. این همان بی‌پناهی است که تا روز قیامت هرگز جبران شدنی نیست.

با این بیان روشن شد که تعبیر «رنخه‌ی جبران ناپذیر» اگر تناسب بیشتر با مقام مرجعیت فقیه نداشته باشد، حداقل هم با مرجعیت فقیه و هم معلمیت او سازگار است.

روی دوم سکه مرجعیت نیز تقلید از فقیه است.

در نتیجه خود تعبیر «رنخه‌ی جبران ناپذیر»، ناظر به درستی تقلید از فقیه است.

عالم، رکن وثیق جاهل

این سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) با کمال در روایت ۸۵ گذشت:

ای کمال این دلها، ظرف‌هایی هستند (که علوم در آنها جای می‌گیرند) پس بهترین آنها با ظرفیت‌ترین (و یا حافظ‌ترین) آنهاست. آن چه را که به تو می‌گویم از من حفظ نما.

مردم سه (دسته) هستند: عالم ربانی و متعلمی که بر راه نجات است و احمقان بی‌ارزشی که دنباله‌رو هر صدایی هستند، با هر بادی می‌چرخند. (این گروه) به نور علم روشن نشده‌اند و به پایه استواری پناه نبرده‌اند.

نکته‌ی جالبی که در این روایت به چشم می‌خورد این است که گروه سوم به اوصافی توصیف شده‌اند. توجه کنید:

همچ رعاع (احمقان بی‌ارزشی که...)

أتباع کل ناعق (دنباله‌رو هر صدایی هستند...)

یمیلون مع کل ریح (با هر بادی می‌چرخند...)

لم یستضیئوا بنور العلم (به نور علم روشن نشده‌اند...)

و لم یلجئوا إلى رکن وثیق (و به پایه استواری پناه نبرده‌اند)

با درنگ شایسته روشن می‌شود که سه وصف نخست (یعنی همچ رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح) معلول دو وصف آخری (لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجئوا إلى رکن وثیق) هستند.

به سخن دیگر چون این گروه «به نور علم روشن نشده‌اند و به پایه استواری پناه نبرده‌اند»، در نتیجه شده‌اند «احمقان بی‌ارزشی که دنباله‌رو هر صدایی هستند، با هر بادی می‌چرخند».

حاصل روایت این است که اگر کسی یکی از دو وصف «یستضیئ بنور العلم و یلجئ

إلى ركن وثيق» را دارا بود، از «همج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح» شمرده نمی‌شود.

پس بایسته است بر دو وصف اخیر درنگی جدی داشت که عبارتند از:

- استضائه به نور علم

- پناه به پایه استوار

«استضائه به نور علم»، ناظر به آموختن و تعلم است.

در مقابل «لم يستضيئوا بنور العلم» که «تعلم» باشد، «لم يلجئوا إلى ركن وثيق» قرار گرفته است.

پس «پناه بردن به پایه استوار» نمی‌تواند همان «تعلم» باشد. آن چه مهم است شناخت «پناه بردن به پایه استوار» است.

مسلم افراد جاهل نمی‌توانند تکیه‌گاه استواری باشند که پناه به آنها نجات دهنده باشد.

آنی که پایه استوار است، عالم عادل است که نجات در گرو پناه بردن به اوست.

پناه گرفتن در سایه عالم عادل است که انسان را از خطرات نجات می‌دهد.

پناه گرفتن در سایه عالم عادل، به پذیرش و گوش‌سپاری به سخن عالم است.

پذیرش سخن عالم همان تقلید از عالم است.

فساد دین نتیجه استخفاف به عالم

در روایتی استخفاف به عالم نشانه بی‌خردی و سبب تباهی دین شمرده شده است:

خردمند کسی را سبک نمی‌شمارد و (لکن) سزاوارترین افرادی که سبک شمرده

نمی‌شوند سه گروه هستند: علما و پادشاه و برادران دینی.

زیرا کسی که علما را سبک بشمارد دینش را تباه می‌کند.

و کسی که سلطان را سبک بشمارد دنیایش را تباه می‌کند.
و کسی که برادرانش را سبک بشمارد مروتش را تباه می‌کند...^۱
نخست به سخن لغت شناسان می‌نگریم تا ببینیم «استخفاف» یعنی چه؟
معادل فارسی استخفاف عبارت است از:
اهانت، تحقیر، خفت، خواری، بی‌حرمتی، توهین، وهن، هتک حرمت،
سبک داشتن، کوچک شمردن، بی‌اهمیت دانستن.
معاجم عربی هم استخفاف را این گونه معنا کرده‌اند:
و فی الحدیث من استخف بصلاته لا یرد علی الحوض لا والله. ای من استهان
بها و لم یعبأ بها و لم یعظم شعائرها مثل قولهم استخف بدینه: إذا أهانه و لم یعبأ
به و لم یعظم شعائره. و الاستخفاف بالشیء: الإهانة به.
و فی حدیث الصادق علیه السلام إن شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلاة. ای مستهینا بها
مستحقرا لها علی جهة التکذیب و الإنکار لا مطلقاً.^۲
استخف - استخفافا ه: او را سبک یافت، او را نادان شمرد، - به: او را خوار شمرد.^۳
قوله تعالى: فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ [۵۴ / ۴۳] ای حمله علی الخفة و الجهل. و مثله لا
یستخفونک [۶۰ / ۳۰] ای لا یستجهلونک.^۴
استخف الرجل بحقی: استهان به. و فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ: حملهم علی الخفة و الجهل.^۵
خَفَّ: أصل واحد، و هو شیء یخالف الثقل و الرزانة.^۶

(۱) روایت ۱۱۴

(۲) مجمع البحرين

(۳) فرهنگ ابجدی

(۴) مفردات

(۵) مصباح اللغة

(۶) مقایس اللغة

الخفة خفة الوزن و خفة الحال^۱

از مجموع لغت این گونه استفاده می‌شود که خفت، به معنی سبکی است، اعم از سبکی مادی و روحی و معنوی و شخصیتی.

معانی ای هم که در معادل فارسی بیان شد غالباً لازمه‌ی سبک شمردن شخصیتی است. پس از روشن شدن لغت، سراغ درایت روایت می‌رویم. برای روشن شدن استخفاف به عالم، نخست باید دید استخفاف به سلطان و اخوان چیست؟

تردیدی نیست که استخفاف به سلطان مصادیق فراوانی دارد از عدم احترام و تجلیل او گرفته تا جنگیدن با او.

این امر همانی است که اگر سلطان متوجه شود، دنیای فرد را تباه می‌کند. اما در میان همه مصادیق، اعتناء نکردن به فرمان سلطان و مخالفت با دستورات او، استخفاف آشکارتر و رایج‌تر است.

همچنین در استخفاف به اخوان، إعراض از اخوان و عدم اعتناء به حقوق و نیازهای آنان نیز مصداق کاملاً برجسته‌ای است.

إعراض از اخوان نیز موجب تباهی مروت و انسانیت فرد می‌گردد.

اینک باید دید استخفاف به عالم چیست که موجب تباهی دین می‌گردد. هر چند انواع و اقسام احترامات به عالم نقطه مقابل استخفاف است. اما بالاترین درجه استخفاف به عالم حرف نشنوی از عالم است.

حرف نشنوی از عالم همان ترک تقلید است.

در نتیجه از مهم‌ترین مصادیق استخفاف به عالم، ترک متابعت و تقلید از اوست.

با توجه به خصوصیت مورد، یعنی عالمیت واقعی عالم و عدالت و تقوای عالم، بدیهی است که استخفاف عالم، موجب تباهی دین خود فرد می‌گردد.

عالم، مرجع دینی جامعه

در بخشی از سفارشات امام صادق علیه السلام به شیعیان کوفه در مجلس وداع این چنین آمده است:

موالیان و شیعیان ما در زمان گذشته بهترین افراد جامعه بودند. اگر کسی شایستگی امامت جماعت داشت از شیعیان بود و اگر مؤذنی در قبیله بود از آنان بود و اگر امانتداری بود از آنان بود و اگر امینی بود از آنان بود و اگر عالمی از مردم بود که مردم برای دین‌شان و مصالح امورشان سراغ او بروند، از آنان بود.

پس همان گونه باشید (تا با رفتارشان) ما را محبوب مردم کنید و مبعوض آنان نکنید.^۱

شاهد در این روایت جمله «وإن كان عالم من الناس يقصدونه لدینهم و مصالح أمورهم» است.

مراجعه به عالم برای گرفتن دین، اطلاق دارد هم شامل اخذ علم و تعلم می‌شود و هم شامل اخذ حدیث صرف می‌شود و هم شامل اخذ فتوا می‌شود. از این رو این روایت دلیل بر جواز تقلید است.

اما با درنگ در تناسب موضوع، که عالم باشد، و حکم، که مراجعه غیر عالم به عالم

(۱) روایت ۱۱۵

ممکن فرق دو فقره ودیعه و امانت در این باشد که ودیعه امانات عینی باشد و امانت اعم از اعیان و غیر اعیان باشد مانند راز مردم و... روایت بر اساس این احتمال ترجمه شده است.

باشد، این روایت اگر منحصر در اخذ فتوا نباشد، قطعا در اخذ فتوا ظهور بیشتری دارد. به سخن دیگر شیعه در تمامی فقرات، گل سرسبد جامعه است و دیگران در رتبه پایین‌تر از او قرار دارند. مثلاً شیعه امام جماعت است و مردم مأموم او، شیعه امانتدار است و مردم امانتگذار و...، در یک کلام شیعه در جامعه نقش منحصر به فرد دارد. در فقره عالم نیز چنین است، شیعه عالم است و مردم جاهل. لذا مردم نیاز به عالم پیدا می‌کنند.

اگر حدیث را منحصر در تعلم نماییم، پس از تعلم دیگران نیز عالم می‌شوند و خود از عهده دین و مصالح امورشان برمی‌آیند و نیازی به عالم ندارند. تنها در صورتی این فقره همیشه صادق است که ظهور آن در اخذ فتوا و تقلید از عالم باشد. البته این به معنی نفی تعلم از عالم نیست، بلکه سخن از ظهور روایت است.

عالم، سکاندار جامعه

امام هادی علیه السلام درباره نقش عالم در دروان غیبت این چنین فرموده است:

اگر نبودند کسانی از علما که بعد از غیبت قائم ما باقی می‌مانند، علمائی که مردم را به سوی قائم دعوت می‌کنند و به طرف حضرت راهنمایی می‌کنند و با حجتها و براهین خداوند از دین او دفاع می‌کنند و بندگان ضعیف خدا را از دام ابلیس و یارانش و از تله‌های ناصیبیان نجات می‌دهند، (اگر نبودند چنین علمائی) هرگز کسی باقی نمی‌ماند مگر این که از دین خدا برمی‌گشت.

و لکن علما کسانی هستند که مهارهای قلوب ضعفای شیعه را نگه می‌دارند (تا گمراه نشوند) همچنان که ناخدای کشتی سکان کشتی را نگه می‌دارد. اینان همان برترین‌های نزد خداوند عزوجل هستند.^۱

این روایت ناظر به نقش‌های متعدد عالم در دوران غیبت است. نقش‌های یاد شده به دو شکل مشروح (مانند دفاع از دین و دعوت به سوی او و...) و کلی (یعنی سکانداری) بیان شده است.

نقش کلی سکانداری، در واقع خلاصه تمامی نقش‌های دیگر عالم است. بر این اساس رابطه عالم با مردم، رابطه ناخدا و کشتی‌سواران است. کاری هم که عالم برای مردم می‌کند، همان سکانداری جامعه است. اگر سکانداری را در تعلم مردم از عالم خلاصه نماییم، پس از تعلم دیگر همه مردم، ناخدا می‌شوند و دیگر نیازی به سکانداری دیگران ندارند. اما اگر یکی از مصادیق سکانداری را افتاء قرار دهیم، نیاز پیوسته مردم به عالم، که در روایت بیان شده، به خوبی توجیه می‌شود.

تعبیر به «ضعفاء عباد الله» نیز شاهد بر نقش افتاء عالم است و بر این مطلب تأکید می‌کند.

افتاء عالم برای شیعیان ناتوان، روی دوم سکه تقلید است. لذا این روایت نیز از ادله درستی تقلید شمرده می‌شود.

به سخنی دیگر یکی از شؤون سکاندار کشتی، بیان وظیفه کشتی‌سواران و امر و نهی به آنها در زمان حادثه است.

بر همین وزان یکی از شؤون فقیه بیان وظیفه مردم در عمل به دیانتشان است. بدیهی است که تکلیف مردم نیز اخذ فتوا و وظایف از فقیه و عمل بر طبق آنهاست.

رأی عالم، میزان است

روایت بسیار جالبی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که نکات فراوانی در آن

وجود دارد.

در آغاز متن روایت را می‌بینیم.

طلب علم بر هر مسلمانی فریضه است. پس علم را از جایی که امید آن می‌رود، بطلبید و از اهلش اقتباس کنید.

راستی که آموزش آن برای خدا، کار نیک است و جستجویش عبادت است و با یکدیگر سخن گفتن از علم، تسبیح است و عمل به علم، جهاد است و آموزش آن به کسی که نمی‌داند، صدقه است و بخشش آن به اهلش، قربت و نزدیکی به خداوند تعالی است.

زیرا علم، نشانه‌های یافتن حلال و حرام و مناره (روشنگر) راه‌های بهشت و دوزخ است و در وحشت، مونس و در غربت و تنهایی، همراه و در خلوت، سخنگو (و هم سخن) است و در آسایش و سختی، راهنما و در مقابل دشمنان، سلاح و نزد دوستان، زینت و زیور (آدمی) است.

خداوند به سبب (داشتن) علم (مقام و مرتبه) مردمانی را (که عالم شده‌اند) بلند می‌کند و آنان را در (کارهای) خیر رهبر (دیگران) قرار می‌دهد که آثارشان توسط دیگران اقتباس می‌گردد و به کردار و رفتارشان، هدایت پیدا می‌شود و (نادانی‌ها و سرگردانی‌ها) به رأی و نظر آنها، پایان می‌یابد.

و فرشتگان در دوستی علما رغبت پیدا می‌کنند و با بالهایشان آنها را نوازش می‌کنند و در نمازشان بر علما برکت می‌فرستند (یا طلب برکت می‌کنند) و هر تر و خشکی، حتی ماهیان و جانوران دریا و درندگان و علقواران خشکی، برای علما استغفار می‌کنند.

واقعا که علم زندگی و حیات قلبها از (مرگ) جهالت و نادانی است. روشنی چشمها در تاریکی و سبب قوی شدن بدن در برابر ضعفها است.

(ثواب و ارزش) یادآوری در علم، معادل روزه است و درس گرفتن (یا درس دادن)

آن معادل قیام به عبادت است. پروردگار به سبب علم، فرمانبرداری و عبادت می‌شود و به سبب علم ارحام وصل می‌شود و به سبب علم حلال و حرام شناخته می‌شود.

علم امام و راهنمای رفتار است و رفتار پیرو علم است. خداوند علم را به خوشبختان الهام می‌کند و بدبختان را از آن محروم می‌سازد. پس خوشا به حال کسی که خداوند او را از نصیب علمش محروم نساخته است.^۱

محتوای کلی روایت به چند بخش تقسیم می‌شود:

(۱) تکلیف و وظیفه نسبت به علم

طلب العلم فریضة على كل مسلم فاطلبوا العلم من مظانه واقتبسوه من أهله (طلب علم بر هر مسلمانی فریضه است. پس علم را از جایی که امید آن می‌رود، بطلبید و از اهلش اقتباس کنید.)

(۲) فضیلت علم

فإن تعلیمه لله حسنة و... (راستی که آموزش آن برای خدا، کار نیک است و...) إن العلم حياة القلوب من الجهل و... (واقعاً که علم زندگی و حیات قلبها از (مرگ) جهالت و نادانی است و...)

(۳) فضیلت عالم

یرفع الله به أقواما... (خداوند به سبب (داشتن) علم (مقام و مرتبه) مردمانی را بلند می‌کند و...)

در بخش اول عموم مردم مکلف شده‌اند به طلب علم.

بخش دوم با بیان فضائل علم به تشویق مردم می‌پردازد.

اما بخش سوم آن عبارت است از:

یرفع الله به أقواما فيجعلهم في الخير قادة تقتبس آثارهم و يهتدى بفعالهم و
ينتهي إلى رأيهم

و ترغب الملائكة في خلعتهم و بأجنحتها تمسحهم و في صلاتها تبارك عليهم
يستغفر لهم كل رطب و يابس حتى حيتان البحر و هوامه و سباع البر و أنعامه
خداوند به سبب (داشتن) علم (مقام و مرتبه) مردمانی را (که عالم شده‌اند) بلند
می‌کند و آنان را در (کارهای) خیر رهبر (دیگران) قرار می‌دهد که آثارشان توسط
دیگران اقتباس می‌گردد و به کردار و رفتارشان، هدایت پیدا می‌شود و (نادانی‌ها
و سرگردانی‌ها) به رأی و نظر آنها، پایان می‌یابد.

بر اساس این بخش از روایت، ویژگی‌های عالم عبارتند از:

(۱) ترفیع مقام عالم

(۲) رهبر بودن عالم در خیرات برای مردم

(۳) صلاحیت آثار عالم برای اقتباس مردم از آنها

(۴) صلاحیت کردار عالم برای هدایت مردم

(۵) صلاحیت گفتار و رأی و نظر عالم برای اخذ مردم

(۶) رغبت فرشتگان به دوستی با عالم

(۷) نوازش عالم توسط بالهای فرشتگان

(۸) درخواست برکت برای عالم در نماز فرشتگان

(۹) استغفار تمامی خلایق برای عالم

در این روایت به همه این ویژگی‌های عالم تصریح شده است.

اما مسلماً از بقیه فقرات روایت می‌توان ویژگی‌های دیگری از عالم را، البته به شکل

غیر مصرح شناخت. توجه کنید:

(۱۰) زنده شدن دل عالم به علم

(۱۱) روشنی چشم عالم از تاریکی نادانی

(۱۲) نیرو گرفتن بدن عالم از علم

(۱۳) شناخت حلال و حرام توسط عالم

(۱۴) ...

در این میان چند ویژگی عالم برجستگی آشکاری دارد و آن:

- رهبر بودن عالم در خیرات برای مردم
- صلاحیت آثار عالم برای اقتباس مردم از آنها
- صلاحیت کارهای عالم برای هدایت مردم
- صلاحیت رأی و نظر عالم برای اخذ مردم

این فقرات نشان می‌دهد که تمامی ابعاد وجودی عالم، از خود عالم گرفته تا تمامی آثار و کردار و آراء او، همگی معیار و میزان هدایت است.

از جمله این امور، رأی و نظر عالم است که درستی تمامی نظرات و آراء دیگران، باید بر اساس رأی عالم سنجیده شود.

رأی عالم در احکام دین، همان فتوای اوست. معیار قرار دادن رأی عالم نیز تقلید از اوست.

بنا بر این جمله «ینتهی الی رأیهم» دلیل بر درستی تقلید است.

ممکن است کسی توهّم کند که مقصود از عالم در این روایت تنها معصومین علیهم‌السلام هستند.

پیدا است که معصومین شاه مصداق تمامی کمالات هستند.

اما آن چه مهم است این است که:

اولاً روایت اطلاق دارد و همه را می‌گیرد، چه عالم مطلق و چه عالم نسبی، لذا انحصار این روایت به معصومین علیهم‌السلام فاقد دلیل است.

ثانیاً بخش نخست روایت که امر به طلب علم است و بخش دوم که تشویق مردم

به طلب علم است، شاهد بر این است که خطاب روایت به عموم مردم است. عمومیت خطاب در بخش‌های اول و دوم روایت، اقتضا می‌کند که بخش سوم نیز انحصاری به معصومین علیهم‌السلام نداشته باشد و شامل همه افراد عالم بشود. در نتیجه بر اساس قرائن داخلی روایت، عبارت «ینتهی الی رأیهم» دلیل بر درستی تقلید از مطلق عالم است و اختصاصی به معصومین علیهم‌السلام ندارد.

استفاده از تجربه دیگران جانشین شناخت

یکی از سرمایه‌های مهم انسانی، تجربه خود فرد است. این سرمایه آن چنان مهم است که در روایات متعدد کنار عقل قرار داده شده است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: عقل دو عقل است (و دو مصداق دارد. یکی عقل طبع (که خداوند در سرشت آدمی قرار داده) و (دیگری) عقل تجربی و هر دوی اینها (فرد) را به سود می‌رساند...^۱

عقل غریزه‌ای است (که خداوند در سرشت آدمی قرار داده است) که با علم و تجربه‌ها افزایش پیدا می‌کند.^۲

اهمیت تجربه به قدری است که حتی در کاستی عقل نیز تجربه به عنوان یک امتیاز مورد توجه قرار گرفته است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: دو امر، غریب (و نامأنوس است. یکی) سخن حکمت‌آمیز از احمق. پس این سخن را بپذیرید و (دیگری) سخن احمقانه از حکیم. پس این سخن را (نادیده بگیرید و) بر او ببخشایید. زیرا حکیمی نیست مگر این که لغرش دارد و احمقی نیست مگر این که صاحب

(۱) روایت ۱۱۸

(۲) روایت ۱۱۹

تجربه است.^۱

سودمندی تجربه تنها برای خود انسان نیست، بلکه می‌توان از تجربه دیگران نیز سود یافت.

یکی از موارد سودمندی از تجربه دیگران، مشورت کردن با صاحبان تجربه است. بهترین کسی که با او مشورت می‌کنی صاحبان خرد و دانش و تجربه و حزم (و دوراندیشی) هستند.^۲

برترین کسی که با او مشورت می‌کنی افراد صاحب تجربه هستند.^۳ احياناً تجربه دیگران آن چنان اهمیت پیدا می‌کند که رها کردن آن و اقدام به تجربه شخصی و مستقیم، خردمندانه نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیت به امام حسن علیه السلام چنین می‌فرماید:

پس در تربیت تو شتاب کردم، پیش از آن که دل تو سخت شود، و عقل تو به چیز دیگری مشغول گردد، تا با رأی جدی به استقبال کارهایی بروی که صاحبان تجربه، زحمت جستجو و تجربه آن را کشیده‌اند، در نتیجه تو از رنج جستجو بی‌نیاز گشته و از به کار بردن تجربه معاف گردیده‌ای...^۴

لذا می‌توان گفت که تجربه گران قیمت‌ترین چیزی است که به کم‌ترین بها به دست می‌آوریم.

بر تو باد به همنشینی با افراد تجربه دیده (روزگار) زیرا تجربیات آنها (با دشواری و هزینه فراوان به دست آمده است. لذا) به گران‌ترین بهاء قیمت گذاری می‌شود

(۱) روایت ۱۲۰

(۲) روایت ۱۲۱

(۳) روایت ۱۲۲

(۴) روایت ۱۲۳

(اما تو با همنیشینی با این افراد) این تجربیات را از آنها به ارزان‌ترین بهاء به دست می‌آوری.^۱

تجربه دیگران آن جا اهمیتش آشکار می‌شود که از منظر خرد، راه تجربه شخصی بسته است. لذا اقدام به تجربه شخصی در برخی از امور نابخردانه شمرده شده است. سه چیز بر شخص دوراندیش شایسته نیست: (نخست) اقدام کردن به خوردن سم برای تجربه و اگر چه از آن نجات پیدا کند و (دوم) فاش ساختن راز نزد اقوام نزدیک که حسد می‌ورزند و اگر چه از (حسد او) نجات یابد و (سوم) مسافرت دریایی و اگر چه ثروتمندی در آن باشد.^۲

سه چیز هلاک کننده است: (نخست) جرأت (مخالفت) با پادشاه و (دوم) اعتماد به خیانت کاران و (سوم) خوردن سم برای تجربه.^۳ با درنگ در مصادیق استفاده از تجربه دیگران، روشن می‌شود که موارد تجربه دیگران دو دسته است:

دسته نخست تجربیاتی که راه تعلم را برای انسان کوتاه می‌کند. اگر خود من با آزمون و خطا بخواهم حل مسئله‌ای را پیدا کنم، چه بسا باید سالها عمرم را صرف حل مسئله نمایم. اما اگر سراغ کسی بروم که او با آزمون و خطا راه حل مسئله را پیدا کرده است، در چند دقیقه مسئله مورد نظر را حل می‌کنم. روشن است که در این گونه موارد، استفاده از تجربه دیگران منتهی به آموختن و تعلم خود من می‌گردد.

دسته دوم تجربیاتی است که پیش از تجربه شخصی خود من، علمی برای من حاصل نمی‌کند. بلکه صرف اخبار دیگری است. در این موارد اگر سخن تجربه کننده

(۱) روایت ۱۲۴

(۲) روایت ۱۲۵

(۳) روایت ۱۲۶

شرایط پذیرش داشته باشد بایسته است آن بپذیریم.

صاحبان فضل را احترام کنید و از صاحبان تجربه (رأی و نظر) بگیریید.^۱

اما برخی از امور اصلاً قابل تجربه شخصی نیستند، مثلاً سم کشنده مار، هرگز قابل تجربه شخصی نیست، زیرا تجربه آن مساوی با مرگ انسان است. در این گونه موارد، راه منحصر به استفاده از تجربه دیگران است.

این شاخه‌ی استفاده از تجربه دیگران نیز دو گونه است: یک دسته خود من مشاهده می‌کنم که شخصی مورد گزش این نوع مار قرار گرفت و مرد. این تجربه دیگران، به دلیل مشاهده مستقیم آن توسط خود من، مصداق علم است.

اما در بیشتر موارد چنین نیست، بلکه تجربه دیگران به وسیله خبر به من رسیده است.

مثلاً همه ما می‌دانیم سیانور کشنده است. اما قریب به اتفاق مردم، مردن کسی که سیانور مصرف کرده را از نزدیک مشاهده نکرده‌اند، همچنین صدها و هزاران مورد دیگر از این دسته هستند.

اعتبار و ارزش این گونه تجربیات منحصر به پذیرش قول دیگران است، هر چند من دلیلی بر درستی سخن آنها ندارم.

به سخن دیگر این دسته از تجربیات، مصداق پذیرش قول غیر است، بدون این که قول غیر، قابل اثبات شخصی برای من باشد. تنها چیزی که اعتبار این گونه تجربیات را تضمین می‌کند راستگویی گوینده است.

این دسته از تجربیات مصداق پذیرش قول غیر است که خرد و دین آن را معتبر می‌داند.

اینک باید دید مناط ارزشمندی این دسته از تجربیات چیست؟
پیدا است که تنها پشتوانه معتبر بودن این دسته از تجربیات، صدق و راستگویی
ناقل تجربه است.

اگر علت معتبر بودن چنین خبری، اعتماد به صدق و راستگویی خبردهنده باشد،
نتیجه آن این می‌شود که هر اخبار قابل اعتمادی معتبر است.
با درنگ در آن چه گذشت روشن می‌شود که اعتبار مطلق خبر راستگو، هم پشتوانه
عقلی دارد و هم تجربی و هم روایی.

در نتیجه اگر کسی تجربه‌ای کرد و به دیگران اخبار کرد، حتی اگر هم مصداق
آموزش و تعلم نباشد، شایسته اخذ و عمل طبق آن است.

یکی از مصادیق اخبار از راه طی شده، افتاء فقیه است. فقیه پس طی مسیر
استنباط، به فتوا می‌رسد و این فتوا را به دیگران هم اخبار می‌کند.
طبق اطلاق اعتبار و ارزشمندی تجربه دیگران، اخذ به تجربه فقیه نیز ارزشمند
است.

اخذ فتوای فقیه همان تقلید از اوست.

برخی از روایات پیشین اشاره داشت به این که بعضی از امور مادی به دلیل
خطرناکی آن قابل تجربه نیست مانند تجربه سم.

همین گونه در امر دین نیز هر گاه در اقدام شخصی خطر جدی وجود داشته باشد،
شایسته است به جای اقدام شخصی از تجربه افراد مطمئن سود جست.

خطر تقصیر در استنباط احکام الهی، اگر بیشتر از سم کشنده‌ی مار نباشد، مسلماً
کمتر از سم کشنده‌ی مار نیست. لذا برای افراد ناپخته و سطحی، استفاده از فتوای
عالم عادل پخته، خطر کمتری دارد. از این منظر اخذ تجربه دیگران که همان اخذ فتوا
باشد برای چنین افرادی ترجیح دارد.

اعتبار آراء و فتاوی در صورت عدم انحراف

احادیثی که درباره کتب بنی فضال و کتب ابن ابی غراقر آمده است، گواه روشنی است بر تفاوت مقام روایت و مقام فتوا.

از این دسته از احادیث هم می‌توان استفاده کرد که اخذ حدیث، مشروط به وثاقت است، اما اخذ فتوا (که همان اخذ رأی است) مشروط به عدم انحراف از دین است. در روایت ۷۰ چنین گذشت:

از امام حسن عسگری علیه السلام درباره کتابهای بنی فضال پرسیده شد. حضرت فرمود آن چه که روایت کرده‌اند بپذیرید و آن چه نظر داده‌اند رها کنید.^۱ پس از این که ابن ابی غراقر منحرف شد و نکوهش شد و (در مورد او) لعن او از ناحیه مقدسه خارج شد، از شیخ یعنی ابوالقاسم حسین بن روح درباره کتابهای او، این چنین سؤال شد: با کتابهای او چه کنیم، خانه‌های ما از این کتابها پر است؟ شیخ پاسخ داد در این باره همان را می‌گوییم که امام حسن عسکری صلوات الله علیهما در پاسخ به کتابهای بنی فضال فرموده است. (هنگامی که) به امام گفتند با کتابهای بنی فضال چه کنیم در حالی که خانه‌های ما پر از کتابهای آنهاست؟ حضرت فرمود آن چه روایت کرده‌اند، بپذیرید و آن نظر داده‌اند، رها کنید.^۲ اما درایت این احادیث:

در کتب اصحاب علاوه بر احادیث، آراء و فتاوی آنها مکتوب می‌گشته است. آراء مکتوب در کتب اصحاب مورد پذیرش دیگر اصحاب بوده است. بعد از انحراف برخی از آنها، اعتبار روایات مکتوب به حال خود باقی مانده است. اما نسبت به آراء مکتوب آنها دستور داده شده که ترک شود.

(۱) روایت ۱۲۷

(۲) روایت ۱۲۸

در تحقیق این مطلب نخست باید دید آن چه مورد نهی قرار گرفته، آراء و فتاوی‌ای بوده که پیش از انحراف صادر شده یا آراء و فتاوی‌ای بوده که پس از انحراف صادر شده است.

با توجه با آغاز تاریخ بنی فضال، از زمان امام کاظم علیه السلام و صدور روایت مربوطه از سوی امام حسن عسکری علیه السلام، می‌توان گفت که روایت ناظر به دوران پس از انحراف بوده است. بنا بر این نهی از اخذ آراء و فتاوی بنی فضال، مختص به دوران انحراف آنها است.

لازمه این امر این است که اگر بنی فضال منحرف نمی‌شدند، هم روایات آنها معتبر بود و هم آراء و فتاوی آنان قابل اخذ بود.

البته احتمال ضعیف دیگری هم هست که مورد نهی تمامی آراء و فتاوی بوده چه رأی مکتوب در کتب بنی فضال پیش از انحراف صادر شده باشد و چه پس از انحراف صادر شده باشد.

اما پیداست آن چه مورد نهی است تنها آراء و فتاوی بنی فضال و ابن ابی غراقر بوده و نه آراء و فتاوی تمامی اصحاب.

زیرا اگر مقصود نهی از آراء و فتاوی همه اصحاب بود در این صورت اختصاص نهی به رأی بنی فضال و ابن ابی غراقر معنا ندارد. بلکه باید گفته شود هرگز به آراء هیچ کسی عمل نکنید. از این جهت فرقی میان بنی فضال و ابن ابی غراقر با سایر اصحاب نبود.

پس نهی از عمل به رأی در این دو روایت، مختص به افراد منحرف شده است.

با این توضیحات با سه دسته از آراء و فتاوی و سر و کار داریم:

(۱) آراء و فتاوی افرادی که منحرف نشده‌اند

(۲) آراء و فتاوی پیش از انحراف افراد منحرف شده

۳) آراء و فتاوی پس از انحراف افراد منحرف شده

مسلماً متعلق نهی، آراء و فتاوی گروه اول، یعنی آراء اصحاب ثابت قدم نبوده است. پس اخذ این دسته از آراء جایز است.

علت نهی از آراء امثال بنی فضال که در دوران انحراف آنها صادر شده روشن است. چون بنی فضال منحرف شده اند، آراء آنها اعتباری ندارد. این هم حکم آراء و فتاوی گروه سوم.

طبق احتمال قوی نهی از اخذ نیز تنها متعلق به این دسته از فتاوی است. اما طبق احتمال ضعیفی که اشاره شد، نهی از اخذ، متعلق به آراء و فتاوی دسته دوم یعنی فتاوی پیش از انحراف نیز هست.

طبق این احتمال جای این پرسش هست که آراء و فتاوی پیش از انحراف، با این که واجد همه شرایط اعتبار بوده است، به چه علت مورد نهی قرار گرفته است؟ تنها وجهی که در این صورت برای نهی از رأی متصور است این است که به خاطر اهمیت امر دین، اخذ دین منحصر به افرادی شده باشد که هرگز دچار انحراف نشده باشند.

توضیح این که اگر فردی فتوای درستی دهد و سپس منحرف گردد، هر چند فتوای پیش از انحرافش طبق موازین باشد، اما عمل به چنین فتوایی موجب می شود، حساسیت مردم به اجتناب از منحرفین کمتر گردد.

لذا تحریم و بایکوت کامل و شدید منحرفین اقتضا می کند که همه آراء و فتاوی آنها، حتی آراء و فتاوی پیش از انحراف آنها، نیز مورد پرهیز قرار گیرد.

همچنین عدم تحریم و بایکوت کامل و شدید منحرفین، چه بسا از سوی خود منحرفین زمینه سوء استفاده در انحراف مردم را فراهم سازد.

با توجه به دو نکته یاد شده، نهی از اخذ آراء و فتاوی صادر شده در دوران پیش از

انحراف منحرفین، بر اساس عناوین ثانویه بوده است. به سخن دیگر آراء و فتاوی دوران پیش از انحراف به عنوان اولی مورد نهی قرار نگرفته است. بنا بر این به عنوان اولی، در صورت وجود همه شرایط، می‌توان آراء و فتاوی اصحاب را اخذ کرد و به آن عمل کرد.

نتیجه این است که امر به اخذ روایات بنی فضال و نیز ابن ابی غراقر و نهی از اخذ آراء و فتاوی پس از انحراف آنها (طبق احتمال اقوی)، و آراء و فتاوی پیش از انحراف (طبق احتمال ضعیف) دلیل بر اعتبار آراء و فتاوی واجد شرایط است. اخذ آراء و فتاوی واجد شرایط، همان تقلید است. لذا این دسته از روایات نیز می‌تواند دلیل بر درستی تقلید باشد.

بایسته است نکته‌سنجان توجه کنند که رأی، حاصل فرآیند استنباط است. هنگامی که رأی ابراز شود، چه به کتابت و چه به بیان، آن گاه هست که إفتا محقق می‌شود.

رأی هم اعم است از این که در حوزه عقاید باشد یا در حوزه احکام. تفصیل این مطلب در نوشتاری با عنوان «فتوا، مفتیان و شرایط فتوا» در سایت آشتی با خرد آمده است.

با توجه به نکات یاد شده، تمامی آراء و فتاوی بنی فضال از اعتبار ساقط است و اختصاصی به آراء آنها در حوزه عقاید ندارد. تقابل «روایت» و «رأی» و این که قطعاً کتب بنی فضال منحصر به حوزه اعتقادات نبوده، بر این امر تأکید می‌کند.

تقابل شرایط راوی با مفتی، مقتضی پذیرش رأی فقیه

پیدا است که روایت هر کسی را نمی‌توان پذیرفت. بلکه پذیرفتن روایت، نیازمند

اعتماد و اطمینان به سخن راوی است.

اطمینان و اعتماد به گوینده، متوقف بر دو شرط است:

۱- حفظ و ضبط حدیث توسط راوی

بر اساس همین شرط است که اعتبار روایت راویان فراوانی که ثبت و ضبط آنها ضعیف بوده، مخدوش شده است. با مراجعه به کتب رجال می توان شواهد فراوانی بر این امر پیدا کرد.

۲- امانتداری راوی

پیدا است که هر جا احتمال خیانت راوی در نقل بیاید، اعتبار روایت او از بین می رود.

وصف «ثقه» برای راویان اشاره به هر دو شرط دارد، چرا که صرف امانتداری بدون حفظ و ضبط درست، موجب اطمینان و اعتماد به خبر راوی نمی گردد. از روایات مربوط به بنی فضال استفاده می شود که وثوق به نقل درست، برای اعتبار روایت کافی است.

نهایت شرطی که از سوی برخی برای راوی نقل شده است عدالت اوست. البته لازمه عدالت، شیعه دوازده امامی بودن است.

در هر صورت روایت معتبر، یا خبر ثقه است و یا خبر عادل.

با این مقدمه روشن شد که فقاہت در اعتبار روایت نقش مستقیمی ندارد. بر همین اساس نیز در روایت ۶۰ گذشت که:

چه بسا حامل فقهی که خودش فقیه نیست...

اما برای پذیرش قول غیر و اخذ دین از او، عناوین خاصی به کار برده شده و شرایطی برای آن گذاشته شده است مانند:

روایت ۷۳: در دینتان بر هر کسی که سنش [و سابقه اش] در دوستی شما زیاد باشد،

و در امر ما کثیر القدم [و پر تلاش] باشد، اعتماد کنید... (مسن فی حکما و کل کثیر القدم فی أمرنا...)

روایت ۲: پس از او حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا او ثقه‌ای امین است. (فاسمع له و أطع فإنه الثقة المأمون)

روایت ۱۹: که او بر دین و دنیا امانتدار است (المأمون علی الدین و دنیا)

روایت ۶۴: در رتبه بعد حق سائس (و فرمانروا و حکمران) توبه (سبب) علم است... هر سائسی امام است... در رتبه بعد حق رعیت توبه (سبب رابطه) علم (تو و جهل او) است. پس واقعا جاهل، رعیت عالم است... (ثم سائسك بالعلم... كل سائس إمام... ثم حق رعيتك بالعلم فإن الجاهل رعية العالم...)

روایت ۸۱: پس از آنها حرف‌شنوی و فرمانبرداری کن زیرا آنها ثقه‌ای امین هستند. (فاسمع لهما و أطعهما فإنهما الثقتان المأمونان)

روایت ۱۸: هرگز معالم دینت را از غیر شیعیان ما نگیر [پس] اگر تو [در گرفتن معالم دین] از شیعیان تجاوز کنی [و به دیگران مراجعه کنی] دینت را از خائنین گرفته‌ای... (لا تأخذن معالم دینک عن غیر شیعتنا فإنک إن تعدیتهم أخذت دینک عن الخائنین...)

روایت ۳۲: اما هر یک از فقها که نگهدارنده نفس و محافظ دین و مخالف هوا و مطیع امر مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند. ولی تمام فقها چنین نیستند بلکه این منحصر است به برخی از فقیهان شیعه. (فأما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا على هواه مطيعا لأمر مولاه فللعوام أن يقلدوه و ذلك لا يكون إلا بعض فقهاء الشيعة لا جميعهم)

روایت ۶۳: زیرا مؤمنین فقیه، دژهای اسلام هستند، همانند بارو و حصار شهر که برای شهر حفاظ هستند. (لأن المؤمنين الفقهاء حصون الإسلام كحصن

سور المدينة لها)

روایت ۸۵: و به پایه استواری پناه نبرده‌اند. (و لم يلجئوا إلى ركن وثيق)

روایت ۱۱۶: و لكن علما کسانی هستند که مهارهای قلوب ضعفای شیعه را نگه

می‌دارند (تا گمراه نشوند) همچنان که ناخدای کشتی سکان کشتی را نگه می‌دارد.

(لكنهم الذين يمسكون أزمة قلوب ضعفاء الشيعة كما يمسك صاحب

السفينة سكانها)

همچنین در روایتی که پیش از این گذشت، تقابل فقیه و راوی، به تقابل گلستان و

برکه تشبیه شده است.

روایت ۶۱: یک دسته از زمین‌ها، (قابلیت) نیکو دارند، پس آب را می‌پذیرند و گیاه و

علف فراوانی می‌رویانند.

یک دسته از زمین‌ها، زمین‌های سخت هستند که آب را (از نفوذ در زمین) نگه

می‌دارند، پس مردم به این آب منتفع می‌گردند و از آن می‌آشامند و سیراب می‌کنند و

با آن کشاورزی می‌نمایند. (كان منها طائفة طيبة فقبلت الماء فأنبئت الكلاً و

العشب الكثير و كان منها أجادب أمسكت الماء فنفع الله بها الناس و شربوا

منها و سقوا و زرعوا...)

ویژگی‌های غلاظ و شدادی که در این تعبیرات آمده است، ثابت می‌کند که راوی

صرف مورد نظر نیست. بلکه این ویژگی‌ها ناظر به مقام بالاتر و بالاتر از مقام راوی است

که همان مقام فقاهاست است.

با درنگ شایسته در ویژگی‌های یاد شده، روشن می‌شود که آن چه متناسب مقام

فقاهاست است، پذیرش سخن و رأی و فتوای فقیه است.

مثلاً ویژگی «المأمون على الدين و الدنيا» اقتضاء می‌کند که در امر دین هم سخن

فقیه پذیرفته شود. چرا که لازمه تردید در پذیرش سخن فقیه، این است که فقیه

«المؤمن على الدين» نیست. وقتی امام از فقیه با تعبیر «المؤمن على الدين» یاد می‌کند، در واقع می‌خواهد بفرماید هر چه او گفت به منزله گفته من است و هر فتوایی او داد به منزله فتوای من است و....

جملات «فما أدى إليك عنى فعنى يؤدى و ما قال لك عنى فعنى يقول» و «إن تعديتهم أخذت دينك عن الخائنين» نیز تأکید بر همین معناست.

با درنگ بر بقیه ویژگی‌های یاد شده نیز همین نکته استفاده می‌شود. در هر صورت اختلاف تعبیرات و اختلاف شرایط میان راوی صرف و فقیه، خود دلیل بر اختلاف احکام این دو طبقه است.

حکم طبقه راوی، منحصر به پذیرفتن حدیث آنهاست، اما حکم طبقه فقیه، شامل پذیرفتن سخن آنها و فرمانبرداری و پیروی از آنهاست.

پذیرفتن سخن عالم، همان تقلید از اوست.

البته توجه به این نکته لازم است که بسیاری از محدّثین، حمل روایت را با درایت و فقه آن جمع کرده‌اند، لذا تمامی احکام دو طبقه بر آنها مترتب می‌گردد.

دو دستگاه دین، تعقل و پذیرش سخن عالم

در قرآن پاسخ دوزخیان به این پرسش فرشتگان را که آیا هشدار دهنده‌ای نزد شما نیامد که شما را هوشیار کند و از هلاکت در دوزخ باز دارد، این چنین نقل می‌کند:

وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ

و گویند: «اگر شنیده [و پذیرفته] بودیم یا تعقل کرده بودیم در [میان] دوزخیان

نبودیم.»

این آیه این چنین تفسیر شده است:

وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ كَلَامَ الرِّسْلِ فَنَقْبِلُهُ جَمْلَةً مِنْ غَيْرِ بَحْثٍ وَ تَفْتِيشٍ اعْتِمَاداً عَلَى صَدَقِهِمْ أَوْ نَعْقِلُ فَنَتَفَكَّرُ فِي حُكْمِهِ وَ مَعَانِيهِ تَفَكَّرُ الْمُسْتَبْصِرِينَ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ فِي عَدَادِهِمْ وَ فِي جَمْلَتِهِمْ^۱

گفتند اگر سخن پیامبران را می شنیدیم و به خاطر اعتماد بر راستگویی آنان همه سخنانشان را بدون جستجو و تفحص می پذیرفتیم یا تعقل می کردیم و در حکمت معانی سخن پیامبران می اندیشیدیم اندیشه ای که ما را بینا نماید، از جمله یاران آتش دوزخ نبودیم.

در مقدمه زیارت آل یس نیز آمده است:

نه امر خداوند را تعقل می کنید و نه از اولیاء او می پذیرید...^۲

این گونه تعبیرات گواه بر این است که دو دستگاه برای نجات بشر گشوده شده است: یکی تعقل و تعلم و دیگری پذیرش سخن راستگویان. در این که تعقل و تعلم ناجی بشر است تردیدی نیست. عمده فهم دستگاه دوم یعنی حرف شنوی و پذیرش سخن اولیای الهی با حفظ درجات و مقامات آنها است.

همان گونه که بارها اشاره رفت پذیرش سخن عالم و عادل، خود تقلید و یا مبدأ تقلید است.

لذا فقرات یاد شده ناظر به این می گردد که اگر ما از اهلش تقلید می کردیم نجات می یافتیم اما چون سخن عالم عادل را نپذیرفتیم هلاک شده و گرفتار دوزخ گردیدیم. پیش از این بارها گذشت که پذیرش سخن اولیاء الهی، بدون اطلاع از دلیل آن، همان ایمان است.

(۱) تفسیر صافی

(۲) روایت ۱۲۹

پیش از این به قصه موسی و خضر هم اشاره رفت. روایت زیر نیز تأکید بیشتری است بر آن چه گذشت و گواه دیگری بر این است که تصدیق قول غیر، غیر از تعلم و معرفت است.

موسی با فروتنی به خضر گفت در حالی که مهربانی خضر را برای خودش برمی‌انگیخت تا خضر او را بپذیرد، گفت: ان شاء الله به زودی مرا شکیبای می‌یابی و امری از تو را عصیان نمی‌کنم و خضر می‌دانست که موسی بر علمی که او دارد صبر نمی‌کند.

پس سوگند به خدا ای اسحاق بن عمار که امروز نیز حال قاضیان و فقها و جماعت سنیان چنین است. سوگند به خدا که علم ما را تحمل نمی‌کنند و نمی‌پذیرند و طاقت آن را ندارند و به آن اخذ نمی‌کنند و بر آن صبر نمی‌کنند همچنان که موسی بر علم خضر در زمان همراهی با او و دیدن آن چه از خضر دید شکیبایی نکرد.

و امر خضر نزد موسی ناخوشایند بود در حالی که نزد خدا مورد رضایت بود و آن چه خضر کرد حق بود. همچنین علم ما نزد این نادانان ناخوشایند است، آن را اخذ نمی‌کنند در حالی که نزد خداوند حق است.^۱

نکات این روایت عبارت است از:

موسی تعهد داد که از خضر اطاعت کند و از امر او سرپیچی نکند.
خضر می‌دانست که موسی تحمل چنین علمی را ندارد یعنی نمی‌تواند آن چه را که از ظرفیت او خارج است، بپذیرد و تصدیق کند.
عالمان سنی نیز سخن اهل بیت را تحمل ندارند و نمی‌پذیرند و به آن اخذ نمی‌کنند.

شاهد بر این که مراد از این فقرات، صرف پذیرش سخن، بدون علم به محتوای آن است، این مطلب است که کارهای خضر نزد موسی ناپسند بود و نزد خداوند پسندیده و حق.

آن چه هم که عالمان سنی نمی پذیرند و حاضر به اخذ آن از معصومین نیستند، چنین است.

در این روایت ۱- جهل به محتوای سخن از یک سو و ۲- پذیرش و تصدیق و ۳- اخذ سخن غیر از سوی دیگر جمع شده است. این ویژگی ها همگی بیانگر همان «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ» و «وَلَا مِنْ أَوْلِيَاءَهُ تَقْبَلُونَ»، است که همان دستگاه دوم است، در مقابل دستگاه اول، دستگاه دوم است که همان تعقل و تعلم است.

با اندکی درنگ روشن می شود که دستگاه دوم، چیزی جز تقلید نیست. تنها شرطی که در دستگاه دوم مطرح است، علم و عدالت است و تنها مانعی که از تقلید وجود دارد عدم شایستگی تصدیق و پذیرش قول غیر است. این امر همانی است که امیرالمؤمنین علیه السلام از آن شگفت زده شده و شکوه می کند:

علی بن ابی طالب علیه السلام برخواست و فرمود شگفتا از طاغیان اهل شام که سخن عمر را می پذیرند و تصدیق می کنند در حالی که (بی اعتباری) سخنش و دروغویی و بی تقوایی او به حدی رسیده است که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ می بندد...^۱

پیش از این گذشت که از دستگاه دوم با تعبیر هدایت تشریعی یاد می شود، در مقابل آن، تعقل و تعلم است که از آن با تعبیر هدایت تکوینی یاد می شود. دامنه بحث هدایت تکوینی و تشریعی بسیار گسترده و آثار آن نیز فراوان و شگرف

است و بحث تقلید، تنها یکی از ثمرات آن است.

در پایان بخش «استدلال به منابع دینی بر درستی تقلید» توجه به این نکته بسیار بایسته است که چشم پوشی از مباحث سندی، دلایل متعددی دارد. یکی از این دلایل این است که:

فراوانی روایت، موجب علم به صدور آنها می‌گردد و ما را از بررسی سندی بی‌نیاز می‌کند.

توضیحات این مطلب همراه با سایر اشکالات را در کتاب «پرسش‌ها و هیاهوها پیرامون مرجعیت و تقلید» ببینید.

وجود تقلید در دوران حضور معصومین علیهم‌السلام

روایات بخش «رَدّ پای تقلید در دین»، گواه روشنی بر درستی تقلید بود. تردیدی نیست که در دوران حضور معصومین علیهم‌السلام به این روایات عمل می‌شده است. یعنی از عالم پیروی و اطاعت می‌شده و سخن عالم پذیرفته می‌شده و.... همچنین تردیدی نیست که در دوران حضور معصومین علیهم‌السلام به آیه نُفَر عمل می‌شده است. در نوشتار «برترین لبیک به آیه نُفَر» به تفصیل درباره آیه نفر سخن گفته شده است.

و....

لذا اگر کسی ادعا کند که روایات یاد شده در دوران حضور، هرگز مورد عمل هیچ یک از اصحاب قرار نگرفته است، قطعاً سخن گزافی گفته است.

مباحث یاد شده وجود تقلید به شکل کلی را در زمان حضور ثابت می‌کند. آن چه مهم است و این سرفصل در صدد تأکید بر آن است، وجود مصداقی تقلید در دوران حضور است.

از جمله روایات اخذ معالم دین گواه روشنی است بر این که اصحاب در دوران حضور نیز در صدد اخذ فتوا از عالم واجد شرایط بوده‌اند.

توضیح این روایات در بخش «ردّ پای تقلید در دین» گذشت.

برای مرور دوباره بخشی از این روایات می‌توانید به سرفصلهای زیر مراجعه کنید:

اخذ معالم دین، جایگزین شناخت

اعتماد بر فقیه، جایگزین شناخت

فرمانبرداری از عالم جایگزین شناخت

قبول سخن عالم، جایگزین شناخت

و...

همچنین نهی از اخذ آراء و فتاوی افرادی مانند بنی فضال یا ابن ابی غراقر که منحرف شدند، نشان از این دارد که اصحاب در کتب‌شان هم روایات را مکتوب می‌کردند و هم آراء و فتاوی‌شان را می‌نوشتند.

این آراء و فتاوی مورد عمل هم قرار می‌گرفته است.

اما به دلیل انحراف افراد یاد شده، تنها اعتبار روایات آنها باقی مانده، ولی آراء و فتاوی آنها از اعتبار ساقط گردیده است.

از این دسته از روایات استفاده می‌شود که اخذ آراء و فتاوی واجد شرایط در زمان حضور رایج بوده است.

برای توضیح بیشتر این مطلب به سرفصل «اعتبار آراء و فتاوی در صورت عدم انحراف» مراجعه نمایید.

با درنگ در روایات یاد شده روشن می‌شود که پیشینه تقلید از عالم واجد شرایط، حتی به دوران حضور معصوم می‌رسد.

نتیجه این بخش این گردید که علاوه بر این که درستی تقلید از روایات فراوانی

آشکارا به اثبات می‌رسد، وجود تقلید در دوران حضور نیز گواه روشن دیگری بر درستی تقلید است.

تولد عقلانی تقلید در حوزه دین

پیش از این اشاره کردیم که بستر تقلید، روایات طبقه‌بندی مردم به عالم و جاهل، فقیه و غیر فقیه و... است.

با درنگ بر طبقه‌بندی یاد شده، چرایی و چگونگی تولد تقلید روشن می‌گردد. عوامل مختلفی در طبقه‌بندی مردم، به فقیه و غیر فقیه و به تبع آن چرایی تولد تقلید، نقش دارند.

برخی از این عوامل مرتبط با ویژگی‌های افراد است و برخی دیگر مرتبط با ویژگی‌های مسائل است. هر دسته از این عوامل نیز شامل زیرمجموعه‌هایی است. ابتدا عوامل یاد شده را طبقه‌بندی کرده و سپس به تفصیل آن می‌پردازیم.

۱) عوامل مرتبط با ویژگی افراد، شامل:

۱،۱) تفاوت ذاتی افراد

۱،۲) تفاوت کاری و همتی افراد

۱،۳) ...

۲) عوامل مرتبط با ویژگی مسائل، شامل:

۲،۱) گستردگی مسائل

۲،۲) گستردگی فروع

۲،۳) دشواری مسائل

۲،۴) ...

در ادامه با تفصیل عوامل تولد تقلید آشنا می‌شویم.

از عوامل دسته نخست آغاز می‌کنیم.

عوامل تولد تقلید که مرتبط با ویژگی افراد است

همان گونه که اشاره شد ویژگی‌های افراد که در تولد تقلید نقش دارد، خود به چند دسته تقسیم می‌شود.

سرفصل‌های آینده به این مهم می‌پردازد و مستندات آن را ارایه می‌کند.

تولد تقلید: تفاوت قابلیت ذاتی افراد

در حدیث ۶۱ که پیش از این گذشت پیامبر ﷺ، علم را به باران تشبیه فرموده و قابلیت افراد را به قابلیت زمین. این حدیث را دوباره مرور می‌کنیم:

ابتدا به متن حدیث توجه کنید:

پیامبر ﷺ فرمود: به راستی که مَثَل آن چه خداوند مرا به آن مبعوث کرده از هدایت و علم، مثل بارانی است که به زمین می‌رسد.

یک دسته از زمین‌ها، (قابلیت) نیکو دارند، پس آب را می‌پذیرند و گیاه و علف فراوانی می‌رویانند.

یک دسته از زمین‌ها، زمین‌های سخت هستند که آب را (از نفوذ در زمین) نگه می‌دارند، پس مردم به این آب منتفع می‌گردند و از آن می‌آشامند و سیراب می‌کنند و با آن کشاورزی می‌نمایند.

و باران به دسته‌ای دیگر از زمین‌ها می‌رسد که آنها فقط خاک (بی قابلیت) هستند، نه آبی نگه می‌دارند و نه گیاهی می‌رویانند.

مثل کسانی که در دین خدا فقیه شده نیز چنین است، آن چه خداوند مرا به آن مبعوث کرده می‌فهمند، پس خود دانا شده و به دیگران نیز می‌آموزند.

و مثل کسی که (قابلیت نداشته و) به سبب تفقه سری بلند نکرده است و

هدایت خداوند که مرا به آن فرستاده را نپذیرفته است (نیز همانند زمین بی قابلیت است).

در آغاز به گزیده‌ای از درایت این حدیث اشاره می‌کنیم، تا به ردّ پای تقلید در این حدیث برسیم.

پیدا است که فاعلیت باران، همه جا کامل و تمام است، اما قابلیت زمین‌ها، نتایج متفاوتی را به بار می‌آورد.

قابلیت زمین‌ها در مقابل باران، به اقسام زیر منقسم می‌شود:

(۱) زمینی که قابلیت آن کامل است: کان منها طائفة طيبة فقبلت الماء فأنبتت الكلأ والعشب الكثير

(۲) زمینی که سخت است و آب از آن نفوذ نمی‌کند: کان منها أجادب أمسكت الماء فنفع الله بها الناس و شربوا منها و سقوا و زرعوا

(۳) زمینی که نه آب را نگه می‌دارد و نه گیاهی را می‌رویانند: أصاب طائفة منها أخرى إنما هي قيعان لا تمسك ماء و لا تنبت كلأ

لذا مردم نیز در مقابل علم، چند گروه هستند:

(۱) فقهاء، به گلستانی تشبیه شده‌اند که با علم بارور شده‌اند و مردم هم از احادیث آنها استفاده می‌کنند و هم از ثمرات احادیث

(۲) محدّثین، به برکه‌ای تشبیه شده‌اند که تنها حافظ حدیث هستند و مردم از احادیث آنها استفاده می‌نمایند

(۳) غیر حافظان حدیث، سایر مردم

فاصله گلستان فقیه تا برکه محدّث، فاصله‌ای است بس طولانی و بر همین اساس نیز ارزش فقاها با محدّث بودن قابل مقایسه نیست.

گلستان فقیه، مأمن امنی است، هم برای متنعم شدن از ثمرات آن، و هم برای بارور

سازی زمین‌های بایر توسط چشمه‌سارهای آن.

اما برکه محدّث، تنها مأخذ و مرجعی برای انتقال حدیث است.

گلستان فقیه علاوه بر این که آب چشمه‌سارهای آن قابل آبادسازی زمین‌های بایر دیگر است (تعلّم و تفقه دیگران) علاوه بر آن خود نیز مملو از نعمتهای آماده است. نعمتهای آماده گلستان فقیه، انواع فتاوی است که حاصل استنباطات مختلف اوست.

لذا اگر کسی قابلیت و همت تعلّم را نداشت (بخوانید قابلیت و همت آباد کردن زمین بایر خودش را نداشت) چنین کسی می‌تواند از نعمتهای آماده فقیه استفاده کند. استفاده از نعمتهای آماده فقیه، همان اخذ فتوا و معالم دین از فقیه است. به محض این که پای اخذ فتوا از فقیه به میان آمد، تقلید متولد می‌گردد. اما توضیح مطلب را با تفاوت‌های گلستان و برکه آغاز می‌کنیم. برکه، فقط آب دارد و نه باروری.

اما گلستان علاوه بر این که آب دارد، آن هم آب گوارای چشمه‌سار، علاوه بر این، تمامش باروری است، باغ و بوستانی است که به ثمر نشسته و آماده سود رساندن به دیگران است.

حالا می‌آییم سر شخص ثالثی که می‌خواهد به گلستان و برکه مراجعه می‌کند. شخص ثالث که به برکه‌ی محدّث مراجعه می‌کند، دقیقا باید تعریف شود که چه قابلیت‌ای دارد.

(۱) شخص ثالث اگر خودش از نوع کویر باشد، تنها هنرش، هدر دادن آب برکه است، یعنی نه خود سود می‌برد و نه به دیگران سود می‌رساند. حتی با هدر دادن آب به دیگران نیز زیان می‌رساند.

(۲) شخص ثالث اگر قابلیت باروری ندارد، اما ضبط و امانت دارد، با اخذ احادیث

از برکه و حفظ آن، خودش می‌شود برکه دوم، آماده برای استفاده اهلیش. در این صورت از محدّثی، محدّث دیگر متولد می‌شود.

۳) اما اگر شخص ثالث قابلیت باروری داشت، تلاش و همت می‌کند با آب برکه، زمین بایر خودش را آباد می‌کند و گلستانی ایجاد می‌کند. در این صورت محدّث، مصداق «فرب حامل فقه لا فقه له» است و شخص ثالث، مصداق فقیه است که سرمایه یعنی حدیث را از برکه‌ی محدّث می‌گیرد و با درایت آن قلبش را بارور می‌کند و فقیه می‌شود.

این صور، حاصل مراجعه به برکه محدّث بود.

اما مراجعه به گلستان فقیه، دقیقاً همین نتایج را در بر دارد البته با مازاد مهمی. شخص ثالث مراجعه کننده به گلستان فقیه نیز باید دقیقاً تعریف شود که چه قابلیت‌ای دارد.

۱) شخص ثالث، اگر خودش کویر باشد، تنها هنرش هدر دادن آب چشمه‌سارهای گلستان و تلف کردن محصولات آن است، این شخص، نه خود سود می‌برد و نه به دیگران سود می‌رساند. بلکه آبادی دیگران را تخریب هم می‌کند. از این رو مصداق بذل علم به نااهل است که به جز ظلم به علم و خسارت هیچ اثری بر آن مترتب نمی‌شود.

۲) شخص ثالث بر اثر فقدان درک لازم قابلیت باروری ندارد، اما ضبط و امانت دارد، با اخذ احادیث از چشمه‌سارهای گلستان و حفظ آن، خودش می‌شود برکه‌ای آماده برای استفاده اهلیش. در این صورت از فقیهی، تنها محدّث دیگر متولد می‌شود. البته در همین تقدیر ممکن است غیر فقیه با حفظ و ضبط فتاوی فقیه، نوعی دیگر از برکه را به دیگران ارایه دهد.

۳) اما اگر شخص ثالث، قابلیت باروری داشته باشد، تلاش و همت می‌کند با آب

چشمه سارهای گلستان، زمین بایر خودش را آباد می‌کند و گلستانی نو ایجاد می‌کند. این شخص مصداق «و رب حامل فقه إلی فقیه او من هو أفقه منه» است.

این شاخه، همان تعلم و آموزش از فقیه است. یعنی سرمایه را از فقیه می‌گیرد و آن را بارور می‌سازد و خودش می‌شود فقیه.

اینها همه روشن است، اما یک صورت باقی مانده است که اتفاقاً اندک هم نیست و آن این که:

شخص ثالث به دلیل عدم قابلیت و همت، تنها به استفاده از ثمرات آماده گلستان بسنده می‌کند.

یعنی نه منتقل کننده روایت به دیگری است که خودش بشود برکه و محدّث جدید. نه بارور کننده زمین بایر خودش است که خودش بشود گلستان و فقیه جدید. بلکه تنها و تنها، استفاده کننده از محصول به ثمر رسیده گلستان فقیه است. محصول به ثمر رسیده گلستان فقیه، عبارت است از فتاوی حاصل از استنباط فقیه.

اخذ فتوای فقیه و عمل به آن، غیر از انتقال حدیث است و غیر از تعلم و تفقه از فقیه است.

بنا بر این حاصل مراجعه شخص ثالث به گلستان فقیه، به حسب قابلیت و همت افراد عبارت از است:

(۱) تعلم از فقیه و نتیجه آن تولد فقیه‌ی جدید است.

(۲) انتقال حدیث و نتیجه آن محدّثی جدید است.

(۳) اخذ فتوا

شاخه سوم که اخذ فتوا است، در واقع همان تقلید شخص ثالث از فقیه است.

این تقلید از دو چیز متولد شده است:

الف) گلستان به ثمر نشسته فقیه

ب) قصور و یا تقصیر شخص ثالث در فقیه شدن

ترکیب این دو، موجب تولد تقلید می‌گردد و طریق سومی در مقابل تعلم و انتقال حدیث می‌گشاید.

نکته سنجان توجه دارند که حدیث جالب مطرح شده، علاوه بر این که یکی از عوامل تقلید را بیان می‌کند، علاوه بر این، خود دلیل دیگری بر حقانیت و درستی تقلید است.

آن چه مهم است درک باروری فقیه از باران قرآن و سنت است.

همچنان که باروری زمین از باران، سرسبزی و خرمی زمین و پرورش انواع میوه‌هاست، همان گونه فقیه با باران ثقلین، قدرت استنباط پیدا می‌کند و با درایت احادیث، با لایه‌های پنهان دین آشنا می‌شود.

تجلی درایت احادیث، همان فقاہت است و حاصل استنباط از ثقلین، فتاوی فقیه است.

هر کسی شایستگی فقاہت داشت، می‌تواند با آموختن، از خرمن فقاہت او خوشه بچیند.

و هر کسی که چنین شایستگی را نداشت، می‌تواند فتاوی استنباط شده‌ی او را به کار گیرد.

گروه نخست متعلمین هستند و گروه دوم مقلدین.

تولد تقلید ۲: تفاوت عقول، ریشه تفاوت قابلیت افراد

در سرفصل پیشین گذشت که تفاوت قابلیت افراد، سبب تولد تقلید شده است. در برخی از احادیث به ریشه تفاوت قابلیت افراد اشاره شده است و آن تفاوت افراد

از منظر خرد است.

تعامل و کُنش پیامبران با افراد امت نیز بر اساس درجه خرد آنها بوده است. توجه کنید:

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز به حقیقت و نهایت عقلش با بندگان سخن نگفته است.

سپس فرمود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است ما گروه پیامبران دستور یافته‌ایم که به اندازه عقول مردم با مردم سخن بگوییم.^۱

ما گروه پیامبران متناسب با اندازه عقول مردم با مردم سخن می‌گوییم.^۲

لذا از ویژگی‌های مطلوب دین، تیزبینی و خرد کامل است. توجه کنید:

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: خداوند هنگام آمدن شهوات، چشم تیزبین و هنگام فرو آمدن شبهات عقل کامل را دوست دارد.^۳

تکامل افراد در دوران ظهور امام زمان علیه السلام نیز ریشه در تکامل خرد آنها دارد. توجه کنید:

هنگامی که قائم ما قیام کند، دستش را بر روی سر بندگان قرار می‌دهد و به (برکت) دست آن حضرت، عقول آن‌ها را جمع (و کامل) می‌کند و اخلاق آن‌ها را کامل می‌نماید.^۴

همان گونه که اشاره کردیم تفاوت قابلیت افراد، بر اساس تفاوت درجه خرد آنهاست. به حسب قوت خرد افراد، خطابات دین به آنها و برداشت آنها از خطابات عام دین،

(۱) روایت ۱۳۲

(۲) روایت ۱۳۳

(۳) روایت ۱۳۴

(۴) روایت ۱۳۵

با افراد عادی جامعه متفاوت می‌گردد.

لذا معصومین علیهم‌السلام به اصحاب خاص خود مطالبی می‌گفتند که دیگران از آن محروم بودند.

همچنین فهم و درایت و استنباط اولوا الالباب از روایات در دسترس همگان، بسیار متفاوت از فهم افراد عادی است.

این همان فقهاتی است که همگان در نیل به قله‌های آن شرکت ندارند. افرادی که درجه خرد آنها پایین است، از رسیدن به قله‌های فقهات ناتوان هستند. ناتوانی از فقهات، همان علت و سبب تولد تقلید در این طبقه از افراد است.

تولد تقلید ۳: تفاوت کاری و همتی افراد

ذوق و گرایش عملی اصحاب ائمه، یکسان نبوده است. این امر در شکل‌گیری شخصیت اجتماعی و علمی آنها، به شدت تأثیرگذار بود. به چند نمونه در این زمینه توجه کنید.

(عده‌ای از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه‌السلام خدمت حضرت نشسته بودند و صحبت می‌کردند...) سپس به حذیفه گفتند ای حذیفه برای ما حدیث نقل کن. گفت تحقیقا می‌دانید که من از امور پیچیده می‌پرسیدم و از آنها حذر دادم. گفتند راست می‌گویی.

سپس به مقداد گفتند ای مقداد برای ما حدیث نقل کن. گفت تحقیقا می‌دانید که من در مقابل پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سواره می‌جنگیدم (و فرصتی برای اخذ حدیث از حضرت نداشتم) و لکن شما اصحاب حدیث هستید. گفتند راست می‌گویی...^۱ از ابو الدنیای معمر سؤال کردیم که برای ما از آن چه از علی بن ابی طالب علیه‌السلام شنیده، حدیث کند.

پاسخ داد که هنگام همراهی با علی بن ابی طالب علیه السلام حرص و همتی در طلب علم برای او نبوده است و صحابه هم بودند.

(اما) من از شدت علاقه‌ام به علی علیه السلام و محبتی که به او داشتم جز به خدمت و همراهی او به کار دیگری نپرداختم (و از او حدیثی اخذ نکردم)...^۱

دو حدیث بالا نشان می‌دهد که همه اصحاب معصومین علیهم السلام انگیزه‌ی پرسش و طلب علم نداشتند.

نکته جالب هم این است که در این روایات دلیل عدم طلب علم، شوق خدمت و همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است که اصل آن امر مثبتی است.

حال اگر فقدان انگیزه برای طلب علم، یا حتی انگیزه‌های منفی را هم بیفزاییم، روشن می‌سازد که گروه بزرگی از اصحاب، طالب علم و حدیث نبودند.

خواه ناخواه این گروه از افراد، در معرفت دین و احکام آن، هرگز به فقاہت نمی‌رسیدند و نیازمند به فقاہت دیگران می‌ماندند.

تفاوت افراد از منظر هدف و همت و نیاز به فقاہت دیگران، یکی از عوامل شایع در تولد تقلید است.

عوامل تولد تقلید که مرتبط با ویژگی مسائل است

در این بخش با گروهی از عوامل تولد تقلید آشنا می‌شویم که در ارتباط با ویژگی خود مسائل است و نه افراد.

این عوامل نیز به چند دسته تقسیم می‌شوند.

در ادامه به مستندات این مهم می‌پردازیم.

تولد تقلید ۴: گسترده‌گی مسایل دین

یکی از ویژگی‌های دین این است که مسائل دین بسیار گسترده است. گسترده‌گی مسائل دین، ریشه در جامعیت و فراگیری و جاودانگی دین دارد. از آن جایی که درک این امر برای افراد مبتدی آسان نیست، شایسته است نمونه‌ای ارائه شود. توجه کنید:

زراره گفت به امام صادق علیه السلام گفتم خداوند مرا فدای شما کند چهل سال است که از شما درباره حج می‌پرسم و شما به من فتوا می‌دهی (ولی هنوز مسائل حج تمام نشده است)!

حضرت فرمود ای زراره خانه‌ای که از دو هزار سال قبل از آفرینش آدم، حج می‌شده است، می‌خواهی مسائل آن در چهل سال تمام شود؟! با این که امام معصوم، بهترین آموزگار است (تمامیت فاعلیت فاعل) و با این که زراره از شخصیت‌های برجسته اصحاب است (کمال قابلیت قابل)، با این همه، زراره موفق نشد در تمامی مسائل تنها یک بخش از احکام که مسائل حج است، به فقاہت کامل برسد تا چه رسد به فقاہت در تمامی احکام دین. از این مجمل تکلیف فقاہت در عقاید و معارف (فقه اکبر) نیز روشن می‌شود. حاصل گسترده‌گی مسائل دین، ناتوانی بیشتر افراد در فقاہت در برخی از مسائل می‌گردد. ناتوانی در فقاہت، عامل مهم تولد تقلید است.

تولد تقلید ۵: گسترده‌گی فروع

علاوه بر گسترده‌گی مسائل دین، اندک نیست مسئله‌ای که خود دارای شاخه‌های گسترده است. این امر نیز ریشه در جامعیت و فراگیری و جاودانگی دین دارد.

لذا یکی از ویژگی‌های دین، گستردگی فروع بسیاری از مسائل است. از آن جایی که درک این امر نیز برای افراد مبتدی آسان نیست، شایسته است نمونه‌ای ارایه شود.

جریان بسیار جالب امام جواد علیه السلام با یحیی بن اکثم، گواه روشنی برای این افراد است.

یحیی بن اکثم به مأمون گفت امیرالمؤمنین به من اجازه می‌دهد از ابوجعفر (امام جواد علیه السلام) سؤال کنم؟ مأمون گفت در این مورد از خود او اجازه بگیر. یحیی رو به امام کرد و گفت فدای شما گردم آیا به من در پرسش مسئله‌ای اجازه می‌دهی؟ ابوجعفر فرمود اگر خواستی بپرس.

یحیی گفت فدای شما گردم چه می‌فرمایی درباره حکم شخصی که احرام بسته و صیدی را کشته است؟

امام علیه السلام فرمود محرم در محدوده حل صید را کشته یا در محدوده حرم؟

محرم، عالم به حکم بوده یا با جهالت صید را کشته؟

قتل صید، عمدی بوده یا اشتباهی؟

محرم آزاده بوده یا برده؟

محرم کوچک و نابالغ بوده یا بزرگ؟

بار اولش هست که صید را کشته یا بار چندم؟

صید از پرندگان بوده یا از غیر پرندگان؟

صید از حیوانات کوچک (جوجه) بوده یا از حیوانات بزرگ؟

محرم هنوز هم اصرار به صید دارد یا پشیمان شده است؟

کشتن صید در شب بوده یا در روز؟

احرام محرم به عمره بوده یا احرام محرم به حج بوده؟

(پس از طرح فروع مختلف پرسش یحیی توسط امام) یحیی سرگردان شد و ناتوانی

و درماندگی او در چهره‌اش آشکار شد و زبانش آن چنان به لکنت افتاد که همه اهل مجلس حال درماندگی او را فهمیدند....

پس هنگامی که مردم متفرق شدند و عده‌ای از خواص باقی ماندند، مأمون به امام جواد گفت فدای شما شوم اگر صلاح می‌دانید مسئله فقهی را که وجوه قتل محرم را تفصیل دادید، بیان کنید تا این که ما هم بدانیم و استفاده نماییم. امام فرمود باشد.

محرم زمانی که صید را در محدوده حل بکشد و صید از پرندگان باشد و بزرگ باشد پس بر محرم واجب است که گوسفندی را کفاره دهد.

و اگر همین صورت در محدوده حرم باشد، پس بر او دو برابر کفاره است. و اگر جوجه را در محدوده حل کشته باشد، بر او بره‌ای است که تازه از شیر گرفته باشند.

و زمانی که جوجه را در حرم کشته باشد، بر او واجب است که بره و قیمت جوجه را کفاره دهد.

و اگر صید از وحش (غیر پرندگان) باشد و گورخر باشد پس بر او واجب است گاوی را کفاره دهد.

و اگر شترمرغ باشد پس بر او واجب است شتری را کفاره دهد.

و اگر آهو باشد پس بر او واجب است گوسفندی را کفاره دهد.

و اگر هر کدام از اینها را در محدوده حرم کشته باشد بر او کفاره دو برابر واجب است، باید آن را قربانی کند و به کعبه برسد.

و اگر محرم آن چه برای آن قربانی بر او واجب می‌شود انجام داد و احرامش به حج بود، قربانی را در منی می‌کشد.

و اگر احرامش به عمره بود، در مکه می‌کشد.

کفاره صید بر عالم و جاهل یکسان است.

و در عمد (علاوه بر کفاره) بر او گناه هم نوشته می‌شود.
و گناه در حالت جهل برداشته شده است.
کفاره بر آزاده بر خودش واجب است.
و در عبد بر اربابش واجب است.
کفاره بر صغیر نابالغ نیست و بر کبیر واجب است.
کسی که پشیمان از کشتن صید شده باشد، پشیمانی او عذاب آخرت را از او ساقط می‌کند.
و کسی که اصرار بر صید داشته باشد، در آخرت بر او عذاب واجب می‌شود.
(پس از پایان کلام امام) مأمون گفت نیکو پاسخ دادی ای اباجعفر خداوند به تو نیکی کند.
اگر خواستی از یحیی مسئله‌ای بپرسی همچنان که او از شما پرسید.
امام علیه السلام به یحیی گفت بپرسم؟ یحیی گفت فدای شما گردم اختیارش با شماست، پس اگر دانستم جواب آن چه از من می‌پرسی پاسخ می‌دهم و الا از شما استفاده می‌کنم.
امام فرمود به من خبر ده از مردی که به زنی نگاه کرده است در اول روز و نگاهش به آن زن بر او حرام بوده.
هنگامی که خورشید بالا آمد نگاهش برای او حلال شد.
هنگامی که ظهر شد نگاهش بر او حرام شد.
هنگامی که عصر شد نگاهش برای او حلال شد.
هنگامی که خورشید غروب کرد نگاهش بر او حرام شد.
هنگامی زمان نماز عشاء داخل شد نگاهش برای او حلال شد.
هنگامی که نیمه شب شد نگاهش بر او حرام شد.
هنگامی که فجر طلوع کرد نگاهش برای او حلال شد.
حال این زن چگونه است (که حکم آن این قدر تغییر می‌کند)؟ به چه چیزی برای

او حلال می‌شود و به چه چیزی بر او حرام می‌شود؟
یحیی گفت سوگند به خدا که راهی به جواب این پرسش پیدا نمی‌کنم و علت آن
را در این مسئله نمی‌دانم. پس اگر خواستی ما را بهرمند ساز.
امام فرمود این زن کنیز مردی از مردم بوده، مرد بیگانه‌ای اول روز به او نگاه کرده،
پس نگاهش حرام بر او بوده است.
هنگامی که خورشید بالا آمد آن کنیز را از اربابش خرید، پس برای او حلال شد.
هنگام ظهر آزادش کرد، پس بر او حرام شد.
هنگامی که عصر شد با او ازدواج کرد، پس برای او حلال شد.
هنگام مغرب با ظهار کرد، پس بر او حرام شد.
هنگام نماز عشاء کفاره ظهار را اداء کرد، پس برای او حلال شد.
هنگامی که نیمه شب شد او را یک طلاق داد، پس بر او حرام شد.
هنگامی که فجر طلوع کرد به او رجوع کرد، پس برای او حلال شد...^۱
گسترده‌گی فروع، شواهد فراوانی دارد. مرور اجمالی شرح لمعه شهید ثانی، برای درک
اندکی از گسترده‌گی فروع، کفایت می‌کند.
حاصل گسترده‌گی فروع، ناتوانی بیشتر افراد در فقهات در برخی از مسائل است.
ناتوانی در فقهات، عامل مهم تولد تقلید است.

تولد تقلید ۶: دشواری فهم دین (عمق و غموض دین)

ساده‌پنداری و دشوارپنداری دین، هر دو آنها از آسیب‌های معرفت دینی است.
به این موضوع در نوشتار «سادگی یا پیچیدگی دین» پرداخته شده است.^۲

(۱) روایت ۱۳۹

(۲) این نوشتار را در لینک زیر مطالعه کنید:

هر کدام از این دو آسیب، خود ریشه و مادر اشکالاتی دیگر است. از جمله اشکالات ناشی از ساده‌پنداری دین، شبهاتی است که در حوزه تقلید مطرح شده است.

برای مرتفع شدن توهم ساده‌پنداری دین، کافی است سیر کوتاهی در منابع وحیانی داشته باشیم.

افق برتر قرآن

اندک آشنایی با قرآن، برای درک افق بلند قرآن کفایت می‌کند. این امر در روایات نیز به صراحت مطرح شده است.

امام باقر (علیه السلام): ای جابر چیزی مانند قرآن، دورتر از خرد (و درک) مردان نیست.^۱

مخاطبین چهارگانه قرآن

روایت بسیار جالبی مخاطبین قرآن را این گونه طبقه‌بندی می‌کند: امام حسین بن علی علیه صلوات الله علیهما فرمود: کتاب خداوند عزوجل بر چهار روش بیان شده است: بر عبارت و اشاره و لطایف و حقائق. پس عبارت آن برای عوام و اشاره آن برای خواص و لطایف آن برای اولیاء و حقائق آن برای پیامبران است.^۲

بر اساس این روایات حقائق و لطائف قرآن، خارج از فهم همه مردم است و نیل به اشارات آن نیز در انحصار خواص است. سهم عامه مردم از قرآن، تنها فهم عبارات قرآن است.

به دلیل این که درک این امور برای عمده مردم دشوار است، شایسته است جریان

(۱) روایت ۱۴۰

(۲) روایت ۱۴۱

آیه الله حکیم را نقل کنیم تا اندکی از استبعاد آن کاسته شود.

مرحوم آیه الله العظمی الحکیم رحمته الله در کتاب حقایق الاصول فرموده است:

بعضی از بزرگان - که تأییدات خداوندی برایش ادامه داشته باشد - نقل کرد که وی همراه با جمعی از بزرگان (و علمای نجف) از جمله سید اسماعیل صدر رحمته الله و حاجی نوری صاحب مستدرک - رحمه الله علیه - و سید حسن صدر - که خداوند سایه اش را مستدام بدارد - در منزل آخوند ملا فتح علی رحمته الله حاضر شدند. آخوند ملا فتح علی این آیه قرآن را خواند: واعلموا أن فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الأمر لعنتم ولكن الله حبب إليکم الإیمان... سپس شروع به تفسیر این جمله از آیه نمود که حبب الیکم الإیمان...

پس از بیان طولانی برای آیه تفسیر جدیدی کرد که پیش از این، این تفسیر را از وی نشنیده بودند. از وی توضیح خواستند (پس توضیح کافی و شافی ایشان و بدیهی شدن مطلب) جمع حاضر تعجب کردند که چرا پیش از بیان ایشان، به این معنای روشن پی نبرده اند.

این جمع (از بزرگان نجف) روز دوم نیز نزد ملا فتح علی حاضر شدند. ایشان همان آیه را به معنای دیگری تفسیر نمود. دوباره از ایشان توضیح خواستند و (پس از توضیح کافی ایشان) از این که پیش از بیان ایشان به این معنای جدید پی نبرده بودند، شگفت زده شدند.

روز سوم همین جریان تکرار شد و پیوسته بر همین منوال هر روز که حاضر می شدند معنای جدیدی برای آیه مطرح می کرد.

این مسئله تا نزدیک به سی روز تکرار شد و ملا فتح علی، هر روز معنای جدیدی را مطرح می کرد و این جمع از علما از ایشان توضیح می خواستند (و ایشان با توضیحش حضار را شگفت زده می کرد که چرا تا کنون متوجه این معنای واضح

نشده‌اند.^۱

احادیث یاد شده درباره قرآن، گواه روشن بر بطلان ساده‌پنداری دین است.

احادیث دشوار

دسته‌ای از روایات به افق بلند احادیث ائمه علیهم‌السلام اشاره کرده است. از جمله:

امام باقر علیه‌السلام فرمود: حدیث ما صعب و مستصعب^۲ است. جز فرشته مقرب، یا

پیامبر مرسل، یا مؤمنی که آزموده شده، یا شهر استوار، آن را تحمل نمی‌کند...^۳

امام باقر علیه‌السلام فرمود: واقعا که حدیث ما صعب و مستصعب است جز پیامبر

مرسل یا فرشته مقرب یا بنده‌ای که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده است، به

آن ایمان نمی‌آورند. پس (از احادیث ما) آن چه را که دل‌های شما شناخت، آن را

بگیرید و آن چه را که دل‌های شما انکار کرد به ما بازگردانید.^۴

این دسته از احادیث نیز گواه بر بطلان ساده‌پنداری دین است.

راه تاریک و دریایی عمیق

امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره قدر این چنین فرموده است:

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره قدر پرسیده شد.

حضرت فرمود: راه تاریکی است پس آن را نیمایید و دریایی ژرف است وارد آن

نشوید و راز خداوند است (خودتان را برای درک) آن به زحمت نیندازید (که

(۱) حقایق الاصول ج ۱ ص ۹۵

(۲) «الصَّعْبُ»: ما يكون صعباً في نفسه، و «المستصعب» بكسر العين، أو بفتحها: ما يصعب فهمه على

الناس، أو يعدّونه صعباً. أو «الصعب»: العسير الأبي، و «المستصعب» مبالغة فيه. راجع: شرح

المازندرانی، ج ۷، ص ۲؛ مرآة العقول، ج ۴، ص ۳۱۲؛ القاموس المحيط، ج ۱، ص ۱۸۸ (صعب).

(۳) روایت ۱۴۲

(۴) روایت ۱۴۳

شکست می خورید).^۱

تعبیراتی همچون راه تاریک و دریایی عمیق، گواه بر بطلان ساده‌پنداری دین است.

علوم شگفت انگیز

حدیث زیر هم شاهد بر طبقه‌بندی علوم به رأس العلم و غرائب العلم است:
اعرابی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت ای پیامبر خدا به من از غرائب علم بیاموز.
حضرت فرمود در مورد رأس علم چه کرده‌ای تا از غرائب آن بپرسی...^۲
تعبیر غرائب العلم، گواه بر بطلان ساده‌پنداری دین است.

لحن القول، معاریض الکلام و...

نیل به برخی از معلومات، در گرو ویژگی‌های خاصی است که همگان از آن برخوردار نیستند. از جمله آنها، معرفت «لحن القول» و «معاریض کلام» است. به این مسئله در قرآن و روایات اشاره است و فقاها را در گرو آن دانسته شده است. حاصل این دسته از روایات، این است که فقاها منوط به شرایطی است که همگان از آن برخوردار نیستند.

شرایط یاد شده برای فقاها، گواه بر بطلان ساده‌پنداری دین است.
این روایات را در سرفصل «چگونگی دلالت منابع وحی بر تقلید» ببینید.

تولد تقلید ۷: قدرت بر استنباط

در سرفصل «استنباط فقیه، جایگزین شناخت» از استنباط به عنوان یکی از ادله تقلید یاد کردیم.

(۱) روایت ۱۴۴

(۲) روایت ۱۴۵

در این بحث گذشت که:

پس از استنباط، مردم در دو طبقه دسته‌بندی می‌گردند: طبقه استنباط‌کنندگان که پس از استنباط، عالم شده‌اند و طبقه‌ای که استنباط نکرده‌اند و همچنان در جهل پیشین باقی مانده‌اند....

یک نفر استنباط احکام کرده است، پیداست که خود او، به حکم استنباط شده عمل می‌کند و در نتیجه از عهده تکلیفش برمی‌آید.

دیگرانی که نتوانسته‌اند استنباط کنند چه باید بکنند؟

از یک طرف توانایی استنباط ندارند که خود به حکم شرعی برسند و از علم خود سیراب شوند.

از یک طرف تکلیف، عمومی است و همه باید مثلاً نماز بخوانند.

تنها راه منحصر این است که با حکمی که فقیه استنباط کرده تکلیف خود را انجام دهند.

کاربرد قرآنی استنباط، به علاوه کاربرد روایی آن، از یک سو مستلزم درستی تقلید است و از سوی دیگر استنباطی بودن برخی از مسائل دین، گواه بر بطلان ساده‌پنداری دین است.

تولد تقلید و یک پرسش جدی

در بخش پیش رو با فهرست ناقصی از علل تولد تقلید آشنا شدیم.

علل تقلید در تمامی موارد به یک ریشه باز می‌گردد و آن ناتوانی از درک شایسته و بایسته دین است.

آیا دستگاه دین برای این کاستی تدبیری اندیشیده است؟

بخش بعدی به این پرسش پاسخ می‌دهد.

تولد عقلانی مرجعیت در حوزه دین

صرف نظر از نام و نشان، حقیقت مرجعیت، امری ضروری در همه عرصه‌های زندگی است. این امر بدیهی، از سوی خرد، قطعی است و تجربه‌ی مسلم نیز آن را پشتیبانی می‌کند.

حوزه دین نیز از این امر استثناء نیست.

البته مرجعیت دینی، در منابع وحی به شکلی عقلانی ترو علمی ترو عمیق تر مطرح شده است.

از آن جایی که مرجعیت دینی، روی دوم سکه تقلید است، نقطه مقابل تمامی عوامل تقلید، از علل تولد مرجعیت دینی شمرده می‌شود.

به سخن دیگر ۱- با اثبات کاستی طبقه بزرگی از جامعه دینی در فقاہت، رها کردن این بخش از جامعه، بدون تعیین و معرفی مرجعیت دینی، با حکمت خداوندی سازگار نیست.

۲- نیاز به مرتفع ساختن اختلافات امت اسلامی نیز عامل بزرگی در تولد مرجعیت دینی است.

۳- آن چه مهم است، اهمیت ویژه فقاہت، علم، معرفت و... در دستگاه دین است.

در نگاه دین، فقه و علم و معرفت، ارزش ذاتی دارد و لذا بسیار مورد تشویق و ترغیب قرار گرفته است.

بر این اساس می‌توان گفت علت نخست در تولد مرجعیت دینی، اهمیت دادن دین به معرفت و شناخت است.

بنا بر این علل تولد مرجعیت دینی در نگاه بسیار کلی عبارتند از:

(۱) ارزش ذاتی شناخت در دستگاه دین

(۲) ضرورت رفع اختلاف و سرگردانی

(۳) جبران کاستی حاصل از تقلید

... (۴)

هر یک از عناوین یاد شده، به شکل بسیار گسترده‌ای در منابع وحی مطرح شده است.

اما در این نوشتار به اشاره‌ای بسیار بسیار کوتاه به این مسئله بسنده می‌کنیم.

دو آیه از قرآن، آشکارا از مرجعیت دینی سخن گفته است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا^۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید فرمانبردار خدا و رسول و اولوا الامر از شما را، پس اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خداوند و رسول ارجاع دهید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، این بهتر و نیک‌فرجام‌تر است.

وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا^۲

(۱) نساء / ۵۹

(۲) نساء / ۸۳

و هنگامی که امری اطمینان بخش یا هراسناک بر آنان آید آن را پخش می نمایند و اگر آن امر را به رسول و اولوا الامر از مسلمانان ارجاع می دادند، قطعاً کسانی از آنان که آن را استنباط و استخراج می نمایند آن امر را می دانستند و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود هر آینه همه ی شما مگر اندکی پیروی شیطان می کردید. در ذیل این آیات، روایت بسیار جالبی است که به مراجع چند گانه دینی اشاره می کند. توجه کنید:

امیرالمؤمنین علیه السلام در عهد مالک اشتر می فرماید:.... و خداوند برای گروهی که راهنمایی آنان را دوست داشته است چنین گفته است:

«ای کسانی که ایمان آورده اید فرمانبرد خدا و رسول و اولوا الامر از شما را، پس اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خداوند و رسول ارجاع دهید اگر به خداوند و روز واپسین ایمان دارید این بهتر و نیک فرجام تر است».

و نیز خداوند فرموده است: «و هنگامی که امری اطمینان بخش یا هراسناک برایشان آید آن را پخش می نمایند» اگر آن امر را به رسول و اولوا الامر از مسلمانان ارجاع می دادند قطعاً کسانی از آنان که آن را استنباط و استخراج می نمایند آن امر را می دانستند و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود، بی گمان همه ی شما مگر اندکی پیروی شیطان می کردید».

پس ارجاع به خدا، اخذ و گرفتن آیات محکم قرآن است.

و ارجاع به پیامبر صلی الله علیه و آله گرفتن سنت مورد اتفاق پیامبر صلی الله علیه و آله است.

و ماییم اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله که محکم از قرآن را استنباط می کنیم و ماییم اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که آیات متشابه از قرآن را تشخیص می دهیم و ناسخ را از منسوخ می شناسیم....^۱

در این روایت سخن از مرجعیت خداوند، رسول و اولوا الامر به میان آمده است. در سایر روایات نیز مرجعیت چهارمی مطرح شده است که همان مرجعیت فقهاء است.

لذا مراجع دینی عبارتند از:

- (۱) مرجعیت خداوند، با مراجعه به قرآن
 - (۲) مرجعیت رسول ﷺ با مراجعه به سنت قطعی حضرت
 - (۳) مرجعیت جانشینان معصوم پیامبر ﷺ با مراجعه به استنباطات آنان از قرآن
 - (۴) مرجعیت فقهاء با مراجعه به فتاوی حاصله از استنباطات آنها از قرآن و روایات
- تفصیل این مباحث را در نوشتار «ستون استوار دین» ببینید.

جایگاه تقلید (تعقل و تقلید دو ضرورت مکمل)

رواج تقلید غیر عقلانی موجب شده است که جایگاه تقلید عقلانی به درستی شناخته نشود و در هاله‌ای از ابهام قرار گیرد. در این بخش برخی از نکات مرتبط با جایگاه تقلید عقلانی ارایه می‌گردد.

تقلید، از ضرورت مقلد تا دکان فاسدان

مباحث پیشین روشن ساخت:

- زندگی مردم آن چنان متکی بر تقلید و مرجعیت است که اگر این دو، از صفحه زندگی حذف شود، نظام زندگی از هم می‌پاشد.
- کاربرد ایمان و تقلید در حوزه فرادینی، بسیار فراتر و گسترده‌تر از حوزه درون دینی است. لذا حذف تقلید به معنی عامش، از ساحت زندگی عقلاء ناشدنی و محال است.
- اگر تقلید به درستی درک شود و شرط و شروط آن تحقق یابد، تقلید یک ضرورت کاملاً خردمندانه و عاقلانه است.
- با درنگ شایسته در آن چه گذشت تمامی شبهات فرادینی بر عقلانیت تقلید از اساس می‌خشکد.
- آن چه مهم است تبیین درون دینی تقلید است. ردّ پای تقلید در منابع دینی نیز آن چنان آشکار است که قابل انکار نیست. چرا که تقلید پشتوانه بسیار قوی‌یی از قرآن و روایات دارد.

این مباحث روشن ساخت که تقلید به معنی «پذیرش سخن عالم عادل» یک ضرورت عقلانی و شرعی، برای غیر عالم است.

اما اگر یکی از دو رکن تقلید عقلایی، یعنی عالمیت یا عادلیت اختلال پیدا کند، همین ضرورت عقلانی تبدیل به دکانی می‌شود که عالمان هواپرست و یا جاهلان عالم‌نما، خود را در معرض ساده‌اندیشان قرار دهند و با تحمیق مردم در پی اهداف شیطانی خود حرکت کنند.

همچنان که بارها تکرار کردیم ناگفته پیداست مقصود از تقلید در این نوشتار تقلید عقلانی است و نه مطلق تقلید.

چرا که مطلق تقلید دو شاخه دارد:

شاخه تقلید عقلانی، نیاز عقلانی و شرعی بشر را تأمین می‌کند.

شاخه تقلید غیر عقلانی، دکان عالمان هواپرست و جاهلان عالم‌نما است.

ناگفته پیداست که تقلید نابخردانه فاجعه‌های بزرگ و وحشتناکی را در دو ساحت انسانیت و دین رقم زده است.

نوشتار پیش روی شما در صدد تفکیک این دو شاخه تقلید از یکدیگر، و سپس تبیین تقلید عقلانی است.

تقلید، جبران کاستی جاهل یا نفی تعلم؟!

روح تقلید، پذیرش سخن عالم عادل است. پذیرش سخن عالم عادل، در مقابل تعلم و تعقل خود فرد قرار دارد.

درک شایسته این تقابل بایسته‌ی بایسته است تا از برخی توهمات نابخردانه پیشگیری نماید.

تردیدی نیست که از منظر خرد، تعلم و تعقل، نخستین و مهم‌ترین و ضروری‌ترین

نیاز بشر است.

تردیدی هم نیست که دین با شیواترین و رساترین بیان این نیاز بشر را فریاد زده و او را از کوتاهی و تقصیر در امر حیاتی تعلم و تعقل هراسانده است. اما واقعیت میدان زندگی نشان می‌دهد که به دلایل مختلف، این نیاز ضروری بشر تأمین نشده و نمی‌شود، خواه عدم تعلم و تعقل تقصیری باشد خواه قصوری. به حال خود رها کردنِ قاصران و مقصرانِ میدانِ تعلم و تعقل، نه شایسته خردورزی است و نه هدف دین الهی.

شایسته‌ترین پرکننده خلأ تعلم و تعقل، پندار و گفتار و رفتار عالم عادل است. پیداست که با همسانی با پندار عالم عادل و پذیرش سخن او و پیروی از او، خلأ تقصیر و قصور در تعلم و تعقل تا حدی جبران می‌گردد. نتیجه حداقلی تقلید از عالم عادل، همان پناه بردن به دژ استوار اسلام است که فرد را از خطرات شیاطین جنی و انسی در امان نگه می‌دارد. آن چه مهم است این است که تعبد به قول عالم، در واقع جبران کاستی تعقل عامی است، نه نفی و مانع برای تعقل عامی.

لذا تعبد به قول عالم، هرگز به معنی نفی تعلم و تعقل نیست. زیرا هر کس شایستگی و آمادگی تعلم و تعقل داشته باشد با آموزش عالم، خودش عالم می‌شود و سائنس دیگر جاهلان.

همسانی با عالم، مشوّق تعلم است

گذشت که نتیجه حداقلی تقلید از عالم عادل، بسیاری از خطرات شیاطین جنی و انسی را دفع می‌کند.

اما همسانی با پندار و گفتار و کردار عالم عادل، موجب آشنایی با آثار و برکات علم

می‌گردد.

آشنایی با برکات علم، چه بسا که اشتیاق به آموختن و شناخت در فرد را برانگیزاند و جاهل قاصر و مقصر نیز پا به میدان تعلم و تعقل بگذارد. گذشته از این که بخشی از مسیر تعلم، با پذیرش سخن استاد هموار می‌گردد. پیشتر این چنین گذشت:

مجامع علمی ما علی رغم عنوان علمی و اهداف علمی که دارند، در مسیر رشد علمی، ناچار از به کارگیری باورهای علمی هستند. به این معنا که برای آماده سازی دانشجو در زمینه تحقیق، نخست نظرات اساتید فن را به آنها می‌آموزند. بر همین اساس بسیاری از مراحل آموزشی با شناخت آغاز نمی‌شود، بلکه ابتدا با توضیح و تشریح نظرات موجود، باورهایی را برای دانشجو ساخته تا تصورات او را نسبت به وضعیت کنونی مسائل علمی کامل کنند. سپس به تدریج انگیزه تحقیق و شناخت را در آنها فعال می‌سازند.

به سخن دیگر حتی در آموزش‌های علمی نیز اگر از همان آغاز، تنها تکیه به شناخت محض دانشجو شود، در برخی از رشته‌ها پیشرفت علمی چندان ممکن نمی‌گردد.

تا این جا روشن شد که:

- (۱) تقلید یک ضرورت عقلانی است.
- (۲) تعبد به قول عالم، هرگز به معنی نفی تعلم و تعقل نیست. بلکه جبران کاستی تعقل عامی است.
- (۳) حاصل تقلید، همسانی با عالم است. چه بسا این همسانی، موجب آشنایی با علم گردد و عامی را به تعلم تشویق نماید.
- (۴) بخشی از مسیر تعلم و شناخت، با پذیرش سخن عالم طی می‌گردد.

مرجعیت دوگانه علم (مرجعیت مستقیم و با واسطه علم)

سرفصل پیشن روشن ساخت که هدایت بشر در رتبه نخست در گرو تعلم و تعقل است. در فرض قصور یا تقصیر، هدایت بشر با پذیرش سخن عالم عادل تضمین می‌گردد.

لذا می‌توان گفت که ضامن هدایت دو چیز است: ضامن نخست، تحصیل علم توسط خود فرد است و ضامن دوم پذیرش و تصدیق سخن شخص عالم است. تقلید، در حوزه ضامن دوم قرار دارد.

آن چه شایسته درنگ است، رابطه تبعد به سخن عالم با خود علم است. توضیح این که پیش از این گذشت لایه نخست تقلید، پذیرش سخن عالم است و پذیرش سخن عالم، همان تبعد است که لایه دوم تقلید را تشکیل می‌دهد. هر چند تبعد، پذیرش سخن عالم، بدون آگاهی از مستند آن است، اما ملاک حقیقی پذیرش سخن عالم، هرگز تبعدی نیست. زیرا موضوع سخن، تقلید و تبعد عقلانی است نه هر تقلید و تبعدی، رکن تبعد عقلانی، عالمیت و عادلیت طرف است. ترکیب این دو رکن، تضمین می‌کند که سخن عالم از روی آگاهی و مسئولیت است و نه نادانی و هواپرستی. از این امر عقلی، در روایات با تعبیر «قول و فتویٰ عن علم» یاد شده است.

بر این اساس جاهلی که سخن عالم را می‌پذیرد، در واقع بر سر سفره‌ی علم نشسته است، البته با این تفاوت که عالم، واسطه رساندن برکات علم به جاهل شده است. به سخن دیگر خود عالم بدون واسطه بر سفره علم نشسته است. اما جاهل با وساطت عالم بر سفره علم نشسته است.

به تعبیر سوم مرجع عالم، خود علم است اما مرجع جاهل، علم عالم است. اینجاست که مرجعیت علم، دوگانه می‌گردد: مرجعیت بدون واسطه و مرجعیت با واسطه.

از آن جایی مرجعیت علم، امری فطری، بدیهی، عقلی، عقلایی و شرعی است نیازی به توضیح ندارد.

مرجعیت عالم نیز امری فطری، بدیهی، عقلی، عقلایی و شرعی است، اما به دلیل عدم رعایت شرایط آن و به میدان آمدن عالمان هواپرست و جاهلان عالم‌نما، از وضوح آن کاسته است.

با این همه، درک درست دوگانگی مرجعیت (یعنی مرجعیت بدون واسطه علم و مرجعیت با واسطه علم)، درک ضرورت مرجعیت عالم واجد شرایط را آسان می‌کند. ردّ پای مرجعیت با واسطه علم، یعنی مرجعیت عالم، در روایات نیز فراوان است. در ادامه به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

۱) دوگانگی مرجعیت، در عالم و مستمع

پیش از این در روایت ۱۲ با این روایت آشنا شدیم: «کن عالماً أو متعلماً أو مستمعاً أو محباً لهم ولا تکن الخامس...».

در این روایت، عالم و متعلم و مستمع در کنار هم قرار گرفته است. تفاوت عالم و مستمع در این است که:

عالم به علم خودش عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است. اما مستمع با حرف شنوی از عالم، مطابق علم عالم عمل می‌کند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

۲) دوگانگی مرجعیت، در اعتماد بر شیئی و اعتماد بر شخص

در سرفصل «اعتماد بر فقیه، جایگزین شناخت» گذشت که اعتماد دو گونه است:

۱- اعتماد بر شیئی و ۲- اعتماد بر شخص.

در حوزه درون دینی یکی از مصادیق اعتماد بر شیئی، اعتماد بر قرآن است. پیش

از این در روایت ۷۶ گذشت:

امیرالمؤمنین علیه السلام در عهد مالک اشتر می‌فرماید: و این که در شبهات به کتاب خدا اعتماد نماید، پس به راستی که در کتاب خدا بیان همه چیز و هدایت و رحمت برای مردمی است که ایمان می‌آورند.

اما در بعضی از موارد، اعتماد بر شخص مطرح شده است، همانند روایت احمد بن حاتم که در شماره ۱۷ گذشت.

احمد بن حاتم گفت به امام علی بن محمد علیه السلام نامه نوشتم: از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟ (برادر احمد نیز جداگانه همین پرسش را برای امام نوشت.) حضرت در پاسخ نوشتند: آنچه شما ذکر کردید فهمیدم، در دینتان بر هر کسی که سنش [و سابقه‌اش] در دوستی شما زیاد باشد، و در امر ما کثیر القدم [و پر تلاش] باشد، اعتماد کنید و یقیناً اینان برای شما کافی هستند انشاء الله تعالی. لازمه تفکیک ناپذیر اعتماد بر شخص، مرجعیت نظر و رأی آن شخص است. تفاوت اعتماد بر قرآن و اعتماد بر عالم در این است که:

در اعتماد به قرآن مثلاً، شخص عالم به علم خودش نسبت به قرآن عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه قرآن است. اما در اعتماد به عالم، شخص به علم عالم تکیه می‌کند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

(۳) دوگانگی مرجعیت، در **إِتِّبَاعَ عِلْمٍ وَ إِتِّبَاعَ عَالِمٍ**

در روایت ۸۴ سخن از **إِتِّبَاعَ عِلْمٍ** به میان آمده است. توجه کنید:

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود به راستی که برای اهل دین نشانه‌هایی است که به آن نشانه‌ها اهل دین شناخته می‌شوند: راستی سخن... و پیروی از علم و... اما در روایت ۸۲ سخن از **إِتِّبَاعَ عَالِمٍ** است.

بدانید که همراهی با عالم و پیروی از او، دینی است که خداوند به وسیله آن اطاعت می‌شود...

تفاوتِ اِتباع از علم و اِتباع از عالم در این است که:
در اِتباع علم، عالم از علم خودش اِتباع می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است.
اما در اِتباع عالم، شخص از علم عالم تبعیت می‌کند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

(۴) دوگانگی مرجعیت، در تعلم از عالم و اخذ از عالم

پیش از این روایت ۵۲ گذشت:

(در روز قیامت) به فقیه گفته می‌شود ای کافل ایتم آل محمد و ای هادی ناتوانان از دوستداران و موالیان ما، بایست، تا این که برای کسانی که از تو اخذ کرده‌اند و یا از تو آموخته‌اند، شفاعت کنی....
در این روایت، اخذ از عالم و تعلم از عالم در کنار هم قرار گرفته است. تفاوت این دو در این است که:

پس از تعلم از عالم، شخص به علم خودش عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است.

اما اخذ از عالم، پذیرش سخن عالم است که همان مرجعیت با واسطه علم است.

(۵) دوگانگی مرجعیت، در استئناء به نور علم و پناه به رکن وثیق

در روایت جالب ۸۵ گذشت:

ای کمیل این دلها، ظرف‌هایی هستند (که علوم در آنها جای می‌گیرند) پس بهترین آنها با ظرفیت‌ترین (و یا حافظ‌ترین) آنهاست. آن چه را که به تو می‌گویم از من حفظ نما.

مردم سه (دسته) هستند: عالم ربانی و متعلمی که بر راه نجات است و احمقان بی‌ارزشی که دنباله‌رو هر صدایی هستند، با هر بادی می‌چرخند. (این گروه) به نور علم روشن نشده‌اند و به پایه استواری پناه نبرده‌اند.
در توضیح این روایت گفتیم:

«استضاء به نور علم»، ناظر به آموختن و تعلم است.
در مقابل «لم یستضئوا بنور العلم» یعنی «تعلم»، «لم یلجئوا إلى ركن وثیق» قرار گرفته است.
پس «پناه بردن به پایه استوار» نمی‌تواند همان «تعلم» باشد. آن چه مهم است شناخت «پناه بردن به پایه استوار» است.
پناه گرفتن در سایه عالم عادل است که انسان را از خطرات نجات می‌دهد.
در این روایت، «لم یستضئوا بنور العلم» که «تعلم» باشد و «لم یلجئوا إلى ركن وثیق» در کنار هم قرار گرفته است. تفاوت این دو در این است که:
پس از استضاء به نور علم، شخص به علم خودش عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است.
اما مصداق پناه بردن به رکن وثیق، تبعیت از عالم است که همان مرجعیت با واسطه علم است.

۶) مشعلداری عالم، مرجعیت با واسطه علم

پیش از این روایت ۵۴ گذشت:
عالم مانند کسی است که با او شمع است که برای مردم راه را روشن می‌کند...
در توضیح این روایت گذشت:
تعبیرات مطرح شده در حدیث ناظر به حرکت در پرتو مشعل عالم است. توجه کنید:
۱- تضییء للناس (برای مردم روشنگری می‌کند)،

- ۲- فکل من أبصر بشمعته (هر کس که به نور شمع او بینا شود)،
- ۳- كذلك العالم معه شمعة تزيل ظلمة الجهل (شمع عالم، تاریکی جهل را نابود می‌کند. فاعل «تزیل» شمع عالم است)،
- ۴- فکل من أضاءت له، (پس هر کس که شمع عالم برای او روشن‌گری کرد. فاعل «اضاءت» نیز شمع عالم است.) و
- ۵- فخرج بها من حيرة (پس جاهل به شمع عالم از نادانی بیرون آمد)، همه این تعبیرات گواه بر ویژگی دوم شمع است.
- در این روایت، مشعلداری عالم و حرکت در پرتو مشعل عالم، در کنار هم قرار گرفته است. تفاوت این دو در این است که:
- عالم مشعدار، به علم خودش عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است. اما جاهل از مشعل عالم استفاده می‌کند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

۷) عالم مناره هدایت، مرجعیت با واسطه علم

پیش از این در روایات ۵۶ و ۵۸ دو تعبیر «العلما منار» (علما مناره‌های هدایت هستند) و «الانتمام بهدایة منارهم» (اقتدا به فروغ تابناک هدایت مناره‌ی آنان...) را در روایات داشتیم.

این روایات، ناظر به عالمی است که مناره هدایت است و دیگران از نور مناره هدایت او استفاده می‌کنند.

در روایت ۱۰۲ چنین آمده است:

پس به چنین مرد فاضلی تمسک کنید و به هدایت او اقتداء نمایید

تعبیر «هدایت او» هم عبارت دیگری از نور عالم است.

تفاوت این دو طبقه در این است که:

مناره هدایت، به علم خودش عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است.

اما دیگران از نور مناره عالم استفاده می‌کنند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

۸) مرجعیت با واسطه، ثمره مرجعیت علم

پیش از این در روایت بسیار جالب ۱۱۷ این چنین گذشت:

طلب علم بر هر مسلمانی فریضه است. پس علم را از جایی که امید آن می‌رود، بطلبید و از اهلش اقتباس کنید... خداوند به سبب (داشتن) علم (مقام و مرتبه) مردمانی را (که عالم شده‌اند) بلند می‌کند و آنان را در (کارهای) خیر رهبر (دیگران) قرار می‌دهد که آثارشان توسط دیگران اقتباس می‌گردد و به کردار و رفتارشان، هدایت پیدا می‌شود و (نادانی‌ها و سرگردانی‌ها) به رأی و نظر آنها، پایان می‌یابد...

در توضیح این روایت گفتیم:

محتوای کلی روایت به چند بخش تقسیم می‌شود: (۱) تکلیف و وظیفه نسبت به علم،

(۲) فضیلت علم و (۳) فضیلت عالم

بر اساس بخش سوم روایت، ویژگی‌های عالم عبارتند از: (۱) ترفیع مقام عالم، (۲) رهبر بودن عالم در خیرات برای مردم، (۳) صلاحیت آثار عالم برای اقتباس مردم از آنها، (۴) صلاحیت کردار عالم برای هدایت مردم، (۵) صلاحیت گفتار و رأی و نظر عالم برای اخذ مردم...

این ویژگی‌های عالم نشان می‌دهد که تمامی ابعاد وجودی عالم، از خود عالم گرفته تا تمامی آثار و افعال و آراء او، همگی معیار و میزان هدایت است.

از جمله این امور، رأی و نظر عالم است که درستی تمامی نظرات و آراء دیگران، باید بر اساس رأی عالم سنجیده شود.

در این روایت، گروهی با عنوان «یرفع الله به أقواما...» از عموم افراد جدا شده‌اند.

تفاوت این دو گروه در این است که:

گروه نخست به علم خودش عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است.

اما گروه دوم در همه ابعاد، تابع گروه اول هستند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

۹) احتجاج به عالم، مرجعیت با واسطه علم

در روایت جالب ۱۰۹ گذشت:

پس به راستی که خداوند تبارک و تعالی برای هر اهل بیتی (از میان خودشان) حجتی قرار داده که در روز قیامت بر آن اهل بیت احتجاج می‌کند. پس گفته می‌شود آیا فلانی را در میان خودتان ندیدید؟ آیا روش او را در میان شما ندیدید؟ آیا نمازش را در میان خودتان ندیدید؟ آیا دینش را ندیدید؟ پس (اگر دیدید) چرا به او اقتدا نکردید؟! (این چنین است که) او روز قیامت حجت بر شماست.

این روایت به دو طبقه‌ی جامعه یعنی حجت بر مردم و خود مردم اشاره کرده است. تفاوت این دو گروه در این است که:

حجت بر مردم، به علم خودش عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است.

اما مردم باید اقتداء به حجت نمایند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

۱۰) چرایی مرجعیت با واسطه

در روایت ۳۲ شاهد این تعبیرات بودیم:

کتاب (تورات) را جز از راه آن چه از علمائشان می‌شنوند، نمی‌شناسند و راهی برای آنها به غیر شنیدن نیست... عمل به آن چه که علما از کسانی که عوام مشاهده نکرده

این تعبیرات بیانگر این است که گروهی از مردم ۱- به علت عدم دسترسی مستقیم به علم، ۲- تنها راه هدایت آنها شنیدن از عالم است.

این تعبیرات در واقع بستر بلکه ضرورت مرجعیت با واسطه را تبیین می‌کند.

۱۱) ضرورت مرجعیت با واسطه برای اخذ دین

در روایات متعددی مانند روایت ۶۵ و ۶۸ از امام خواسته شده که مرجعی را تعیین نمایند و امام نیز شخصی را به عنوان مرجع معرفی نموده‌اند. هر چند اخذ، شامل سه اخذ علم و حدیث و فتوا است، اما ممکن است به قرینه روایت زیر آن را منحصر در قبول قول عالم نماییم. و (کاربرد) اخذ (در قرآن) در وجهی پذیرش از جانب خداوند است. همچنان که (خداوند در قرآن) فرموده: «و صدقات را می‌گیرد» یعنی صدقات را اهلش می‌پذیرد...^۱

بر اساس این دسته از روایات جامعه دینی به دو طبقه تقسیم می‌گردد: مرجع و مراجعه کننده به مرجع. تفاوت این دو گروه در این است که: طبقه نخست یعنی مراجع، به علم خودشان عمل می‌کنند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است. اما طبقه دوم به علم مرجع عمل می‌کنند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

۱۲) دوگانگی مرجعیت، در فرمانداری و فرمانبرداری

در روایت ۲ نسبت به مرجع تعیین شده توسط امام، حضرت این چنین حکم فرموده‌اند:

پس از او حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا او ثقة‌ای امین است.

همچنین روایت ۸۱:

پس از آنها حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا آنها ثقة‌ای امین هستند.

این دسته از روایات گواه بر تقسیم جامعه به مطیع و مطاع است. پیداست که:

مطاع به علم خودش عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است.
اما مطیع از علم عالم استفاده می‌کند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

۱۳) طبقه‌بندی سائنس و رعیت حاصل یک ضرورت

در روایت ۶۴ شاهد این تعبیرات بودیم:

در رتبه بعد حق سائنس (و فرمانروا و حکمران) تو به (سبب) علم است... هر
سائنسی امام است... در رتبه بعد حق رعیت تو به (سبب رابطه) علم (تو و جهل
او) است. پس واقعا جاهل، رعیت عالم است... (ثم سائنسك بالعلم... كل سائنس
إمام... ثم حق رعيتك بالعلم فإن الجاهل رعية العالم...)

در این روایت از «سائنس بالعلم» با تعبیر «امام» یاد شده است. همچنین جاهل به
عنوان رعیت و نانخور علمی سفره‌ی عالم معرفی شده است.

این روایت علاوه بر بیان ضرورت مرجعیت با واسطه، جامعه را به دو طبقه تقسیم
می‌کند: ۱- رهبر علمی و ۲- رعیت علمی.

رهبر علمی به علم خودش عمل می‌کند که همان مرجعیت بدون واسطه علم است.
اما رعیت علمی از علم عالم استفاده می‌کند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

در سرفصل پیش روی، با برخی از منابع انواع مرجعیت علم (مرجعیت بدون واسطه
و با واسطه) آشنا شدیم. پیداست که آن چه بیان شد، مشت نمونه خروار است، اما با
تتبع گسترده به منابع فراوانی خواهیم رسید.

هر چند عناوینی که بر دوگانگی مرجعیت علم، فهرست شد، بسیار متنوع و
متفاوت بود، اما همه عناوین یاد شده، اشاره به یک طبقه‌بندی کلی دارد. توضیح این
طبقه‌بندی را در ادامه ببینید.

هدایت تکوینی و هدایت تشریعی

گذشت که مرجعیت دوگانه‌ی علم، با همه تنوع آن، اشاره به یک طبقه‌بندی کلی دارد.

ممکن است آیه زیر ناظر به این امر باشد:

وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ^۱

و گویند: «اگر شنیده [و پذیرفته] بودیم یا تعقل کرده بودیم در [میان] دوزخیان نبودیم.»

در سرفصل «دو دستگاه دین، تعقل و پذیرش سخن عالم» گذشت که این آیه این چنین تفسیر شده است:

گفتند اگر سخن پیامبران را می‌شنیدیم و به خاطر اعتماد بر راستگویی آنان همه سخنانشان را بدون جستجو و تفحص می‌پذیرفتیم یا تعقل می‌کردیم و در حکمت معانی سخن پیامبران می‌اندیشیدیم اندیشه‌ای که ما را بینا نماید، از جمله یاران آتش دوزخ نبودیم.^۲

در مقدمه زیارت آل یس نیز آمده است:

نه امر خداوند را تعقل می‌کنید و نه از اولیاء او می‌پذیرید...^۳

این گونه تعبیرات گواه بر این است که دو دستگاه برای نجات بشر گشوده شده است: یکی تعقل و تعلم و دیگری پذیرش سخن راستگویان. در این که تعقل و تعلم ناجی بشر است تردیدی نیست. عمده فهم دستگاه دوم، یعنی حرف‌شنوی و پذیرش سخن اولیاء الهی البته با

(۱) ملک/۱۰

(۲) تفسیر صافی

(۳) روایت ۱۲۹

حفظ درجات و مقامات هر طبقه است.

دستگاه نخست همان «هدایت تکوینی» است و از دستگاه دوم با تعبیر «هدایت تشریعی» یاد می‌شود.

ردّ پای دستگاه دوم در روایات فراوان است. از جمله:

بر خداوند است که راه هدایت را بیان کند و او برای شما بیان کرده است پس هدایت شوید و به سخن عالمان (گوش کرده و) سود برید...^۱

هیچ یک از کارهایم را، هر چند که نیکو باشد، نجات دهنده خودم نمی‌بینم مگر به ولایت علی و پیروی از او و به اقرار به فضل او و پذیرش (سخن) از حاملین ولایت و تسلیم به راویان آنها...^۲

آن چه به نوشتار پیش روی شما مرتبط است این است که بحث تقلید و یا به تعبیر دقیق‌تر «راست‌پنداری» و «تصدیق سخن عالم» زیر مجموعه هدایت تشریعی است. لذا پیش از این گفتیم لایه سوم تقلید همان هدایت تشریعی است. اما مهم یافتن ریشه‌ی هدایت تکوینی و تشریعی است که در ادامه ارایه می‌شود.

ریشه‌ی هدایت تکوینی و هدایت تشریعی

پیامبران متناسب با خرد افراد سخن می‌گویند. پیش از این در روایت ۱۳۲ گذشت: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا هرگز به حقیقت و نهایت عقلش با بندگان سخن نگفته است.

سپس فرمود پیامبر خدا فرموده است ما گروه پیامبران دستور یافته‌ایم که به اندازه عقول مردم با مردم سخن بگوییم.

(۱) روایت ۱۴۸

(۲) روایت ۱۴۹

همچنین در روایت ۱۳۳ گذشت:

ما گروه پیامبران دستور یافته‌ایم که به اندازه عقول مردم با مردم سخن بگوییم. بر همین اساس است که عمق منابع وحی بسیار متفاوت است و همگی در یک سطح قرار ندارند. برخی از روایات ناظر به نیازهای عمومی مردم است و برخی دیگر ناظر به اساس بنیادین دین است.

یکی از روایات بنیادین، روایت زیر است.

به راستی که برای خداوند دو حجت بر مردم هست: حجت آشکار و حجت پنهان.

اما حجت آشکار همان پیامبران و انبیا و ائمه هستند.

و اما حجت پنهان همان عقل‌ها است...^۱

اساس هدایت، بر عقل نهاده شده است. عقل است که دستگاه هدایت تکوینی را می‌گشاید.

بر همین اساس نیز یکی از وظایف پیامبران، شکفته ساختن عقول مردم است. پس خداوند فرستادگانش را در میان مردم برانگیخت و پیامبرانش را یکی پس از دیگری فرستاد تا این که... گنجینه‌های عقول را (از زیر خاکستر غفلت بیرون آورده و) شعله‌ور سازد...^۲

اصلاً دین، ثمره عقل است.

دین و ادب (میوه و) نتیجه خرد است.^۳

اگر عقل نباشد از دین خبری نیست.

(۱) روایت ۱۵۰

(۲) روایت ۱۵۱

(۳) روایت ۱۵۲

ستون اصلی شخصیت فرد، خرد اوست و برای کسی که خرد ندارد، دینی نیست.^۱
ارتباط عقل و دین آن چنان عمیق است که هر اندازه عقل باشد به همان اندازه دین وجود دارد.

به اندازه خرد، دین می‌باشد.^۲

به همین اندازه اشاره به هدایت تکوینی و «حجة باطنه» بسنده می‌کنیم و به سراغ دستگاه دوم یعنی «حجة ظاهرة» می‌رویم.
بنیاد دستگاه دوم، نیز عقل است. اگر عقل نباشد دستگاه دوم هرگز گشودنی نیست.

ابن سکیت از امام رضا علیه السلام پرسید: امروز حجت بر خلق چیست؟
امام پاسخ داد: حجت، امروز، خرد است که به وسیله آن، کسی که بر خداوند راست می‌گوید می‌شناسد و او را تصدیق می‌کند و کسی که بر خداوند دروغ می‌بندد می‌شناسد و او را تکذیب می‌کند...^۳
پس از این که خرد، به مدد براهین علمی و عملی، راستگویی شخصی را تضمین کرد، نوبت به «پذیرش سخن راستگو» می‌رسد.
با پذیرش سخن راستگو، دستگاه دوم بر پا می‌شود که از آن با تعبیرات متفاوتی همچون توقیفیت دین، تعبد، اسلام، تسلیم و... یاد می‌شود.
رکن همه این امور، یک امر است و آن ندانستن و عدم احاطه به واقع امر است.
عموم مردم، دین الهی، از جمله احکام آن را نمی‌شناسند، اما عقل، با دیدن براهین علمی و عملی پیامبر، صدق پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌شناسد و سخن او را تصدیق می‌کند.

(۱) روایت ۱۵۳

(۲) روایت ۱۵۴

(۳) روایت ۱۵۵

لذا عموم مردم از طریق تصدیق سخن پیامبر ﷺ، به قرآن متعبد می‌شوند. همچنین سنت خود حضرت نیز به دلیل صادق مصدق بودن ایشان مورد تعبد قرار می‌گیرد.

علاوه بر نص صریح پیامبر ﷺ، عقل نیز با دیدن براهین علمی و عملی اهل بیت ﷺ، صدق اهل بیت ﷺ را می‌شناسد و سخن آنان را تصدیق می‌کند. لذا عموم مردم از طریق تصدیق سخن اهل بیت ﷺ، به دین الهی متعبد می‌شوند. تا اینجا حجت ظاهراً سه طبقه شد: سخن خداوند (قرآن) و سخن پیامبر ﷺ و سخنان اهل بیت ﷺ.

به سخن دیگر دستگاه هدایت تشریعی شامل سه حلقه‌ی یاد شده است. پشتوانه دستگاه هدایت تشریعی هم شد: «العقل تعرف به الصادق علی الله فتصدقه...» (خرد که به وسیله آن، کسی که بر خداوند راست می‌گوید می‌شناسد و او را تصدیق می‌کند).

آن چه مهم است درک این نکته است که هدایت تکوینی و تشریعی دو مکمل ضروری انسان است.

لذا تعبد به سخن الهی و تقلید از اولیاء الهی هرگز در تضاد با عقل و خردورزی نیست.

آشنایی با شگفتی‌های تکمیل عقل توسط وحی، مجال گسترده‌ای می‌طلبد که خارج از این نوشتار است.

آخرین حلقه از دستگاه هدایت تشریعی، سخن عالم عادل واجد تمامی شرایط است. توسط عقل، عالمیت فقیه و عادلیت او را می‌شناسیم. پس از شناخت عالمیت و عادلیت فقیه:

(۱) عقل به راستگویی فقیه و تصدیق گفته او حکم می‌کند.

۲) سیره عقلاء نیز بر همین حکم عقلی استوار است.
۳) روایاتی که در پذیرش سخن عالم عادل وارد شده، علاوه بر تأکید بر حکم عقل، سیره عقلاء را نیز تأیید می‌کند.

هر چند تعبیر «العقل تعرف به الصادق علی الله فتصدقه» برای تبیین حلقه چهارم دستگاه هدایت کفایت می‌کند، اما با درنگ بر روایات و درایت شایسته آنها، در این که پذیرش سخن عالم عادل نیز در دستگاه هدایت تشریعی جای دارد، تردیدی باقی نمی‌ماند. البته و صد البته ۱- با حفظ مرتبه و ۲- بشرطها و شروطها.

آخرین نکته و مهم‌ترین نقطه، این که تقلید از عالم عادل، مکمل تعقل فرد است. زیرا تقلید از عالم، فرد را از انحصار محدوده عقلی خودش درآورده و با جهان فراعقلی آشنا می‌سازد.

به سخن دیگر هدایت تشریعی از حلقه نخست تا تعبد به قول عالم عادل، محدودیت هدایت تکوینی را جبران می‌کند نه این که به محدودیت فرد بینجامد. به تعبیر سوم تعبد به قول عالم مرتفع سازنده محدودیت است و نه ایجاد کننده محدودیت.

هدایت تشریعی، سفره بی‌کران الهی

ناگفته پیداست که کمال انسانی در گرو کمال عقل است. هدف دین الهی و بعثت پیامبران نیز همین امر است.

کمال عقل در چند حوزه رقم می‌خورد:

۱) از یاد نور عقل انسان.

۲) اثاره دفائن عقول

۳) اقامه براهین

تنها راه ازدیاد نور عقل، البته پس از عطای عقل در آغاز آفرینش انسان، دعا و طلب از خداوند است.

خداوند عقل کاملی روزی من گردان...^۱

اثاره دفائن عقول هم که بیدار کردن فطرتها است، یکی از مسئولیتهای مهم پیامبران است. در روایت ۱۵۱ گذشت:

پیامبرانش را یکی پس از دیگری فرستاد تا این که... گنجینه های عقول را (از زیر خاکستر غفلت بیرون آورده و) شعله ور سازد...

بخش بزرگی از دین نیز به اقامه براهین و آموزش استنباط و پرورش مستنبط اختصاص دارد که از فراوانی به آسانی قابل گردآوری نیست. این بخش در واقع تطبیق تعقل بر مصادیق آن است.

با این همه، جهان آفرینش آن چنان گسترده، شگفت و شگرف است که سهم انسان از شناخت ابعاد جهان آفرینش بسیار محدود است. کاستی انسان در معارف الهی که اصلا گفتمانی نیست!

البته اشتباه نشود که همین اندازه از معرفتی که برای انسان دست یافتنی شده است، اقیانوسی بی کران است. سخن در کمال نهایی انسان و محدودیت شناخت اوست.

در هر صورت حاصل هدایت تکوینی انسان، جهان عقلانی انسان را رقم می زند. برای آشنایی با هدایت تکوینی به همین اندازه بسنده می کنیم.

اما جهان فراعقلی انسان، جهانی که وراء مرزهای عقل انسان قرار دارد، آیا انسان به این جهان می تواند راه پیدا کند؟

اینجاست که دستگاه هدایت تشریعی گشوده می شود، صادق مصدقی که احاطه

به همه عوالم دارد، زبان به سخن می‌گشاید و از آن چه از چشم خرد پنهان است، خبر می‌دهد. سفره‌ای که صادق مصدّق در دستگاه تشریع می‌گشاید آن چنان پهناور است که هر کس به اندازه ظرفیت خود از آن متنعم می‌گردد، اما هرگز کسی به پایان آن نمی‌رسد. لذا می‌توان گفت افق دستگاه هدایت تشریعی، بسیار بلندتر از افق دستگاه هدایت تکوینی است.

با این بیان روشن شد تعبد به سخن صادق مصدّق که در قرآن و احادیث معصومین علیهم‌السلام تجسم پیدا کرده است، هرگز محدودیت بشر نیست، بلکه گشاینده راه تکامل بی‌نهایت انسان در جهان فراعقلی است.

آن چه اشاره رفت، مربوط به سه حلقه نخست دستگاه هدایت تشریعی یعنی قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و احادیث اهل بیت علیهم‌السلام بود.

البته به دلیل وجود علم مطلق و عصمت مطلقه در پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل بیت مطهرش هرگز کسی به این بزرگواران قیاس نمی‌شود.

اما با حفظ مرتبه و با حفظ خط قرمز عصمت، هدایت تشریعی، در ایستگاه آخر به سخن عالم عادل می‌رسد.

مناطق یاد شده یعنی «العقل تعرف به الصادق علی الله فتصدق» در مورد عالم عادل نیز منطبق می‌شود.

در نتیجه سخن عالم عادل، جاهل را از جهان فراعقلی او با خبر می‌سازد، جهانی که اگر خود او شایستگی آن را داشت باید سالها تلاش می‌کرد و رنجها می‌کشید تا پا بدان جهان نهد.

در واقع سخن عالم عادل، ادامه و در طول همان دستگاه هدایت تشریعی است که با حجة‌الظاهره گشوده شد، و با فاما الظاهرة فالرسل والأنبياء والأئمة علیهم‌السلام تفسیر گردید. با توجه به مطالب بنیادینی که گذشت می‌توان با عمق این تعبیر از روایت ۶۳ آشنا

شد که:

زیرا مؤمنین فقیه، دژهای اسلام هستند، همانند بارو و حصار شهر که برای شهر حفاظ هستند

دژ بودن فقیه متفرع بر این است که آسیب ناپذیری فقیه، کاستی غیر فقیه را جبران می‌کند. حصن اسلام، متکی بر علم خودش است که همان مرجعیت بدون واسطه علم است. اما افراد پناه گرفته در حصن اسلام، از علم فقیه استفاده می‌کنند که همان مرجعیت با واسطه علم است.

حاصل فقیه از حصن اسلام بودن، چیزی جز مسئولیت سنگین و دشوار محافظت از دین افراد نیست.

با اندک درنگی روشن می‌شود که «پذیرش سخن عالم» و یا «حرف شنوی» جاهل از عالم، غنیمتی گرانسنگ است که بدون زحمت نصیب جاهل می‌گردد. از این جهت شبیه تجربه‌ی گرانبهایی است که به ارزان‌ترین بها در اختیار دیگران قرار می‌گیرد. پس از این روایت ۱۲۴ درباره ارزش تجربه این چنین گذشت:

بر تو باد به همنشینی با افراد تجربه دیده (روزگار) زیرا تجربیات آنها (با دشواری و هزینه فراوان به دست آمده است. لذا) به گران‌ترین بهاء قیمت گذاری می‌شود (اما تو با همنشینی با این افراد) این تجربیات را از آنها به ارزان‌ترین بهاء به دست می‌آوری.

برای درک بهتر این امر مثلی می‌زنیم. کسی سالها تلاش کند و با صرف هزینه‌های کلان و رنج‌های طاقت فرسا، تخصص بالایی در پزشکی پیدا می‌کند، اما در نقطه مقابل من به دلیل قصور یا تقصیر هیچ گامی در این رشته برنمی‌ندارم.

چنین پزشکی همه تجربیات علمی‌اش را، به رایگان و آسانی در اختیار من می‌گذارد، هر چه از او می‌پرسم پاسخ می‌دهد و اگر نپرسم پیشاپیش بایدها و

نبایدهای پزشکی را برایم معین می‌سازد.

حرکت من بر طبق بایدها و نبایدهای او و تلاش من در فرمانبرداری از او، هرگز غنیمت پزشکی نیست، بلکه غنیمت بزرگی برای من است.

همچنین تقید به بایدها و نبایدهای او هرگز محدودیت من نیست، بلکه کمال جسمی من در گرو همین بایدها و نبایدها است.

در یک سخن پذیرش سخن او، منت من بر او نیست، بلکه منت او بر من است که تجربیات گرانبهایش را به رایگان و آسان در اختیار من گذاشته است.

پزشک، سلامت جسم را، آن هم در ظرف دنیایی اش را تأمین می‌کند. اما عالم عادل، سلامت کلان را، آن هم در همه ابعادی وجودی تأمین می‌کند! منت کدامیک بر من بزرگ‌تر است؟! مگر می‌شود نعمت عالم عادل را با چنین پزشکی مقایسه کرد؟! اگر بر مباحثی که گذشت درنگ شایسته شود روشن می‌شود که «پذیرش سخن عالم» و یا «حرف‌شنوی» جاهل از عالم، غنیمتی بس بزرگ برای جاهل است.

نتیجه این شد که بیان فتوای عالم، در طول و ادامه همان هدایت تشریعی است که با تعبیر حجة‌الظاهره از آن یاد شده است.

حاصل این هدایت تشریعی برای جاهل نیز منتی است که عالم بر جاهل می‌نهد و تقلید جاهل از عالم، در واقع محدودیت جاهل نیست، بلکه فرصتی گران بهاء است که به رایگان در اختیار او قرار گرفته است. آری:

- حرف‌شنوی از عالم گرانترین فرصت با ارزان‌ترین بها است.

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا

ما راه را بدو نمودیم؛ یا سپاسگزار خواهد بود و یا ناسپاسگزار.

بستر تقلید عقلانی

در این نوشتار بارها و بارها تأکید کردیم که موضوع نوشتار، تقلید عقلانی و عقلانی است و نه تقلید به شکل مطلق و عام آن.

لذا بایسته است بستر تقلید عقلانی و عقلانی را بشناسیم تا بتوانیم آن را از تقلید غیر عقلانی تفکیک نماییم.

گفتیم محور اصلی تقلید، پذیرش قول غیر و تصدیق و راست‌پنداری کلام اوست. بنا بر این باید دید راست‌پنداری قول غیر، در کدامین بستر عقلانی و عقلانی است.

در سرفصل «مرجعیت دوگانه علم (مرجعیت مستقیم و با واسطه علم)» گذشت که تقلید عقلانی همان مرجعیت علم است، اما با وساطت رأی و نظر عالم (و نه تعلیم عالم). لازمه این امر این است که در سخن عالم، پای علم در میان است. به تعبیری دیگر سخن عالم سخن از روی علم و آگاهی است.

پس آن سخنی شایسته تصدیق است که از روی علم آگاهی باشد.

سخن از روی علم در گرو دو چیز است: ۱- عالم بودن و ۲- عدم انحراف از علم. در ادامه با توضیح این دو امر آشنا می‌شوید.

عالمیت مرجع، بستر نخست تقلید عقلانی

موضوع نوشتار مرجعیت دینی و تقلید شرعی است.

پیدا است که تقلید در صورتی عقلانی است که تقلید از مرجعی عالم به علم دین باشد. زیرا تقلید از کسی که خبری از دین ندارد، اصلاً و ابداً عقلانی نیست.

دین چیست؟ دین برنامه جامعی است که برای تکامل بشر تدوین شده است. پیدا است که در رتبه نخست، عالم به چنین برنامه‌ای، آفریدگار بشر و آفریدگار جهانی است که بشر در آن زندگی می‌کند. زیرا دانای توانایی که چنین دستگاهی را ساخته و پرداخته، از برنامه تکامل آفریده خود به خوبی آگاه است. پس عالم اول، خود مشرّع شریعت است که خداوند متعال است.

در رتبه دوم، نماینده‌ی صاحب شریعت که پیامبر ﷺ و اوصیاء مطهرش، عالم به دین هستند. زیرا فرستادن نماینده جاهل و ناآگاه اصلاً و ابداً شایسته چنین خداوندی نیست.

بر اساس اصول اولیه، دو امر یاد شده از منظر خرد تردید ناپذیر است. لذا شرط نخست مرجعیت خداوند و اولیاء او، قطعاً تحقق یافته است. پس پذیرش سخن خدا و پیامبر و جانشینان او ﷺ از این منظر کاملاً عقلانی است.

آن چه شایسته درنگ بیشتر است، پذیرش سخنان فقهاء آل محمد ﷺ و تقلید از مراجع شیعه است.

در این که اهل بیت ﷺ تأکید فراوان بر تشویق به فقاقت داشتند شکی نیست، همچنین در این که حضرات تلاش عملی فراوان برای تفقه اصحاب می‌کردند تردیدی نیست.

همچنین قابل انکار نیست که برخی از اصحاب با تعلم به مقام رفیع فقاقت رسیدند. شهادت و گواهی خود معصومین ﷺ نسبت به فقاقت برخی از اصحاب هم تأکید بر همین امر است.

مسلماً رشته فقاقت در دوران غیبت هم ادامه یافته است و همچنان برخی از

بزرگان شیعه به مقام رفیع فقاهاست رسیده و می‌رسند.

همه این امور نشان می‌دهد که شرط نخست یعنی عالمیت، برای پذیرش سخن عالم، هم شدنی است و هم واقع شده است.

آن چه مهم است شناخت اموری است که در فقاهاست نقش دارند.

زیرا ناگفته پیداست که صرف ادعای فقاهاست، اثبات فقاهاست نمی‌کند، همچنین صرف داشتن برخی از اطلاعات نشان از فقاهاست شخص نیست. لذا آشنایی با ضابطه فقاهاست در دستگاه دین شایسته و بلکه بایسته است.

تفصیل این مطلب خارج از مجال نوشتار است. از این رو تنها به اشاره به سرفصلهای بسیار مهم آن بسنده می‌شود.

- بخش عمده‌ای از دین به ویژه در حوزه احکام، توقیفی است، لازمه این امر این است که کانال فقاهاست منحصر است به مراجعه به ثقلین.
- فقاهاست در حوزه درایت روایات جای دارد و نه حوزه صرف نقل و حفظ روایت.

فرب حامل فقه لا فقه له...^۱

چه بسا حامل فقهی که خودش فقیه نیست...

خبر تدریه خیر من عشرة ترویه^۲

يك خبری که آن را بفهمی بهتر است از ده خبری که [فقط آن را] روایت کنی.

اعرفوا منازل شیعتنا بقدر ما یحسنون من روایاتهم عنا.^۳

درجه مقام و منزلت شیعیان ما را بر اساس اندازه‌ای که از روایات ما بلد هستند بشناسید.

(۱) روایت ۶۰

(۲) روایت ۵

(۳) روایت ۴

- یکی از اموری که تأثیر به سزا در درایت دارد احاطه به همه روایات است. چرا که روایات همچون قرآن «یفسر بعضه بعضا».
- یا بنی اعرف منازل الشيعة على قدر روايتهم و معرفتهم فإن المعرفة هي الدراية للرواية و بالدرايات للروايات يعلو المؤمن إلى أقصى درجات الإيمان.^۱
- ای پسرکم منازل و مقامات شیعه را بر اساس اندازه روایت آنها و معرفت آنها بشناس. پس معرفت همان درایت روایت است و به درایت روایتهاست که مؤمن به بلندترین درجات ایمان صعود می‌کند.
- برخی از نشانه‌های فقاقت، شناخت لحن القول و معاریض کلام است.
إنا والله لانعد الرجل من شيعتنا فقيها حتى يلحن له فيعرف اللحن.^۲
- البته ما هیچ مردی از شیعیانمان را فقیه نمی‌شماریم مگر اینکه برای او مطالبی با اشاره در کلام مخفی کنیم و او آنها را بیابد.
- ولا يكون الرجل منكم فقيها حتى يعرف معاريض كلامنا.^۳
- هیچ مردی از شما فقیه نمی‌شود مگر اینکه معاریض کلام ما را بشناسد.
- شناخت و معرفت فقیه، ریشه در عقل او دارد.
إن الله تبارك و تعالى يحاسب الناس على قدر ما آتاهم من العقول في دار الدنيا.^۴
- به راستی که خداوند تبارک و تعالی مردم را بر اساس اندازه آن چه از عقول در دنیا به آنها عطا کرده است محاسبه می‌کند

(۱) روایت ۶

(۲) روایت ۵

(۳) روایت ۷. یک مصداق معاریض را در روایت ۱۵۷ ببینید.

(۴) روایت ۶

• درایت متکی بر عقل، همان استنباط است.
یغوص العقل على الكلام فيستخرجه من مكنون الصدر كما يغوص الغائص على اللؤلؤ المستكنة في البحر.^۱
همچنان که غواص به عمق دریا می‌رود و مروارید پنهان در دریا را استخراج می‌کند، همان گونه عقل در سخن گوینده غواصی می‌کند و جان مراد او را از درون پوشیده‌ی او استخراج می‌نماید.

• مسلما هیچ استنباطی از روایات نمی‌تواند در تناقض با محکومات دین باشد.
• علاوه بر این که عقل بدیهی حجت است، مسلما هیچ روایتی در تناقض با عقل بدیهی صادر نشده است.

عن سفیان بن السمط قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام جعلت فداك إن الرجل ليأتينا من قبلك فيخبرنا عنك بالعظيم من الأمر فيضيق بذلك صدورنا حتى نكذبه.

قال فقال أبو عبد الله عليه السلام أليس عني يحدثكم؟

قال قلت بلى.

قال فيقول ليل إنه نهار وللنهار إنه ليل؟

قال فقلت له لا.

قال فقال رده إلينا فإنك إن كذبت فإنما تكذبنا.^۲

سفیان پسر سمط گفت به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدای شما گردم مردی از طرف شما نزد ما می‌آید و از امر شما، مطالب بزرگی را به ما خبر می‌دهد [که قابل هضم نیست] پس سینه‌های ما [آن را تحمل نمی‌کند و] به سبب آن تنگ

(۱) روایت ۱۵۸

(۲) روایت ۱۵۹

می‌شود [آن چنان که ناچار می‌شویم] تا این که آن را تکذیب کنیم.
 امام صادق علیه السلام فرمود: آیا از طرف من با شما سخن نمی‌گوید؟ گفتم چرا.
 فرمود: به شب می‌گوید روز است و به روز می‌گوید شب است؟ گفتم خیر.
 پس حضرت فرمود: آن را به سوی ما رد کن زیرا اگر تکذیب کنی ما را تکذیب کرده‌ای.

• با درنگ در ضوابط استنباط، روشن می‌شود که عقول ناقصه و آراء باطله و قیاسات فاسده با توقیفیت دین در تضاد است.
 عن أبي حمزة الثمالي قال قال علي بن الحسين عليه السلام إن دين الله لا يصاب بالعقول الناقصة و الآراء الباطلة و المقاييس الفاسدة.
 و لا يصاب إلا بالتسليم فمن سلم لنا سلم و من اهتدى بنا هدى...^۱
 به یقین با عقول ناقص و نظریات باطل و قیاس‌های فاسد به دین خدا نمی‌توان رسید.

به جز از راه تسلیم به ما دستیابی به دین خدا ممکن نیست، پس کسی که تسلیم ما گردد به سلامت به مقصد می‌رسد و کسی که هدایت از ما طلب کند راه را پیدا خواهد نمود.

• درنگ در ضوابط استنباط، عقلانیت واقعی دین را تضمین می‌کند و عقلانیت نمایی در دین را نفی می‌کند.
 • احتیاط در دین، مرجعیت را منحصر در داناترین فقیه می‌کند.
 • نفس قدسی و عنایت الهی در تحصیل فقاقت نقش دارد.
 فإننا لا نعد الفقيه منهم فقيها حتى يكون محدثا.
 فقیل له أ و يكون المؤمن محدثا؟

قال یكون مفهما و المفهم محدث.^۱

آکیدما از فقها اصحاب کسی را فقیه (واقعی) نمی‌شماریم مگر این که محدث باشد.

گفته آیا مؤمن محدث می‌شود؟

فرمود: مؤمن مفهم (کسی که مطالب به او فهمانده می‌شود) می‌گردد و مفهم همان محدث است.

• سیر فقاہت در واقع درایت (یعنی درک عقلانی) منابع صحیح (یعنی ثقلین) است.

آن چه گذشت نگاهی کلی به برخی از ضوابط کلی فقاہت بود و نه گردآوری همه آنها.

آخرین نکته بحث موضوعی است که کدام فرد طبق ضوابط یاد شده فقیه شمرده می‌شود و کدام فرد فقیه شمرده نمی‌شود.

ناگفته پیداست مصداق فقیه، طبق قواعد و اصول عقلانی و شرعی قابل احراز است.

البته به دلیل عدم عصمت افراد، احراز یاد شده ممکن است مطابق با واقع باشد و ممکن است به خطا رود. پیداست که چنین خطایی، اولاً به کلیت تقلید و بستر آن صدمه‌ای نمی‌زند و ثانیاً فرد در فرض قصور معذور است.

عدالت مرجع، ضامن عدم انحراف

از لابلای مباحث پیشین روشن شد که مرجع نخست خداوند متعال و مرجع دوم پیامبر ﷺ و مرجع سوم اهل بیت  هستند.

طبق اصول اولیه، خداوند خطاناپذیر است و پیامبر ﷺ و اهل بیت او علیهم‌السلام معصوم هستند، لذا در این سه مرجع انحراف از حق محال و ناشدنی است. پس موضوع ضمانتِ عدم انحراف، از اصل منتفی است.

عمده مرجع چهارم یعنی فقهاء مورد بحث است. مباحث پیشین روشن ساخت که تنها شرط درستی افتاء، این است که افتاء از روی علم باشد و نه چیز دیگری.

اما درستی تقلید، علاوه بر شرط درستی افتاء (یعنی افتاء عن علم)، مشروط به امین بودن مجتهد نیز هست.

گذشته از ضرورت عقلانی کاملاً آشکار این شرط، در روایات متعدد بر امین بودن مفتی در امر دین و دنیا تأکید شده است.

در روایت ۱۸ که پیش از این گذشت شرط اخذ دین، شیعه بودن بیان شده است و غیر شیعه به خائن توصیف شده است.

هرگز معالم دینت را از غیر شیعیان ما نگیر [پس] اگر تو [در گرفتن معالم دین] از شیعیان تجاوز کنی [و به دیگران مراجعه کنی] دینت را از خائنین گرفته‌ای... در روایت ۱۹ شرط اخذ معالم دین، وثوق و امانتداری معرفی شده است. از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟

حضرت فرمود: از زکریا بن آدم قمی، که او بر دین و دنیا امانتدار است. همچنین در روایت ۸۱ آمده است:

عُمَرُی و پسرش ثقه هستند.

پس آن چه از من به تو رسانند از من رسانده‌اند و آن چه به تو از جانب من گفتند از من گفته‌اند پس از آنها حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا آنها ثقه‌ای امین هستند.

از احادیث بنی فضال (روایت ۷۰ و ۱۲۸) هم می‌توان استفاده کرد که اخذ حدیث مشروط به وثاقت است، اما اخذ فتوا (که همان اخذ رأی است) مشروط به عدم انحراف از دین است.

آن چه که بنی فضال روایت کرده‌اند بگیریید و آن چه نظر داده‌اند رها کنید. در هر صورت تقلید که اخذ فتوا است، یکی از مصادیق اخذ معالم دین است. لذا تقلید از غیر مأمون و غیر قابل اعتماد جایز نیست.

از اعتماد مورد نیاز و متناسب با تقلید، با تعبیر عدالت مجتهد یاد می‌شود. اما نکته سنجان توجه دارند که مشروط بودن تقلید به عدالت مجتهد، مستلزم بطلان اصل فتوای عن علم نیست. بلکه فتوای مجتهد غیر عادل، تنها برای عمل خودش حجت است و نه برای عمل دیگری که همان تقلید است.

روایت ۳۲ رابطه وثوق با تقلید رو به خوبی آشکار می‌سازد.

نکاتی که به درایت روایت ۳۲ کمک می‌کند عبارتند از:

(۱) اشکال تقلید یهودیان از علمایشان، دروغگویی علمایشان بود. دروغگویی علما

یهود، مانع تصدیق خبر و حکایت و عمل به خبر آنها بود.

(ان عوام اليهود كانوا قد عرفوا علماهم بالكذب الصريح و... واقعا که عوام

یهود به خوبی دروغ آشکار علمایشان را می‌شناختند...)

(و اضطروا بمعارف قلوبهم إلى أن من فعل ما يفعلونه فهو فاسق لا يجوز أن

يصدق على الله ولا على الوسائط بين الخلق وبين الله فلذلك ذمهم لما قلدوا

من قد عرفوا و من قد علموا أنه لا يجوز قبول خبره ولا تصديقه في حكاياته

و لا العمل بما يؤديه إليهم عمن لم يشاهدوه... لذا به سبب شناخت واقعی و

قلبی‌شان چاره‌ای نداشتند جز این که (اعتراف کنند) هر کسی که کار علما یهود را

انجام دهد او فاسق است جایز نیست سخن او نسبت به آن چه از خدا و واسطه‌های

میان خلق [و خدا نقل می‌کنند] تصدیق شود. [اما آنها با علم به این امر باز هم علمائشان را تصدیق می‌کردند] برای همین هم خداوند آنان را نکوهش کرد زیرا از کسانی [تقلید کردند] که واقعا آنها را می‌شناختند و واقعا می‌دانستند پذیرش خبرشان و تصدیقشان در مورد حکایت‌هایشان و عمل به آن چه که علما از کسانی که عوام مشاهده نکرده، به عوام می‌رسانند، جایز نیست)،

(۲) تأکید بر این که تنها مشکل تقلید، فسق عالم است.

(فمن قلد من عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله تعالى بالتقليد لفسقة فقهاءهم... پس هر کسی از عوام ما که از چنین فقهای تقلید کند، آنها هم مثل یهودیانی هستند که خداوند تعالی به سبب تقلید از فقها فاسق‌شان نکوهش کرده است... و ذلك لا يكون إلا بعض فقهاء الشيعة لا جميعهم فأما من ركب من القبائح و الفواحش مراكب فسقة فقهاء العامة فلا تقبلوا منهم عنا شيئا و لا كرامة و إنما كثر التخليط فيما يتحمل عنا أهل البيت لذلك لأن الفسقة يتحملون عنا فيحرفونه بأسره لجهلهم و يضعون الأشياء على غير وجوهها لقلة معرفتهم و آخرين يتعمدون الكذب... ولی تمام فقها چنین نیستند بلکه این منحصر است به برخی از فقیهان شیعه. اما کسانی که همچون فقها سنیان مرتکب زشتی‌ها و بدی‌های آشکار می‌شوند پس از آنها مطلبی را که از جانب ما [نقل کردند] نپذیرید و ارزشی هم ندارد و همانا به خاطر چنین [فقهای] در آن احادیثی که از ما اهل بیت تحمل کرده‌اند خلط فراوان شده است. زیرا فاسقان از ما حدیث می‌شنوند پس به خاطر نادانی‌شان تمام آن را تحریف می‌کنند و به خاطر کمی شناختشان امور را بر غیر جایگاه مناسب آن قرار می‌دهند و گروهی دیگر از این گونه فقها عامدانه دروغ می‌گویند...)

(۳) نقطه مقابل علما یهود ثقه‌ی امین است. با فقدان مانع در عالم عادل، حرمت تقلید هم مرتفع می‌شود.

(فأما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً على هواه مطيعاً لأمر مولاه فللعوام أن يقلدوه... اما هر يك از فقها كه نگهدارنده نفس و محافظ دين و مخالف هوا و مطيع امر مولایش باشد، بر عوام است كه از او تقلید كنند.)
(۴) نتیجه نهایی این است كه تقلید از هر عالم راستگویی جایز است.
حاصل درنگ در نکات یاد شده این است كه بستر تقلید عقلانی، عالمیت و عادلّیت مرجع است.

حاصل روایات یاد شده نیز عبارت است از این كه:
تنها شرط تقلید حق و تصدیق به جا، راستگویی عالم است.
پس تنها و تنها تقلید از عالم راستگو، عقلانی، عقلانی و شرعی است.

دامنه تقلید شرعی

با درنگ در مباحث پیشین، درستی اصل تقلید، فی الجمله بدیهی می‌گردد و روشن می‌شود که تقلید، با عناوین متفاوتی، در سرتاسر زندگی آن چنان جاری و ساری است که حذف آن ناشدنی است.

ردّ پای تقلید در منابع دینی نیز آن چنان آشکار است که قابل انکار نیست. آن چه مهم است شناخت حد و مرز تقلید است تا با کرانه‌های تقلید درست، آشنا شویم و دچار تقلید نادرست نگردیم.

آیا تقلید مشروط به عصمت مرجع است؟

دو بحث تقلید و مرجعیت، تفکیک ناپذیرند. چرا که تقلید، روی دوم سکه مرجعیت است.

از این رو در لابلای مباحث، به مراجع و مفتیان چهارگانه، خدا، رسول ﷺ، امام ائمه و فقهاء اشاره داشتیم.

البته ممکن است شمارش خدا و رسول و امام، در زمره مفتیان و مراجع، دور از ذهن بنماید.

اما با آیات و روایاتی که مستند مرجعیت خدا و رسول و امام است، روشن می‌شود که استبعاد یاد شده ناشی از ناآگاهی با منابع وحی است.

استبعاد شدیدتر، شمارش مرجعیت فقهاء در کنار مرجعیت خدا و رسول و امام

است.

چرا که سه مرجع و مفتی نخست، یعنی خدا و رسول و امام، خطاناپذیر هستند و فقیه خطاپذیر. چگونه می‌شود که فقیه خطاپذیر، در سلسله مفتیان و مراجعی جای گیرد که خطاناپذیر هستند؟!

درک عقلانی تقلید از مراجع خطاناپذیر، البته با حفظ اصول اولیه و موضوعه آن، چندان دشوار نیست.

آن چه مهم است تعقل تقلید از فقهاء است که فاقد عصمت هستند. اگر تقلید، مشروط به عصمت مرجع باشد، خواه ناخواه تقلید از فقهاء نادرست است و الا خیر.

آیا واقعا درستی تقلید مشروط به عصمت مرجع است؟
پیش از هر چیزی باید به یک مشکل ذهنی اشاره نماییم و آن که وقتی مرجعیت فقیه را در کنار مرجعیت خدا و رسول و امام می‌شماریم، هرگز به معنای عصمت فقیه نیست و هرگز مستلزم مقایسه غیر معصوم با معصوم نیست. بلکه سخن از تقلید به عنوان یک واقعیت عقلی و متعارف است که در شرع برای فقیه نیز پذیرفته شده است. در ادامه بررسی می‌کنیم که شرط عصمت در تقلید اعتبار دارد یا خیر.

جواز نقل حدیث، نافی شرط عصمت در فتوا

تردیدی نیست که روایات، مستند و مصدر فتوا در احکام الهی است. تردیدی هم نیست که راویان احادیث، معصوم نبوده‌اند و لذا دچار آفت‌های مختلفی می‌گردیدند.

دو آفت رایج نقل حدیث فراموشی و عدم درایت لازم است. مناسب است که برای عدم درایت لازم، نمونه‌ای آورده شود.

زاره گفت روزی نزد امام باقر علیه السلام نشسته بودم که مردی آمد و بر حضرت وارد شد و گفت فدای شما گردم من مردی هستم که همسایه مسجد قوم خودم هستم، پس اگر با آنها نماز نخوانم در مورد من بدگویی می کنند و چنین و چنان می گویند. (وظیفه من چیست؟)

امام فرمود آگاه باش که اگر این چنین می پرسی به تحقیق امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود کسی که صدای اذان بشنود و بدون دلیل اجابت نکند (و به مسجد نرود) نمازی برای او نیست.

مرد از نزد امام بیرون رفت امام (هم دوباره تأکید کرد و) گفت نماز با آنها و پشت هر امامی را رها نکن.

هنگامی که مرد خارج شد گفتم فدای شما گردم سخن شما در پاسخ استفتای او، بر من گران آمد. اگر امامان جماعت مؤمن و شیعه نباشند (چگونه می شود پشت سر آنها نماز خواند؟!)

امام خندید و سپس فرمود بعد از این تو را جز این جا نبینم (حواست فقط این جا باشد) ای زرارۀ کدام عذر و دلیلی می خواهی پیدا کنی بزرگتر از این که چنین شخصی، چون مؤمن نیست، به او اقتداء نمی شود کرد.

سپس امام فرمود ای زرارۀ آیا ندیدی که گفتم نماز بخوانید در مساجدتان و نماز بخوانید با امامان تان!^۱

شاهد ما از این حدیث، این مطلب است که زرارۀ با این که از بزرگان اصحاب است و خودش مستقیماً سخن امام را شنیده است اما باز هم در درک کلام حضرت به خطا رفته است. پس خطای درک احادیث به عنوان یکی از آفتهای نقل حدیث، امری مسلم و قطعی است.

به برخی دیگر از آفتها در سرفصل «آفت‌های نقل در مرحله صدور» از نوشتار «لزوم تحقیق در اسناد روایات» اشاره کردیم.^۱

در هر صورت با عدم عصمت راویان مورد اعتماد، احتمال خطای در شنیدن و درک کردن و نقل کردن قطعاً وجود دارد.

چگونه با وجود احتمال خطا در راویان احادیث، احادیث آنها می‌پذیریم؟! به هر دلیلی که احادیث راویان غیر معصوم پذیرفتنی است، به همان دلیل نیز فتوای عن علم فقهای اصحاب نیز پذیرفتنی است.

ممکن است گفته شود در مورد راویان احادیث، این سیره عقلایی رایج، مورد تأیید امام واقع شده و علاوه بر آن و مهم‌تر این که خود امام به این امر دستور داده است. پاسخ داده می‌شود که دقیقاً این امر در مورد فتوا نیز صادق است. چرا که امام به افراد واجد شرایط امر به افتاء نموده است.

در هر صورت اگر کسی ادعا کند شرط تقلید، عصمت مرجع است، باید از نقض به عدم عصمت در راویان پاسخ دهد.

هر جوابی که در نقل حدیث داده شود همان جواب در فتوا نیز داده می‌شود. اگر جواب به اجازه از سوی امام باشد، اینجا هم جاری است و اگر جواب به علم عرفی باشد، اینجا هم جاری است

و....

اگر از همه این مسائل تنزل کنیم عمده اشکال این است که همان گونه که شرطیت عصمت در نقل حدیث، موجب مسدود شدن باب علم دین می‌شود، در فتوا نیز

(۱) این نوشتار را در لینک زیر ببینید:

چنین است.

از این نقض که بگذریم مهم این است که مستندات پذیرفتن تقلید را بررسی کنیم و ببینیم آیا در این مستندات اثری از لزوم عصمت در مرجع تقلید هست یا نیست؟

نفی شرط عصمت در مرجع، به مقتضای ادله تقلید

همچنان که پیش از این تأکید کردیم هیچ تردیدی نیست در این که فقیه، معصوم نیست.

اگر مستندات تقلید، شامل فقیه بشود که طبق مفروض معصوم نیست، از این مستندات کشف می‌کنیم که شرط درستی تقلید، عصمت مرجع نیست. لذا مروری دوباره بر ادله تقلید بایسته است تا ببینیم که اثری از شرط عصمت در تقلید وجود ندارد.

دلیل (۱) اقتضای حکمت نسبت به تکلیف جاهل

طبقه‌بندی جامعه به عالم و جاهل، اقتضا می‌کند که برای عمل جاهل به تکالیف، دین تدبیری اندیشیده باشد.

با فرض بقاء و استمرار جهل، تنها راه حکیمانه برای انجام تکالیف، مراجعه به فتوای عالم است.

فرض مسئله هم تقلید از فتوای به علم است. لذا طبق فرض، فقیه نیز نسبت به وظیفه عالم است. بنا بر این تقلید و مراجعه به فقیه عادل غیر معصوم از سوی دین به شکل مطلق پذیرفته شده است.

دلیل (۲) ایمان به غیب

یکی از صفات مهم مؤمنان ایمان به غیب است.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ^۱

هر چند محتمل است که ظهور عنوان ایمان به غیب در آیه، شامل فتوای فقیه نباشد، اما حقیقت ایمان به غیب، پذیرفتن سخن عالم و آگاه به امر است. این مناسبت، دقیقاً در تقلید از فقیه عادل غیر معصوم نیز وجود دارد.

دلیل (۳) مشعل‌داری عالم

در روایت ۵۴ عالم به مشعل‌دار در شب تاریک تشبیه شده است. عالم مانند کسی است که با او شمعی است که برای مردم راه را روشن می‌کند. هر کس به سبب شمع، (راه را) ببیند، برای صاحب آن دعای به خیر می‌کند. عالم نیز چنین است با او شمعی است که تاریکی نادانی و حیرت را نابود می‌کند ...

روشن است که فاقد مشعل، نیاز به حرکت در پرتو نور مشعل عالم دارد. این قانون در مورد مشعل فقاقت فقیه عادل غیر معصوم نیز صادق است. زیرا تقلید از فقیه عادل غیر معصوم، از مصادیق حرکت در پرتو مشعل فقیه است.

دلیل (۴) استنباط فقیه

برخی از مسائل دین استنباطی است. اما مسلماً همگان توانایی استنباط را ندارند. بلکه افراد نخبه‌ای موفق به توانایی بر استنباط می‌گردند. توجه کنید:

سلیمان بن خالد می‌گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: هیچ کس را نمی‌یابم که یاد ما و احادیث پدرم را زنده کرده باشد به جز زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه و اگر اینان نبودند هیچ کس این دین را استنباط و استخراج نمی‌کرد اینان حافظان دین و امینان پدرم بر حلال و حرام خدا هستند

و اینان پیشی‌گرفتگان به سوی ما در دنیا و آخرت هستند.^۱
سلیمان بن خالد می‌گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند هیچ کس یاد ما و احادیث پدرم را زنده نکرد به جز زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه و اگر اینان نبودند هیچ کس هدایتی را استنباط و استخراج نمی‌کرد اینان حافظان دین و امینان پدرم بر حلال و حرام خدا هستند و اینان پیشی‌گرفتگان به سوی ما در دنیا و آخرت هستند.^۲

در وصف علما دوران غیبت می‌بینیم:
اینان دین را استنباط و استخراج کرده و آن را علی‌رغم مخالفت مخالفین دین یاری نموده‌اند...^۳

با توجه به روایات یاد شده مردم به دو دسته توانای بر استنباط و ناتوان از استنباط تقسیم می‌شوند.
روشن است که افراد ناتوان از استنباط باید به افراد توانای بر استنباط مراجعه نمایند.

فقیه نیز توانای بر استنباط است.
لذا تکلیف ناتوان از استنباط، مراجعه و تقلید از فقیه عادل غیر معصوم است.

دلیل (۵) دیانت با شنیدن از راستگو
در روایات از «دیانت بدون شنیدن از راستگو» نهی شده است. از جمله در روایت ۴۲ گذشت:

کسی که بدون شنیدن از عالم راستگو، بندگی خدا نماید، البته که خداوند او را تا

(۱) روایت ۱۶۳

(۲) روایت ۱۶۴

(۳) روایت ۱۶۵

هنگام مرگ دچار حیرت خواهد نمود...

لذا راه دیانت درست، شنیدن از راستگوست.

تقلید و عمل به فتوای فقیه عادل غیر معصوم، یکی از مصادیق دیانت از راه شنیدن از راستگو است.

دلیل ۶) استماع از عالم

در برخی از روایات از تکلیف پلکانی به عالم بودن، متعلم بودن، مستمع بودن و دوستدار علم بودن، سخن به میان آمده است. از جمله در روایت ۱۱ گذشت:

(یا) عالم باش یا متعلم یا مستمع (و حرف شنو از عالم) یا دوستار علماء باش و (هرگز) پنجمین نفر مباش که هلاک می‌شوی...

امر به استماع، در مقابل امر به آموختن علم و دوستدار علم بودن، همان امر به حرف‌شنوی از عالم است.

حرف‌شنوی از عالم، همان پذیرش سخن اوست که از آن با تعبیر تقلید نیز یاد می‌شود.

فقیه عادل غیر معصوم نیز مصداق عالم است پس استماع و تقلید از او لازم است.

دلیل ۷) إصغاء به عالم

در برخی از روایات «گوش‌سپاری» مصداق عبودیت شمرده شده است. از جمله در روایت ۳۸ گذشت:

کسی که گوش به گوینده‌ای بسپارد به تحقیق او را عبادت کرده است.

پس اگر گوینده از جانب خدا سخن می‌گوید یقیناً بندگی خدا کرده است...

بر این اساس گوش‌سپاری به عالم عادل غیر معصوم مصداق عبادت خداست.

لذا گوش‌سپاری به چنین فردی در دین پذیرفته شده است. گوش‌سپاری به فقیه عادل

غیر معصوم همان تقلید از فقیه است.

دلیل ۸) تصدیق با حجت قول غیر

در روایات نهی شده است از این که بدون حجت، فردی را نصب کرده و بی چون و چرا سخن او را تصدیق نماییم. از جمله در روایت ۴۳ گذشت:

پرهیز از این که مردی را بدون حجت برای خودت نصب کنی، پس در هر چه می‌گوید تصدیقش کنی.

بر اساس این روایت تصدیق قول غیر، در صورت داشتن حجت در نصب او، مورد پذیرش دین است.

تقلید از فقیه عادل غیر معصوم، مصداق تصدیق قول غیر بر اساس حجت است.

دلیل ۹) لزوم سجده بر عالم، به اقتضای پدر علمی بودن

عالم، پدر علمی امت است به همین دلیل اگر سجده بر غیر خدا جایز بود خداوند به سجده بر عالم امر می‌فرمود. در روایت ۱۱۱ گذشت:

اگر من (یعنی امام معصوم علیه السلام) که این روایت از آن حضرت صادر شده است) کسی را فرمان دهم که این چنین برای غیر خدا سجده کند، البته به شیعیان ضعیف (الایمان) خودمان و به دیگر مکلفین از شیعیان مان، فرمان می‌دادم بر کسانی سجده کنند که در رساندن علوم پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم، واسطه هستند...

عالمی که شایسته سجده است، به طریق اولی فتوای او پذیرفتنی است.

دلیل ۱۰) ضرورت اتباع و پیروی عالم

تبعیت و پیروی از عالم امری عقلی و عقلایی و شرعی است. در روایت ۸۲ گذشت: بدانید که همراهی با عالم و پیروی از او، دینی است که خداوند به وسیله آن اطاعت می‌شود...

و در روایت ۹ گذشت:

و واقعا محبوب‌ترین بندگان من به من، با تقوای طلب‌کننده‌ی پاداش فراوان است که پیوسته همراه علما است، از حلیمان پیروی می‌کند، از حکیمان می‌پذیرد. بنا بر روایات یاد شده، اِتِّباع از عالمِ عادلِ غیر معصوم مورد امر است. اِتِّباع از عالم یعنی حرکت بر اساس حرکت عالم که همان تقلید است.

دلیل (۱۱) ملازمه با علما و قبول از حکماء

همراهی با عالمِ عادلِ غیر معصوم، مورد امر است و همراهی با عالم مصداق تقلید است.

دلیل (۱۲) اخذ معالم دین، جایگزین شناخت

اخذ معالم دین از افراد شایسته، امری ضروری و پذیرفته شده توسط دین است. در روایت ۶۵ گذشت:

راه من بسیار دور است و در هر وقتی نمی‌توانم به شما دسترسی پیدا کنم، از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟
در روایت ۶۷ گذشت:

من هر وقتی شما را ملاقات نمی‌کنم، پس از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟
حضرت فرمودند: از یونس بن عبد الرحمن بگیر.
در روایت ۶۸ گذشت:

هرگز نباید معالم دینت را از غیر شیعیان ما بگیری
اخذ معالم دین، شامل اخذ فتوا از فقیه عادل غیر معصوم نیز می‌شود.

دلیل (۱۳) ضرورت اعتماد بر فقیه

برخی از افراد تحت شرایط خاصی، تکیه‌گاه سایر امت می‌گردند. در روایت ۷۳ گذشت:

در دینتان بر هر کسی که سنش [و سابقه‌اش] در دوستی شما زیاد باشد، و در امر ما کثیر القدم [و پر تلاش] باشد، اعتماد کنید...
امر به اعتماد فقهاء، مستلزم پذیرش فتوای فقیه عادل غیر معصوم است.

دلیل (۱۴) کفالة الایتام آل محمد، مستلزم حجیت تقلید است
یکی از موضوعات مطرح شده در دین، کفالت ایتام آل محمد علیهم‌السلام است. در روایت ۴۸ گذشت:

سخت‌تر از یتیمی کسی که پدرش را از دست داده، یتیمی کسی است که از امام خود بریده شده و توان دسترسی به او را ندارد و حکم مسائل دینی مورد ابتلاش را نمی‌داند.

بدانید که هر کس از شیعیان ما به علوم ما آگاه باشد، این شخصی که به شریعت ما آگاه نیست و دسترسی به ما ندارد، [همچون] یتیمی در دامن او است...
یکی از مصادیق کفالت ایتام آل محمد این است که شیعیان ناتوان از عالم عادل غیر معصوم اخذ فتوا و حدیث کنند و یا این که علما آنها را تعلیم نمایند. در روایت ۵۲ گذشت:

به فقیه گفته می‌شود ای کافل ایتام آل محمد و ای هادی ناتوانان از دوستداران و موالیان ما، بایست، تا این که برای کسانی که از تو اخذ کرده‌اند و یا از تو آموخته‌اند، شفاعت کنی....

بنا بر این اخذ فتوا از فقیه عادل غیر معصوم یکی از مصادیق کفالت ایتام آل محمد علیهم‌السلام است.

اخذ فتوا همان تقلید از فقیه است.

دلیل (۱۵) ضرورت اقتداء به عالم

ترک اقتداء به عالم، از منظر عقل و عقلاء و دین مورد نکوهش قرار گرفته است. در

روایت ۹ گذشت:

واقعا دشمن‌ترین بندگان من، نادانی است که در حق اهل علم استخفاف به خرج می‌دهد (و آنان را خوار می‌شمارد و) اقتداء به اهل علم را ترک می‌کند. و واقعا محبوب‌ترین بندگان من به من، با تقوای طلب‌کننده‌ی پاداش فراوان است که پیوسته همراه علما است، از حلیمان پیروی می‌کند، از حکیمان می‌پذیرد. لازمه این امر این است اقتدا به عالم عادل غیر معصوم ضروری است. اقتداء به همان تقلید از اوست.

دلیل (۱۶) اخذ فتوا، سودی است که مردم از فقیه می‌برند

یکی از ویژگی‌های فقیه این است که مردم در احتیاجاتشان از او سود می‌برند. در روایت ۵۹ گذشت:

چه خوب مردی است فقیه در دین. اگر به او احتیاج شود او (به دیگران) سود می‌رساند...

سود بردن از فقیه عادل غیر معصوم شامل اخذ علم و حدیث و فتوا می‌شود. اخذ فتوا از فقیه همان تقلید از اوست.

دلیل (۱۷) استفاده از بوستان فقیه

در روایت بسیار جالب ۶۱ مردم در رابطه با علم الهی و هدایت به سه دسته بوستان فقاها و برکه حدیث و کویر تقسیم شده‌اند.

پیامبر ﷺ فرمود: به راستی که مثل آن چه خداوند مرا به آن مبعوث کرده از هدایت و علم، مثل بارانی است که به زمین می‌رسد.

یک دسته از زمین‌ها، (قابلیت) نیکو دارند، پس آب را می‌پذیرند و گیاه و علف فراوانی می‌رویانند.

یک دسته از زمین‌ها، زمین‌های سخت هستند که آب را (از نفوذ در زمین) نگه

می‌دارند، پس مردم به این آب منتفع می‌گردند و از آن می‌آشامند و سیراب می‌کنند و با آن کشاورزی می‌نمایند.

و باران به دسته‌ای دیگر از زمین‌ها می‌رسد که آنها فقط خاک (بی قابلیت) هستند، نه آبی نگه می‌دارند و نه گیاهی می‌رویانند.

مثل کسانی که در دین خدا فقیه شده نیز چنین است، آن چه خداوند مرا به آن مبعوث کرده می‌فهمند، پس خود دانا شده و به دیگران نیز می‌آموزند.

و مثل کسی که (قابلیت نداشته و) به سبب تفقه سری بلند نکرده است و هدایت خداوند که مرا به آن فرستاده را نپذیرفته است (نیز همانند زمین بی قابلیت است).

با درنگ در تفاوت‌های میان بوستان فقیه و برکه فقیه روشن می‌شود که امتیاز اصلی بوستان فقیه استفاده مردم از نعمتهای آماده‌ی فقیه عادل غیر معصوم است.

نعمتهای آماده فقیه همان فتاوی استنباط شده اوست.

استفاده از فتوای فقیه همان تقلید از فقیه است.

۱۸) بسط علم، فتوای به علم

یکی از خذلانهای الهی قبض علم الهی توسط قبض علما است. در روایت ۶۲ گذشت:

به راستی که خداوند علم را قبض نمی‌کند (نمی‌گیرد) به گرفتن خود علم از مردم و لکن علم را به مرگ علماء می‌گیرد.

هنگامی که عالم (بمیرد) و علم به عالم دیگر نرسد، دنیاپرستان و حرام خوران، دین را به بیراهه می‌کشانند و حق را از اهلش باز می‌دارند و برای غیر اهلش قرار می‌دهند و مردم، سردمداران نادان برای خود خود می‌گیرند، پس آن نادانان، سؤال می‌شوند و آنان به غیر علم فتوا می‌دهند که هم خود را گمراه می‌کنند و هم مردم را.

لازمه فقدان علما شایسته، محرومیت مردم از فتوای عالمانه فقهای عادل غیر معصوم، و نشستن جهال بر مسند فتوا است.

دلیل (۱۹) لازمه درستی فتوای به حق

لازمه حقانیت و درستی فتوای فقیه، این است که استفتاء از چنین فقیهی و عمل به فتوای عالم عادل غیر معصوم، حق و درست است. عمل به فتوای فقیه همان تقلید است.

دلیل (۲۰) آیه نفر، قوی‌ترین برهان وجوب تقلید

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ^۱

و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولا با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند.

امثال «لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» در آیه نفر متوقف بر این است که انذار نافرین نزد شارع معتبر باشد.

به اقتضای وجوب حذر که از حجیت انذار ناشی شده است، پذیرفتن فتوای نافرین توسط قاعدین نیز ضروری می‌گردد.

پذیرفتن فتوای نافرین عادل غیر معصوم، توسط قاعدین، همان تقلید است. مشروح این مطلب در نوشتاری با عنوان «برترین لبیک به آیه نفر» آمده است. اینک زمان آن فرا رسیده است که ببینیم نتیجه کلی ادله تقلید چیست.

با مرور دوباره ادله تقلید، روشن شد برخی از ادله تقلید، به شکل عام، شامل معصوم و غیر معصوم می‌شود.

مستندات عام، به عمومش درستی تقلید از فقیه را ثابت می‌کند، عمومیت و شمول این ادله نسبت به فقیه غیر معصوم، ثابت می‌کند که عصمت شرط تقلید نیست.

اما آن چه مهم است این است که برخی از ادله تقلید، مختص تقلید از فقیه عادل غیر معصوم است.

این دسته از ادله دلیل بر جواز تقلید از غیر معصوم است.

روایات اخذ معالم دین از فقهاء مورد اعتماد که قطعاً معصوم نیستند، دلیل بر جواز تقلید از غیر معصوم است.

تمام روایات کفالت ایتم آل محمد، جواز تقلید از غیر معصوم را اثبات می‌کند.

روایات تأیید فتوای فقهاء، همگی دلیل بر جواز تقلید غیر معصوم است.

روایت طبقه‌بندی به بوستان فقیه و برکه محدّث، دقیقاً جواز تقلید از غیر معصوم را اثبات می‌کند.

این دسته از روایات، یعنی روایاتی که مختص تقلید از فقیه است، به صراحت شرط عصمت در تقلید از فقیه را نفی می‌کند.

آن چه گفته شد بر فرض تمامیت ادله بیان شده تقلید بود.

ممکن است کسی در ادله‌ای که بر درستی تقلید بیان شد، شبهه‌ای داشته باشد و یا آنها را مخدوش بداند، در این صورت نوبت به اثبات تقلید غیر معصوم نمی‌رسد. لذا نخست باید دلالت ادله یک طرفه شود تا پس از آن روشن شود که مقتضای ادله تقلید، نفی شرطیت عصمت در مرجع است و در نتیجه تقلید از غیر معصوم خالی از اشکال است.

وجود مرجع غیر معصوم در دوران حضور

بهترین دلیل بر هر چیزی، وقوع آن است.
لذا بهترین دلیل بر درستی تقلید غیر معصوم نیز وقوع آن در دوران حضور معصومین علیهم‌السلام است.

شواهد متعددی وجود دارد که بر این امر گواهی می‌دهند.
در ادامه با برخی از این مستندات آشنا می‌شویم.

آیه نفر، نافی شرط عصمت در تقلید از مرجع

پیش از این روشن شد که آیه نفر، دقیقاً جواز تقلید از غیر معصوم را اثبات می‌کند.
آن چه اینک در صدد بیان آن هستیم، امری فراتر از این مطلب است و آن این که به مقتضای آیه نفر، در زمان حضور معصوم نیز مرجعیت غیر معصوم وجود داشته است.

وجود مرجع غیر معصوم در دوران حضور، نافی شرط عصمت برای مرجعیت است.
توضیح این که یکی از مصادیق آیه نَفَر، شتافتن به سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای تفقه در دین است. مصداق دیگر آیه نَفَر، شتافتن به حج برای تفقه است.

مسلماً آیه نفر در زمان حضور امثال شده است و مؤمنین به آن عمل کرده‌اند.
یعنی در زمان حضور، عده‌ای کوچ کرده و فقیه شده‌اند و دیگران را انداز کرده‌اند.
حاصل این امر، مرجعیت نافرین برای قاعدین است.

به سخن دیگر در زمان حضور معصومین علیهم‌السلام، قاعدین غیر فقیه، دین خود را از نافرین فقیه می‌گرفته‌اند.

جالب‌ترین نکته آیه نفر، شأن نزول آن است.

شأن نزول آیه نفر کسانی هستند که به جهاد نمی‌رفتند و نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باقی

می ماندند، پس از فقاہت توسط پیامبر ﷺ، مرجع مجاہدان بازگشته از جنگ می شدند.

این در حالی است که خود پیامبر ﷺ در مدینہ حاضر و ناظر بودند. مسلم است که مرجعیت نافرین، در حد تفقہ شان بوده است نه این که این افراد، با وجود شخص پیامبر ﷺ مرجع دیگران در تمام دین شده باشند. همچنین مسلم است که مرجعیت این افراد، شامل سه حوزه اخذ علم (تعلم)، اخذ حدیث (تحمل حدیث) و اخذ فتوا می شده است. اما به بیانی که در مقاله «برترین لبیک به آیه نُفَر» آمده است، ظهور آیه بیشتر در اخذ فتواست.

لازمه اخذ فتوا، همان تقلید است.

در نتیجہ امتثال آیه نفر ثابت می کند کہ حتی در زمان پیامبر ﷺ اولاً مرجعیت و تقلید وجود داشته است و ثانیاً مرجعیت حاصل از آیه نفر فاقد شرط عصمت بوده است.

مگر این کہ کسی ادعا کند کہ آیه نفر در مورد شأن نزولش هرگز امتثال نشده است و یا این کہ ادعا کند تفقہ و انذار و حذر منحصر به نقل حدیث است. روشن است کہ این دو ادعا هیچ مستندی ندارد. گذشته از این کہ هر دوی آنها بر خلاف مستندات موجود است.

همان گونه کہ اشارہ شد مباحث تفصیلی در مقاله «برترین لبیک به آیه نُفَر» آمده است.

پیدا است کہ مسائل دین در عصر پیامبر ﷺ گستردگی اعصار بعدی را نداشته است، لذا ممکن است کسی ادعا کند کہ مرجعیت اصحاب پیامبر ﷺ تنها در حد نقل روایت بوده است.

بر فرض تنزل و پذیرش این امر، شبهه یاد شده در تمامی دوران‌های پس از پیامبر ﷺ مطرح نمی‌شود، یعنی هرگز نمی‌توان گفت تمامی کسانی که برای تفقه به سوی اهل بیت ﷺ کوچ کرده‌اند، تنها به نقل حدیث بسنده کرده‌اند. بلکه مسلماً نقل فتوا نیز در کار بوده است.

انشاء الله برخی از شواهد این امر در بحث فتوا مطرح می‌شود.

وجود مفتیان، نافی شرط عصمت در تقلید از مرجع

گذشت که روایات امر به فتوا، همگی دلیل بر جواز تقلید غیر معصوم است. اما آن چه در این بخش مورد استدلال است این است که در دوران ظهور شاهد وجود مفتیان در میان اصحاب بوده‌ایم.

یعنی با وجود امام معصوم، افرادی از اصحاب واجد شرایط، فتوا می‌دادند. روشن است که مقصود از اصحاب مفتی، آن افرادی است که واجد شرایط فتوا بوده‌اند.

فتوا، همان اخبار حکم به دیگران است و الا اگر کسی خودش فقیه باشد و بیان حکم نکند، فتوایی صورت نگرفته و حکمی بیان نشده است.

در دوران حضور خود معصومین ﷺ نیز تشویق به فتوای به علم داشته‌اند (در مقابل هشدار شدید نسبت به فتوای به غیر علم).

بنا بر این، موضوع بحث فتوای حق است نه فتوای باطل.

همچنین پیدا است که اصحاب مفتی، همگی غیر معصوم بودند.

هنگامی که بیان حکم برای دیگران، توسط مفتی غیر معصوم، مصداق حق باشد، طبعاً با حفظ سایر شرایط، اخذ فتوا از این شخص نیز حق خواهد بود و این همان تقلید از غیر معصوم در دوران حضور است.

به سخن دیگر وجود مفتیان غیر معصوم در دوران حضور، شاهد بر این است که عصمت، شرط تقلید از مرجع نیست.

توجه شما را به یک نمونه از فتوای اصحاب در دوران حضور جلب می‌کنم. امیرالمؤمنین علیه السلام به قثم ابن عباس که فرماندار مکه از طرف حضرت بود در نامه‌ای چنین نوشتند: حج را برای مردم بیادار و ایام الله را برای آنان یادآوری کن و برای مردم صبح و عصر بنشین، پس برای مستفتی فتوا ده و جاهل را بیاموز و با عالم مذاکره نما...^۱

البته مقصود امام علیه السلام این است که فرماندار مکه فتوای به حق دهد و صد البته این فتوا، برای دیگران لازم الاجراء بوده است و هزار البته که فرماندار مکه معصوم نبوده است.

برای دیدن بقیه شواهد، به نوشتار «فتوا، مفتیان و شرایط فتوا» سرفصلهای «مفتی ۵ اصحاب به نصب خاص امام ع» و «مفتی ۶ اصحاب بدون نصب خاص امام ع» مراجعه نمایید.

تشویق به تفقه و بیان شرایط آن، نافی شرط عصمت در تقلید از مرجع

معصومین علیهم السلام مردم را به دو گروه فقیه و غیر فقیه تقسیم کرده‌اند. علاوه، مردم را به فقاہت تشویق و ترغیب فراوان کرده‌اند و برای فقیه نیز شرایط و نشانه‌هایی بیان نموده‌اند.

تاریخ نیز اصحاب فراوانی را ثبت کرده است که عالم به دین و فقیه در دین و مستنبط از کتاب و سنت بوده‌اند. تردیدی هم نیست که هیچ کدام از این اصحاب معصوم نبودند.

نخست باید دید فرق فقیه و غیر فقیه در چیست.
 فقیه همان عارف به دین، از جمله عارف به احکام است.
 نتیجه نخست فقاہت این است که فقیه، در عمل به دین، به علم خودش عمل نماید.

نتیجه دوم فقاہت هم این است که جاهل، دستورات دینش را مطابق عمل فقیه انجام دهد. زیرا در صورت عدم فرصت برای تعلم، امر جاهل مردد است بین این که کلاً عمل به دین را ترک کند یا به رأی خودش عمل کند با به رأی فقیه عمل کند. با توجه به بطلان دو احتمال نخست، وظیفه جاهل منحصر به عمل بر طبق فقاہت فقیه است.

توضیح این که فرض این است که فقهاء اصحاب، معصوم نبوده‌اند.
 اگر عصمت، شرط عمل به احکام باشد، حتی خود فقیه هم نمی‌تواند به تفقه خودش عمل کند. زیرا فرض مسئله این است که او معصوم نیست و احتمال خطا در فقاہت او می‌رود.

لازمه شرطیت عصمت، این است که راه عمل به دین به کلی بسته گردد و امکان امثال فرامین و دستورات دین فراهم نباشد.

مسلم این امر باطل است و آشکارا بر خلاف عقل و شرع است، حتی مخالف تقلید هم این امر را نمی‌پذیرد.

پس دلیل یاد شده، یعنی بطلان بسته شدن راه عمل به دین، اثبات می‌کند که فهم و فقاہت فقیه غیر معصوم برای خودش حجت است.

و اگر برای خود فقیه عصمت شرط عمل به احکام نیست، در فرض این که فقیه واقعا متفقه در دین است، تقلید غیر فقیه از فقیه، اگر ضروری نباشد مسلماً هیچ مانعی ندارد.

زیرا اولاً اگر فقاہت فقیہ حجت نباشد هم برای خودش حجت نیست و هم برای دیگرانی که فقیہ نیستند.

و اگر فقاہت فقیہ حجت است هم برای خودش حجت است و هم برای دیگرانی که فقیہ نیستند.

ثانیاً همان گونه که اشاره کردیم اگر بگوییم فقاہت فقیہ برای غیر فقیہ حجت نیست، راه عمل به دین برای غیر فقیہ بسته می شود.

با توجه به وجود اصحاب فقیہ در دوران حضور و مراجعه غیر فقیهان به فقها، می توان گفت که زمان حضور معصومین نیز تقلید از غیر معصوم وجود داشته است. به یک نمونه توجه کنید:

عمر بن اذینه می گوید به زرارہ گفتم به راستی که برخی از مردم از امام باقر و صادق علیهما السلام درباره ی چیزهایی از ارث حدیث نقل کرده اند، پس این مطالب را بر تو عرضه می کنم.

پس هر چه از اینها باطل است بگو این باطل است و هر چه حق است بگو این حق است (تنها به این مقدار اکتفا نما) و حدیثی نخوان و ساکت باش.

سپس آنچه محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام درباره ی دختر و پدر و دختر و مادر و پدر و مادر برایم نقل کرده بود به او گفتم، او گفت قسم به خدا که این حق است.^۱

این حدیث گواه است بر این که زرارہ ی غیر معصوم در زمان حضور معصوم، مرجع فتوا برای عمر بن اذینه بوده است.

سیره شیعه، نافی شرط عصمت در تقلید از مرجع

مسلم است که در عصر حضور معصومین علیهم‌السلام، گرفتاری‌های دوران غیبت وجود نداشته است.

اما این امر بدین معنا نیست که شیعیان همیشه و در همه جا به معصوم دسترسی داشته‌اند.

پر واضح است که در شرایط سخت تقیه دسترسی به معصومین بسیار دشوار و احياناً ناممکن بوده است تا چه رسد به زمانی که امام در زندان بوده یا در پادگان نظامی در حبس خانگی بود.

به چند نمونه از شرایط تقیه و دسترسی بسیار دشوار به امام معصوم توجه کنید: هارون بن خارجه می‌گوید مردی از اصحاب ما زنش را در یک زمان سه طلاقه کرد پس حکمش را از اصحاب ما پرسید آنها گفتند چیزی نیست (این گونه سه طلاقه باطل است و زن بر شوهرش حرام نمی‌شود).

اما زنش گفت راضی نمی‌شوم تا این که مسأله را از امام صادق علیه‌السلام بپرسی. آن زمان یعنی دوران ابو العباس، امام در حیره بود. مرد به حیره رفت. (و ادامه جریان را این گونه برای ما نقل کرد) نتوانستم با امام سخن بگویم زیرا خلیفه مردم را از ورود به خانه امام منع کرده بود و من با خودم می‌اندیشیدم که چگونه به دیدارش برسم.

در این هنگام فردی روستایی را دیدم که جبه (کت) پشمی بر تن دارد و خیار می‌فروشد، به او گفتم تمام خیارهایت را به چند می‌فروشی؟ گفت به یک درهم، پس درهم را به او دادم و گفتم این جبهات را به من بده، پس آن را گرفتم و پوشیدم و (مانند دوره گردها) صدا می‌زدم چه کسی خیار می‌خواهد؟ و (به تدریج نزدیک خانه امام شدم).

ناگهان غلامی را دیدم که از کناری مرا صدا می‌زد «ای صاحب خیار!» (نزد او رفتم، معلوم شد خادم امام بوده و حضرت او را فرستاده، امام را دیدم) هنگامی که

نزدیک آن حضرت شدم حضرت فرمود چه خوب حيله‌ای به کار بردی! کارت چیست؟...^۱

بعضی از اصحاب خلف بن حماد دچار مسأله مشکلی می‌گردد. حماد در این رابطه می‌گوید:...

در این سال به حج رفتم، هنگامی که به منا رسیدم کسی را (مخفیانه) به سوی امام موسی بن جعفر علیه السلام فرستادم و پیام فرستادم که فدای شما گردم برای ما مسأله‌ای پیش آمده است که به شدت ما را در فشار و تنگنا قرار داده است، اگر اجازه می‌دهید خدمت شما برسم و از شما بپرسم.

حضرت پیام فرستاد که هنگامی که صدای پاها آرام گرفت و رفت و آمد قطع گردید بیا.

منتظر شب شدم تا این که رفت و آمد مردم در منا کم شد، رو به خیمه حضرت حرکت کردم، هنگامی که به نزدیکی خیمه رسیدم، ناگهان غلام سیاهی را دیدم که بر کنار راه نشسته است از من پرسید که هستی؟ گفتم مردی از حاجیان، گفت اسمت چیست؟ گفتم خلف بن حماد، گفت (معطل نشود و) بدون اجازه داخل خیمه شو که خود امام به من دستور داده اینجا بنشینم و هنگامی که آمدی به تو اجازه ورود بدهم.

پس داخل شدم و بر آن حضرت سلام کردم و حضرت پاسخ سلام مرا داد در حالی که بر بستر خود تنها نشسته بود و در خیمه جز او کسی نبود. وقتی نزد حضرت نشستم از حال من پرسید و من از حال حضرت پرسیدم (بعد سراغ مسأله رفتم و) گفتم...

پس حضرت از ترس این که کسی سخن حضرت را بشنود، به چپ و راست خیمه نگاهی انداخت و سپس به سوی من خم شد و گفت ای خلف این راز خداست

پس آن را پخش نکنید و به کسی از این مردم اصول دین خدا را یاد ندهید...^۱

داود بن اسود می‌گوید آقای من ابومحمد امام حسن عسکری علیه السلام مرا خواند و چوب گرد و بلندی را که مانند پایه در بود و قطر آن به اندازه پر کردن کف دست بود به من داد و گفت این چوب را به عثمان بن سعید عُمَری برسان.

به راه افتادم در اثناء راه سقایی که قاطری همراهش بود با من برخورد کرد. قاطر راه را بر من تنگ کرد. سقا صدا زد که عجله نکن و راه را بر قاطر باز کن (اما) من چوبی که همراهم بود بلند کردم و با آن قاطر را زدم.

چوب شکست به داخل شکستگی چوب نگرستم دیدم نوشته‌هایی در آن (جاسازی شده) است پس به سرعت حرکت کردم و چوب را در آستینم پنهان کردم. سقا به (سر) من فریاد می‌زد و به خودم و صاحبم دشنام می‌داد.

(در برگشت) هنگامی که به خانه (امام) نزدیک شدم، عیسی‌ای خادم جلو در دوم به استقبال آمد و گفت مولایت به تو می‌گوید چرا قاطر را زدی و پایه در را شکاندی؟ (هنگامی که خدمت امام رسیدم) گفتم: آقای من، نمی‌دانستم که در داخل پایه در چیست. گفت: چرا کاری بکنی که بعداً به عذرخواهی محتاج شوی؟ مبدا دیگر مثل این کار تکرار شود،

هرگاه شنیدی کسی مرا دشنام می‌دهد، به راه خودت که به آن مأموریت یافته‌ای برو، و مبدا به کسی که ما را دشنام می‌دهد پاسخ دهی یا خودت را به او معرفی نمایی، پس واقعا که ما در سرزمین بد و شهر بدی هستیم، به راه خودت برو که خبرها و احوالت به ما گزارش می‌شود و من آنها را می‌دانم.^۲

حلبی گفت در لشکرگاه (سامرا) جمع شدیم (اما امکان این که خدمت حضرت برسیم وجود نداشت لذا) مترصد بودیم که امام حسن عسکری چه روزی بیرون

(۱) روایت ۱۶۹

(۲) روایت ۱۷۰

می‌آید (تا او را میان راه زیارت کرده و بر او سلام دهیم). پس نامه‌ی آن حضرت (خطاب به شیعیان) خارج شد که آگاه باشید هرگز کسی بر من سلام نکند و با دستش به من اشاره نکند زیرا شما بر جانتان در امان نیستید.

(من در مسیر حضرت ایستادم) و کنار من جوانی بود پرسیدم تو از کجایی؟ گفت از مدینه، گفتم اینجا چه می‌کنی؟ گفت افراد نزد ما درباره امامت حضرت اختلاف کرده‌اند، پس آمده‌ام که او را ببینم و از خود او (در این باره سخنی) بشنوم یا نشانه‌ای از او ببینم تا این که دلم آرام گیرد. و من از نسل ابوذر غفاری هستم. در همین اثناء بود که امام همراه با خادمی خارج شد، هنگامی که به روبروی ما رسید، به جوانی که کنار من بود نگاهی کرد و گفت آیا غفاری هستی؟ گفت آری، گفت مادرت حمدویه چطور است؟ گفت خوب است و سپس امام از ما گذشت. به جوان گفتم آیا پیش از این او را دیده بودی و قیافه او را شناخته بودی؟ گفت نه، گفتم پس همین معجزه و کمتر از این معجزه به تو سود می‌رساند (و برای شناخت امام کافی است).^۱

از شرایط تقیه هم که صرف نظر نماییم باز هم دسترسی به معصوم همه جا ممکن نبوده است. اسلام به تدریج گسترش پیدا کرده بود و مردم در شهرهای مختلفی زندگی می‌کردند که برخی از آنها بسیار دور بود. حداکثر آن بود که سالی یک بار به حج مشرف شوند و در ضمن آن خدمت امام نیز برسند.

مسلمانان شیعیان دچار مسائل مختلفی می‌شدند که حکم آن را نمی‌دانستند. بخشی از این احکام توسط راویان احادیث روشن می‌شد. اما بخشی نیز به برکت فتوای فقهای اصحاب حل می‌گردید.

شاهد این امر رجوع افراد به امام و پرسش از آن حضرت بود که من راهم دور است برای معالم دینم به چه کسی مراجعه کنم؟ چه کسی مورد اعتماد شماست؟ و... ویژگی یاد شده به ضمیمه اذن عام امام در فتوای به علم و نیز اذن خاص به برخی از فقهاء اصحاب، ثابت می‌کند که در زمان حضور معصوم نیز تقلید از مرجع غیر معصوم وجود داشته است.

اگر کسی ادعا کند که فقهای اصحاب در تمامی موارد فتوا، به نقل حدیث بسنده می‌کردند این امر هرگز قابل اثبات نیست و نقضهای فراوانی دارد.

برای تفصیل این بحث به «مستندات نظریه «نص حدیث» و نقد آن» مراجعه نمایید.^۱ گذشته از این که چنین ادعایی تنزل شأن فقهاء اصحاب در حد یک راوی است و در روایات میان راوی و فقیه تفاوت قایل شده‌اند.

چنین مدعیانی نخست باید تفاوت گلستان فقیه و برکه محدث را درک نمایند. برای این مهم می‌توان به «یک تیر حدیث با سه هدف» مراجعه نمود.

در هر صورت با گسترش مرزهای اسلام و نیاز روز مره به احکام و عدم دسترسی به امام در همه جا و همه زمان‌ها، زندگی دینی شیعی ادامه داشته و هرگز متوقف نشده است.

با درنگ در برخی شواهد یاد شده، روشن می‌شود شیعه در دوران حضور نیز به غیر معصوم مراجعه می‌کرده است.

این سیره عملی شیعه، به شکل‌های گوناگون در سرتاسر تاریخ دوران حضور مشاهده می‌شود.

تخصص اصحاب، مرجعیت غیر معصوم در زمان حضور

(۱) این نوشتار را در لینک زیر ببینید:

مجموعه‌ای از روایات اثبات می‌کند که در زمان حضور معصوم نیز تخصص‌های مختلف دینی وجود داشته است.

در این راستا می‌توانید به «انواع تخصص‌ها و طبقات علما در زمان حضور» مراجعه نمایید.^۱

مسلمان متخصصین دوران حضور، در مقابل غیر شیعه به حدیث معصومین علیهم‌السلام استناد نمی‌کردند. چرا که آنها اعتقادی به احادیث شیعه نداشتند.

و مسلمان سخن متخصصین دوران حضور، حجت بر مخالفین بوده است و گر نه اتمام حجت بر مخالفین محقق نمی‌گردید.

با اثبات حجیت برای سخن متخصصین دوران حضور، مرجعیت غیر معصوم نیز در دوران حضور به اثبات می‌رسد. زیرا معنا ندارد که سخن متخصصین برای مخالفین حجت باشد اما برای شیعیان حجت نباشد.

این امر نیز دلیل بر این است که عصمت شرط تقلید از مرجع نیست.

ضابطه فتوای به علم، نافی شرط عصمت

تردیدی نیست که فتوا به دو قسم فتوای حق و فتوای باطل تقسیم می‌شود. تنها چیزی که فتوای حق را از باطل جدا می‌سازد این است که فتوای حق، از روی علم و آگاهی صادر می‌شود. بر خلاف فتوای باطل که مستند به رأی، قیاس باطل، هوی و... است.

پس تنها شرط فتوای به حق، این است که فتوا باید از روی علم باشد. اما نکته مهمی که هست این است که تنها «فتوای حق» مشروط به علم نیست،

(۱) این نوشتار را در لینک زیر ببینید:

بلکه علم، شرط مشترك فتوا و تمامی اعمال مکلف است، به بیان دیگر از منظر عقل، تحقق تمامی شؤون طاعت و بندگی - یعنی دیانت - بدون علم (اعم از تفصیلی و اجمالی) و یا منتهی شدن به علم (مانند حجیت خبر واحد و استصحاب و...) ممکن نیست، در بسیاری از روایات نیز بر مشروط بودن تك تك شؤون بندگی به همین شرط عقلی تأکید شده است.

بر همین اساس است که از دیانت به غیر علم و اعتقاد به غیر علم و گفتار به غیر علم، معامله به غیر علم و... نهی شده است.

بنا بر این، معیار علم هرگز انحصار به فتوا ندارد.

شرط علم در همه کارها، امری است کاملاً تعقلی و ضرورت آن را همگان درک می‌کنند. پس اشتراط فتوا، به علم، نه معیار و ضابطه تبعیدی است و نه شرط اختصاصی فتوا است.

نفس تأکید بر شرط علم در فتوا (علاوه بر شرطیت آن در همه امور) و عدم ذکر امر دیگری در معتبر بودن فتوا، دلیل بر این است که فتوای حق، مشروط به چیز دیگری نیست.

آن چه مسلم است این است که مقصود از علم، عصمت نیست. زیرا روایات «دیانت به علم»، «عمل به علم»، «قول به علم»، «فتوای به علم» و... همگی خطاب به عامه مکلفین است و نه معصومین. ناگفته پیداست که احدی از عامه مکلفین معصوم نیست.

مقصود از علم در این موارد اجمالاً حجت است. حالا حجت چیست، بحث مستقلاً دارد که باید جداگانه تحقیق شود.

آن چه مهم است این است که ادله اشتراط فتوا به علم، خطاب به مکلفین غیر معصوم است. اگر عصمت را شرط فتوا بدانیم، مستلزم این است که صدور فتوای حق

از غیر معصوم ناشدنی باشد.

و حال آن خود معصومین بر فتوای به علم غیر معصومین، صحه گذاشته اند. از این رو ادله شرطیت علم در فتوای حق، شرط عصمت را در مفتی نفی می کند.

هرگز خط قرمز عصمت را نشکنیم

حاصل مباحث پیشین این شد که در تقلید، عصمت مرجع شرط نیست. محتمل است این امر موجب برداشت غلط گردد و آن که مرجعیت فقیه در عرض و همسان مرجعیت امام معصوم است.

این برداشت با اندک آشنایی با معارف دین در تعارض آشکار قرار دارد. ممکن است به دنباله این برداشت نادرست، نتیجه گرفته می شود که حذف شرط عصمت از مرجعیت ممکن نیست.

این در حالی است که حذف شرط عصمت از مرجع تقلید، اصلا و ابدا به معنای همسانی مرجعیت معصوم با مرجعیت فقیه نیست، بلکه همیشه و پیوسته مرجعیت فقیه در طول مرجعیت معصوم است و نه در عرض آن.

در نوشتار «ستون استوار دین، مرجعیت امینان دنیا و دین» سرفصل «۴ - عقلانیت مرجعیت فقهاء» چنین آمده است:

خط قرمز «عصمت» را نشکنیم!

تا کنون اهمیت و تأثیر عنصر خطاناپذیری در مرجعیت دینی روشن گردید؛ از این رو ضرورت پرداختن مستقیم به مباحث عصمت و خطاناپذیری بیشتر آشکار می شود. ان شاء الله این بحث بنیادین را مستقلا باز خواهیم نمود. البته این بحث، شامل دو بخش بسیار مهم کلی (کبروی) و مصداقی (صغروی) است.

بر اساس اصول اولیه ی بیان شده (که در جای خود مستدل و برهانی است) عنصر خطاناپذیری، مرزی غیر قابل مصالحه است که فقها علیهم السلام را از سایر مراجع چهارگانه

(خداوند، پیامبر ﷺ و ائمه اهل بیت) جدا می‌کند؛ این خط قرمز، همان قانون عقلی و شرعی، انحصار وجوب اطاعت معصوم است.

مبانی علمی این خط قرمز، برهانی است که خط بطلان بر اطاعت بی چون چرای «مرشد»، «قطب رابع» و «فقیه» می‌کشد.

البته از یک استثنای مهم نباید غفلت ورزید، و آن مواردی است که اطاعت غیر معصوم از سوی مراجع خطاناپذیر (خداوند، پیامبر ﷺ و ائمه اهل بیت) به عنوان یک حکم شرعی واجب شده باشد، و صد البته اصل این گونه موارد، اولاً حکیمانه، و ثانیاً مستند به برهان است. در نتیجه بحث از موارد وجوب اطاعت از غیر معصوم که توسط مراجع خطاناپذیر مطرح شده، بحث از استثنائات یک قانون کلی است، که خود از فروعات فقهی است.

اما هرگز نباید توهم شود که استثنائات می‌تواند خط قرمز خطاپذیری و خطاناپذیری را در هم بشکند. این توهم در هیچ موردی، (نه در مرجعیت و نه در امر دیگری)، نه گفته شده است و نه قابل پذیرش است؛ بنا بر این مرز خطاناپذیری، مرزی است که باید صد در صد و بدون هیچ مسامحه‌ای محفوظ بماند.

متأسفانه این مرز بر اثر ناآگاهی برخی غیر متخصصین، در مواردی مورد تجاوز قرار گرفته است و این اشتباه بزرگ عامیانه، زمینه را برای حملات برخی از دین‌ستیزان هموار نموده است.

در هر صورت همچنان که گذشت اگر پای عنصر عصمت و خطاناپذیری در مرجعیت به میان آید، بدون اندک تردیدی، قضاوت علمی و عقل‌گرایانه اقتضا می‌کند که مرجعیت معصوم، مطلق و بدون مرز باشد؛ البته این قضاوت کلی است؛ یعنی هر جا خطاناپذیری به اثبات برسد، چنین است؛ اما کدام مرجع خطاناپذیر است، خود باید مورد برهان و استدلال عقلی و علمی باشد.

یکی از کلیدی ترین نقطه اختلاف فتوای معصوم و غیر معصوم در استنباط است. معصوم عالم مطلق به دین و کتاب خداست و اگر استنباطی هم می کند استنباط برای فهمیدن دیگران است و نه این که بخواهد جهل خودش را برطرف کند. در حالی که استنباط فقیه برای دسترسی به مجهولات است.

توضیح بیشتر «تفاوت استنباط ائمه با فقهاء» را از نوشتار «تحقیق در «استنباط» (دومین اساس فتوا)» می آوریم.^۱ توجه کنید:

تفاوت استنباط ائمه با فقها

با توجه به روایات ثابت شد که اصل استنباط منحصر به ائمه علیهم السلام نیست، اما استنباط ائمه علیهم السلام با فقها تفاوت های بسیاری دارد.

به دلیل این که اشاره به دو مورد از آنها ضروری است، به همین موارد بسنده می کنیم.

۱- اختلاف بستر و منابع استنباط

۲- اختلاف در ابزار استنباط

اختلاف بستر و منابع استنباط

گذشت که تمامی حقایق و علوم در قرآن نهفته است، اما نیل به همه ی آنها در انحصار اهل قرآن است و بس، چرا که:

امام باقر علیه السلام به قتاده فرمودند: ... وای بر تو ای قتاده به جز مخاطبین واقعی قرآن

کسی قرآن را (با تمام رموزش) نمی شناسد.^۲

بنا بر این تفاوت نخست این است که «استنباط» همه ی امور از قرآن در انحصار

ائمه علیهم السلام می باشد و هیچ کس در آن شرکت ندارد. اما بستر و منابع معتبر «استنباط»

(۱) این نوشتار را در لینک زیر ببینید:

فقها محدود است به:

منبع (۱) محکّمات قرآن و سنتهای قطعی؛

پس ارجاع به خدا، اخذ و گرفتن آیات محکم قرآن است.

و ارجاع به پیامبر ﷺ گرفتن سنت مورد اتفاق پیامبر ﷺ است.

و ماییم اهل بیت رسول خدا ﷺ که محکم از قرآن را استنباط می‌کنیم و ماییم

اهل بیت پیامبر ﷺ که آیات متشابه از قرآن را تشخیص می‌دهیم و ناسخ را از

منسوخ می‌شناسیم...^۱

منبع (۲) حاصل «استنباط» ائمه علیهم السلام از قرآن؛

آنان را در میان اهل زمانشان و نزدیکانشان برتری دادی سپس آنان را به وحی

خودت اختصاص دادی و کتابت را بر آنان فرو فرستادی و به ما فرمان دادی که

به آنان تمسک جویم و اختلافات را به آنان ارجاع دهیم و از آنان دین تو را

استنباط و استخراج نماییم...^۲

در بحث مرجعیت چنین گذشت:

همانا خداوند قرآن را به این جهت معماگونه نازل کرده است که مردم برای فهم

آن نیازمند درهای (علم) خدا و راه او باشند و خدا را (با پذیرفتن سرسپردگی نسبت

به ابواب الهی) عبادت کنند و در گفته‌ی خدا به فرمانبرداری از نگهدارندگان قرآن

و گویندگان از امر خدا مراجعه نمایند و بدین جهت قرآن را معماگونه نازل فرمود

که هر آن چه مردم بدان نیازمند هستند، از نگهدارندگان قرآن استنباط نمایند و

نه از نفس خود...^۳

(۱) روایت ۱۴۶

(۲) روایت ۱۷۴

(۳) روایت ۱۷۵

بنا بر این بستر «استنباط» ائمه علیهم السلام مستنبط منه. در انحصار خود آنان است. و از این جهت «استنباط» فقها در طول «استنباط» ائمه علیهم السلام قرار دارد. اما بحث از این که «منابع انحصاری ائمه علیهم السلام منحصر به قرآن است یا خیر؟» مجال دیگری می طلبد که خارج از هدف ماست.

اختلاف در ابزار استنباط

تفاوت دوم بین استنباط ائمه علیهم السلام و استنباط فقها این است که ابزار «استنباط» ائمه علیهم السلام از قرآن، موهبتی الهی است که در انحصار خود آنان است و احدی در آن با ائمه علیهم السلام شرکت ندارد. توضیح بیشتر این امر ان شاء الله در «پشتوانه های علمی ائمه» و «محدّث (به فتح دال) یا محدّث (به کسر دال)» خواهد آمد.^۱

اما در این بحث از زاویه ی دیگری به اختلاف ابزار استنباط ائمه علیهم السلام با سایرین اشاره می شود:

امام رضا علیه السلام فرمود: برای ما چشمانی است که به چشمان مردم شباهتی ندارد و

در آن چشمان نوری است که شیطان سهمی از آن نمی برد.^۲

ابو اسحاق می گوید نزد امام صادق علیه السلام بودم پس از آن حضرت شنیدم که فرمود:

به راستی که عمودی از نور برای خداوند می باشد که آن را از همه ی خلائق

پوشیده داشته، يك طرف آن نزد خداست و طرف دیگر آن در گوش امام است

پس هرگاه خداوند چیزی را اراده نماید در گوش امام علیه السلام وحی می نماید.^۳

امام صادق علیه السلام فرمود: به یقین امام در شکم مادر صدا را می شنود پس هنگامی

که به چهار ماهگی رسید این آیه بر بازوی راستش نوشته می شود «و کلمه ی

(۱) از نوشتارهای سایت آشتی با خرد

(۲) روایت ۱۷۶

(۳) روایت ۱۷۷

پروردگارت از روی صدق و عدل کمال و تمام گردید و برای کلمات خداوند تبدیل کننده‌ای نیست» پس هنگامی که امام به دنیا آید برای او نوری بین زمین و آسمان ساطع خواهد شد و هنگامی که به راه افتد عمودی از نور برای او بلند خواهد شد که آنچه بین مشرق و مغرب است می‌بیند.^۱

امام باقر علیه السلام فرمود: یقیناً که امام از ما در شکم مادرش سخن را می‌شنود تا زمانی که به دنیا آید فرشته‌ای می‌آید و بر بازوی راستش می‌نویسد «و کلمه‌ی پروردگارت از روی صدق و عدل کمال و تمام گردید و برای کلمات خداوند تبدیل کننده‌ای نیست و او شنوا و داناست»، هنگامی که جوان گردد خداوند برای او عمودی از نور بلند می‌نماید که در آن عمود نور دنیا و آنچه در آن است می‌بیند و چیزی از آنها از امام پوشیده نمی‌ماند.^۲

اسحاق می‌گوید امام صادق علیه السلام فرمود: یقیناً امام در شکم مادرش صدا را می‌شنود پس هنگامی که به دنیا آید بر بازوی راستش نوشته می‌شود «و کلمه‌ی پروردگارت از روی صدق و عدل کمال و تمام گردید» پس هنگامی که رشد کند برای او عمودی از نور از زمین تا آسمان نصب می‌گردد که به آن کارهای بندگان را می‌بیند.

یونس اضافه کرده است که امام فرمود: پس هنگامی که به دنیا آید حکمت به او داده می‌شود و به حلم و وقار مزین می‌گردد و بر قامت او لباس هیبت پوشیده می‌شود و برای او چراغی قرار داده می‌شود که ضمیر اشخاص را می‌شناسد و کارهای بندگان را می‌بیند...^۳

اسحاق می‌گوید به امام باقر علیه السلام گفتم فدای شما گردم مقام امام چه اندازه است؟ فرمود: در شکم مادرش سخن را می‌شنود پس هنگامی که به زمین رسید در شانه‌ی

(۱) روایت ۱۷۸

(۲) روایت ۱۷۹

(۳) روایت ۱۸۰

راستش چنین نوشته شده است «و کلمه‌ی پروردگارت از روی صدق و عدل کمال و تمام گردید و برای کلمات خداوند تبدیل کننده‌ای نیست و او شنوا و داناست» سپس برای او نیز عمودی از نور از زیر مرکز عرش تا زمین برانگیخته می‌شود که در آن کارهای تمامی بندگان را می‌بیند سپس برای او عمود دیگری از نزد خدا تا گوش امام منشعب می‌شود که هرگاه نیاز به علم اضافه داشته باشد در گوش او ریخته می‌شود.^۱

اما ابزار استنباط فقها، نور «عقل» است که موهبت عام الهی است، ولی اختلاف افراد در درجات آن است، این امر نیاز به تحقیق گسترده‌ای دارد که مجالش نیست. آن چه مهم است است که با لحاظ عصمت، حتی خطای قصوری محال است. اما در فقها واجد شرایط، تنها خطای تقصیری محال است، ولی خطا قصوری ممکن و واقع است.

حذف شرط عصمت از مرجعیت به این معناست که تنها شرطی که خود معصومین علیهم‌السلام در فقاہت و افتاء مطرح کرده‌اند، فقط و فقط فتوای به علم است. فتوای به علم، در مقابل فتوای به رأی و فتوای به ظن و گمان حاصل از قیاسات باطل است.

آیا تقلید در اعتقادات راه دارد؟

مباحث پیشین روشن ساخت که اصل تقلید امری است که در زندگی عقلاء کاملاً جاری و ساری است. روایات فراوانی نیز بر همین امر عقلایی صحه گذاشته و تأکید کرده است.

جریان تقلید در حوزه احکام و فروع فقهی، امری است مسلم. به این معنی که هر

کس تقلید را پذیرفته آن را در احکام و فروعات قطعاً جاری می‌داند.
چالش اساسی در جریان تقلید در حوزه اعتقادات است.
پیش از هر چیزی ببینیم نقطه اصلی چالش کجاست؟

نقطه چالش تقلید در اعتقادات

اعتقادات، در مقابل احکام، چند کاربرد دارد.
کاربرد نخست آن شامل همه آن چیزی است که به آن ایمان می‌آوریم، از توحید گرفته تا فرشتگان، از مرگ گرفته تا بهشت و دوزخ، و...
تردیدی نیست که برای نوع مردم راهی به شناخت اعتقادات به شکل مطلق، وجود ندارد. لذا صرف تقلید (البته با شرایط آن) برای ایمان به این امور کفایت می‌کند.
به سخن دیگر مطلق اعتقادات، برای عموم مردم مصداق هدایت تکوینی قرار نمی‌گیرد، بلکه ایمان به بخش گسترده‌ای از آنها تنها از راه تقلید ممکن و شدنی است.
قدر مسلم در این گونه امور، تقلید از معصوم است.
اما تقلید از غیر معصومی که واجد همه شرایط است نیز بر اساس ادله تقلید ممکن و جایز است.

کاربرد دوم اعتقادات، معرفت خدا، رسول، امام و قیامت را شامل می‌شود.
بخش عمده‌ای از روایات معرفت خداوند و نیز پیامبر ﷺ و مقامات معصومین علیهم‌السلام، خارج از پرتو خرد عموم مردم است.
هنوز هم درک بسیاری از جملات نهج‌البلاغه در معرفت خداوند، مورد تأمل است، تا چه رسد به تمامی آن چه در این حوزه بیان شده است.
لذا می‌توان گفت این امور نیز در گستره تقلید جای می‌گیرند.
کاربرد سوم، اعتقادات پایه است که همان ضرورت حداقلی اصول دین است.

چالش اصلی تقلید، در اعتقادات بر اساس این کاربرد است. یکی از پیش نیازهای مرتفع ساختن این چالش، تعیین مبنا در بحث فطرت است. در ادامه به این مهم می پردازیم.

جایگاه فطرت در شناخت اعتقادات پایه

بحث فطرت از مباحث حیاتی و کارا و تأثیرگذار است که طرح آن مجال گسترده ای می طلبد.

یکی از تأثیرات فطرت، در بحث تقلید آشکار می شود. اگر (تأکید می کنم اگر) فطرت را یکی از اقسام شناخت بدانیم (که چنین است) تمامی اعتقادات پایه (و حتی بسیار فراتر از اصول پایه) مورد شناخت فطری همه انسان ها قرار گرفته است.^۱

لذا با زنده شدن فطرت، مشکلی به عنوان شناخت اعتقادات پایه باقی نمی ماند. بنا بر این، موضوعی برای تقلید در اعتقادات پایه باقی نمی ماند تا بحث از جریان تقلید را مطرح کنیم.

اما نسبت به سایر شاخه های اعتقادات، پیش از این گذشت که تقلید در آنها مشکلی ندارد.

تقلید در اعتقادات پایه با تنزل از شناخت فطری

روشن شد که با شناخت فطری، تقلید در اعتقادات پایه موضوعی ندارد، اما در سایر شاخه ها محذوری ندارد.

بله اگر کسی فطرت را بیگانه از مقوله شناخت بداند و یا فطرت فردی آن چنان

(۱) در منابع وحی به شناخت فطری اشارات فراوان رفته است. از جمله به روایت ۱۸۲ مراجعه کنید.

خاموش شده باشد که نتوان آن را بیدار کرد، بحث تقلید موضوع پیدا می‌کند. در این صورت اگر بخواهیم در خود مسئله تقلید در اعتقادات، تقلید نماییم، دچار دور و تسلسل محال می‌گردیم.

اما اگر خود مسئله تقلید، امری فطری باشد، در نگاه نخست به نظر می‌رسد که تقلید حتی در اعتقادات پایه مشکلی نداشته باشد.

اما در نگاه موشکافانه چنین نیست.

زیرا اگر فطرت را از مقوله شناخت خارج سازیم، خود تقلید فطری نیز از گردونه شناخت خارج می‌شود.

و اگر شناخت فطرت را بپذیریم، اما فطرت شخص آن چنان خاموش شده است که قابل بیدار شدن نباشد، باز هم استناد به تقلید فطری برای چنین شخصی سودمند نخواهد بود.

در نتیجه در هر دو صورت، تنها نقطه اعتماد در ساختمان عقیده می‌شود یک روش عملی عقلاء و آن این است که جاهل به عالم مراجعه می‌کند.

آن چه مهم است درنگ در خود این سیره یعنی رجوع جاهل به عالم است. تردیدی نیست که سیره‌های عقلانی، گتره نیست و تردیدی هم نیست که در سیره‌های عقلانی جای تعبد محض نیست.

هر سیره عقلانی به شکلی ریشه‌اش به خرد باز می‌گردد.

از این رو بایسته است که سیره عقلایی رجوع جاهل به عالم را زیر ذره‌بین خرد تجزیه و تحلیل نماییم.

با توجه به عدم تعبد در سیره‌های عقلایی، ملاک وجوب نفسی در رجوع جاهل به عالم منتفی است. به سخن دیگر عقلاء که به عالم مراجعه می‌کنند از این جهت نیست که تبعیت عالم ذاتا و بدون لحاظ علمش بایسته است. بلکه مراجعه جاهل به

عالم، به لحاظ عالم بودن عالم است. یعنی علم اوست که درستی مراجعه به عالم را توجیه می‌کند.

به سخن دیگر با توجه با عالم بودن عالم، عقلاء رأی و نظر او را طریقی به واقع می‌بینند.

یعنی همچنان که علم و شناخت خود فرد، مستقیماً واقع را برای فرد منکشف می‌سازد، همان گونه نظر عالم نیز در نظر عقلاء به شکلی کاشف از واقع است. توضیح این مطلب را در سرفصل «مرجعیت دوگانه علم (مرجعیت مستقیم و با واسطه علم)» ببینید.

بر این اساس ما از دو طریق با واقع ارتباط پیدا می‌کنیم، یکی از راه شناخت مستقیم خود ما و دیگری از راه رأی و نظر عالم.

حقیقت کاشفیت نظر عالم از واقع به تطابق سخن عالم با واقع برمی‌گردد. پشوانه این تطابق نیز صدق و راستگویی عالم است.

پس از روشن شدن ملاک مراجعه به عالم که همان طریقت باشد، باید تحقیق کرد که طریقت رأی عالم مطلق است یا خیر؟

توضیح این که اگر در نظر عقلاء، مراجعه جاهل به عالم به شکل مطلق معتبر باشد، فرد حتی در صورت تمکن از تحصیل علم، می‌تواند به تقلید از عالم بسنده کند. ولی اگر در نظر عقلاء مراجعه جاهل به عالم مقید باشد به عدم دسترسی به علم و یا دشواری آن، در این صورت با فرض تمکن از علم، عقلاء برای تقلید از عالم، طریقت قائل نیستند.

پس اعتبار رجوع جاهل به عالم محدود می‌شود به صورتی که امکان تحصیل علم به راحتی ممکن نباشد. به سخن دیگر طریقت قول عالم در صورتی است که راه علم بر شخص بسته باشد و یا این که خالی از دشواری نباشد.

پس از تجزیه و تحلیل سیره عقلاء نسبت به رجوع جاهل به عالم و روشن شدن بحث کبروی آن، نوبت به تطبیق آن بر موضوع نوشتار فرامی‌رسد. پیش از هر چیزی داشته‌های صورت مسئله را مرور می‌کنیم.

(۱) دست ما از علم به اعتقادات پایه خالی است.

(۲) شناخت فطری نیز منتفی است. (خواه از جهت این که فطرت از مقوله شناخت نیست یا این که فطرت آن چنان مرده است که زنده کردن آن کار آسانی نیست.)

(۳) عقلاء مراجعه به عالم را طریق به واقع می‌بینند.

(۴) اما طریقت این سیره، مشروط و مقید است که به این تحصیل علم توسط خود شخص به آسانی در دسترس نباشد.

ناگفته پیداست که موضوع بحث انسانی است که به موهبت عقل آراسته است. اینک باید دید از منظر خرد شناخت وجود صانع، امری پیچیده و دشوار است که هر کسی از عهده آن برنمی‌آید؟ یا این که شناخت وجود صانع امری ساده و آسان است و برای همگان امکان پذیر است؟

(۵) طبق اصول اولیه و موضوعه پی بردن از اثر به مؤثر و... (اصول پایه اعتقادات) نه تنها ممکن است که به شدت آسان و راحت است و به سرعت در دسترس فرد عاقل قرار می‌گیرد.^۱

(۶) طریقت رجوع جاهل به عالم در مفروضات مسئله حداقل نزد عقلاء محرز نیست. آن چه در این بخش ارایه شد، تنها برای تکمیل تحقیق بود و الا شناخت فطری امری مسلم و قطعی است و لذا نوبت به تحقیق در این شاخه نمی‌رسد.

(۱) دین نیز بر این امر واقعی تأکید فراوان کرده است. مانند: أَلَمْ يَكُنْ فِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...

بحث یاد شده بسیار مهم است و مجال گسترده‌ای می‌طلبد. اما در اینجا به این اشاره بسیار کوتاه بسنده می‌کنیم که:

شناخت و معرفت (در مقابل باور و ایمان) از چند طریق حاصل می‌شود: ۱- شناخت مشهودات و بدیهیات ۲- شناخت استدلالی ۳- شناخت فطری. ناگفته پیداست که در همه انواع شناخت، با انسان خردمند سر و کار داریم و الا اگر کسی بهره‌ای از خرد نداشته باشد، هیچ کدام از شاخه‌های شناخت برایش گشوده نمی‌شود.

عصاره سخن در تقلید در اعتقادات

مباحث پیشین روشن ساخت که مراجعه جاهل به عالم، مصادیق متعددی دارد که عبارتند از:

۱) مراجعه جاهل به عالم در اعتقادات به معنای وسیع

۲) مراجعه جاهل به عالم در اصول اعتقادات

۳) مراجعه جاهل به عالم در اعتقادات پایه

۳/۱) مراجعه جاهل به عالم در اعتقادات پایه با لحاظ شناخت فطری

۳/۲) مراجعه جاهل به عالم در اعتقادات پایه بدون لحاظ شناخت فطری

به جز اعتقادات پایه، تقلید در سایر اعتقادات هیچ محذوری ندارد.

در اعتقادات پایه نیز با فرض وجود شناخت فطری، موضوع تقلید از اساس منتفی می‌گردد.

در اعتقادات پایه بدون لحاظ شناخت فطری، با توجه به ۱- طریقت مراجعه جاهل به عالم و ۲- آسانی تحصیل شناخت، از منظر عقلاء جایی برای تقلید وجود ندارد.

رابطه تقلید و اطمینان

تقلید درست، رجوع جاهل به عالمی است که از دایره عدالت خارج نمی شود. پیداست که مقتضی این بستر (خبرویت و عدالت)، خالی از هر امر دیگری، اطمینان و اعتماد به خود عالم است.

اما احیاناً اموری پیدا می شوند که نسبت به رأی و نظر عالم، اطمینان حاصل نمی شود و یا به خلاف آن اطمینان پیدا می شود.

این پدیده، دو پرسش اساسی را پیش رو می گشاید.

پرسش نخست این که آیا ممکن است اطمینان به خود عالم، با عدم اطمینان به رأی او باقی بماند؟

و پرسش دوم هم این که در صورت عدم اطمینان به رأی عالم، چه باید کرد؟

این بحث را می توان از زاویه ای دیگر نیز گشود و آن این که:

یکی از مباحثی که در تقلید مطرح است، نقش سیره عقلانی در حجیت تقلید است.

گفته شده است که سیره های عقلانی در صورتی حجت هستند که ظن بر خلاف آن نباشد. به تعبیر دقیق تر در صورت ظن بر خلاف، سیره ای میان عقلاء وجود ندارد.

اگر ظن بر خلاف رأی مجتهد پیدا شد، آیا سیره می تواند درستی تقلید را اثبات کند؟

به این بحث از دو منظر می نگریم: منظر روایات و منظر خرد.

ظن بر خلاف فتوای مجتهد از منظر روایات

پیداست که هدف و حاصل آموختن، علم پیدا کردن به مسئله است.

اگر اطمینان را علم عرفی بدانیم، با اطمینان به مسئله، هدف تعلم نیز تحقق

می یابد.

اما تقلید، مغایر تعلم است و کاری به علم به خود مسئله ندارد.

پس حاصل تقلید چیست؟

روایت مهم ۹۹ که پیش از این گذشت شاه کلید این بحث است:

سوگند به خدا که مؤکدا من بوی شما و ارواح شما را دوست دارم.

با این همه (مرا) به ورع و تلاش یاری کنید، آن چه نزد خداوند است دست یافتنی

نیست، مگر به ورع و اجتهاد.

و هنگامی به بنده‌ای ائتمان و اعتماد کردید پس به او اقتداء نمایید.

نکته نخستی که باید توجه کرد این است که ادله تقلید منحصر به عنوان تقلید

نیست، بلکه عناوین فراوان دیگری، از جمله وجوب اقتداء به عالم نیز دلیل بر درستی

تقلید است. تفصیل این بحث را در بخش «رد پای تقلید در دین» ببینید.

مسئله این گونه روایات به اقتداء و تقلید، تعبدی نیست بلکه به یک امر عقلانی و

عقلانی اشاره دارد.

ریشه این امر عقلانی و عقلانی، تنها ائتمان و اطمینان و اعتماد است.

روایت ۹۹ به این مسئله اشاره کرده است و آن کلیدی‌ترین نکته حدیث است که

عبارت از این فقره است:

إذا ائتممت بعد فاققدوا به...

هنگامی به بنده‌ای ائتمان و اعتماد کردید پس به او اقتداء نمایید.

موضوع قضیه، «إذا ائتممت بعد» است.

حکم و محمول قضیه نیز «فاققدوا به» است.

آن چه مهم است، متعلق ائتمان در موضوع قضیه است. ائتمان به چه؟

در این روایت تصریح شده به ائتمان به عبد، نه اعتماد به رأی عبد.

یعنی متعلق ائتمان، خود عبد (یعنی مرجع) است، نه رأی مرجع.

بین این دو فرق آشکاری است.

توضیح این که اگر ائتمان به رأی مجتهد معیار باشد، با شک و یا ظن به خلاف فتوای مجتهد، ائتمان زایل می‌گردد و امر به اقتداء، موضوعاً منتفی می‌گردد. اما اگر متعلق ائتمان، خود مجتهد باشد در این صورت دیگر ظن بر خلاف فتوای مجتهد، اثری در سیره عقلاء ندارد.

زیرا ریشه سیره (که منای روایات نیز همین است) ائتمان است و ائتمان، حاصل عالمیت و عدالت مجتهد است و این دو هم محرز است پس موضوع ائتمان، محقق است، قهراً حکم اقتداء هم بر آن مترتب می‌شود.

این امر در مورد مقلد جاهل ناآشنای به استنباط کاملاً واضح است.

اما ممکن است در مورد مقلد جاهل آشنای به استنباط مورد تردید واقع شود. تنها مورد قابل تردید، جاهل آشنای به استنباطی است که در آستانه اجتهاد باشد، برای چنین شخصی ممکن است عالمیت عالم از نظر صغروی (آن هم در این مسئله‌ای خاص) مورد تردید قرار گیرد و تبعاً موضوع اقتداء که ائتمان است، منتفی شود.

اما سایر مصادیق جاهل آشنای به استنباط، با حفظ صغرای عالمیت، موضوع ائتمان به عبد باقی است و جریان حکم آن، یعنی اقتداء نیز قهری است. ممکن است گفته شود ریشه مبنای عدم سیره عقلانی در رجوع به خبره، در صورت ظن به خلاف، این باشد که متعلق ائتمان را رأی گرفته‌اند.

اما روایت ۹۹ تصریح می‌کند که متعلق ائتمان خود شخص مجتهد است، نه رأی و استنباط او.

إذا ائتمتم بعبد فاقتدوا به...

در دیگر روایات شواهد فراوانی برای این جمله وجود دارد. از جمله:

پرسش از ثقه بودن افراد

أَفيونس بن عبد الرحمن ثقة أخذ عنه ما أحتاج إليه من معالم ديني...

و یا امر به اعتماد به افراد خاصی

فاعتمدا فی دینکما علی...

و...

این گونه موارد شاهد بر این هستند که محور تقلید، ائتمان به خود شخص است و نه فتوای او.

در این دسته از روایات، محور ائتمان و وثوق و اعتماد، خود فقیه است، نه فتوای فقیه. با توجه به آن چه گذشت اگر کبرای عدم حجیت سیره در موارد ظن بر خلاف راهم بپذیریم، این کبرا در بحث تقلید موضوع پیدا نمی کند. چون بر اساس این روایات آن چه در تقلید لازم است، ائتمان به خود فقیه است که با توجه به احراز فقاقت و عدالت او، محرز است. ولی ظن بر خلاف فتوای فقیه، معیار و منای تقلید قرار نگرفته است.

هر چند بیان روایت کفایت می کند، اما به لحاظ عقلانی بودن محتوای روایت لازم است از منظر عقل نیز آن را تجزیه و تحلیل نماییم.

ظن بر خلاف فتوای مجتهد از منظر خرد

در آغاز این بخش چند پرسش مهم را مطرح کردیم که آن را دوباره مرور می کنیم. آیا ممکن است اطمینان به خود عالم، با عدم اطمینان به رأی او باقی بماند؟ در صورت عدم اطمینان به رأی عالم، چه باید کرد؟ اگر ظن به خلاف رأی مجتهد پیدا شد، آیا سیره می تواند درستی تقلید را اثبات کند؟ در سرفصل پیش از منظر روایات به پرسش های یاد شده پاسخ داده شد و حاصل

این شد که معیار و مناط، ائتمان به خود فقیه است نه فتوای او.

اینک همین مسئله را از منظر خرد بررسی می‌کنیم.

تقلید، رجوع جاهل به عالم است.

پس رکن نخست موضوع تقلید، جاهل است و اساساً تقلید عالمی از عالم دیگری باطل است.

عقلانیت تقلید نیز متوقف بر این است که مرجع شخص جاهل، عالم باشد. ناگفته پیداست که تقلید جاهل از جاهل عقلانی نیست. پس رکن دوم موضوع تقلید نیز مرجعیت عالم است.

شرط عدالت مرجع نیز تضمین کننده عدم انحراف عامدانه‌ی رکن دوم، یعنی مرجعیت است.

اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا جاهل به درستی فتوای مجتهد (اعم از شک در درستی فتوا یا ظن بر خلاف آن)، درستی تقلید را زیر سؤال می‌برد؟ آیا شک مقلد در درستی استنباط فقیه، مانع تقلید است؟

به سخن دیگر آیا شرط درستی تقلید، علم به درستی فتوای مجتهد است یا خیر؟ تمامی پرسش‌های یاد شده اشاره به یک امر اساسی دارد و پاسخ آن نیازمند تحقیق و بررسی است.

شایسته است که برای پرهیز از پیچیدگی و دشواری بحث، ساده‌ترین و طبیعی‌ترین صورت مسئله را مورد کنکاش قرار دهیم و آن صورتی است که تنها یک عالم و فقیه جامع الشرایط در دسترس باشد، در نتیجه تنها با یک فتوا سروکار داشته باشیم.

سایر صور مسئله، مجال گسترده‌ای مطلبی که در مباحث تخصصی مطرح می‌شود.

ناگفته پیداست که حل ساده‌ترین صورت مسئله، راه را برای حل صور پیچیده هموار می‌کند.

یک بار دیگر مفروضات مسئله را مرور می‌کنیم.

(۱) علم مقلد به عالم بودن مرجع

(۲) علم مقلد به عدالت مرجع

(۳) علم مقلد به فتوای مرجع

(۴) جهل مقلد نسبت به فرآیند استنباط مرجع

(۵) راست‌پنداری و قبول فتوای مجتهد که از آن با تعبیر ایمان به سخن مجتهد نیز یاد می‌شود.

در سه امر نخست (عالمیت، عدالت و فتوا) قطعاً علم مقلد، ضروری است و در امر چهارم (به اقتضای تغایر تعلم و تقلید) نیز قطعاً علم منتفی است. بنا بر این اگر شرط علم یا اطمینان به فتوای مجتهد، در درستی تقلید معتبر باشد، تنها در امر پنجم قابل طرح است.

توضیح این که لازمه شرطیت علم، این است که چون علم به درستی استنباط مجتهد دارم، پس فتوای مجتهد را می‌پذیرم.

اما لازمه عدم شرطیت علم، این است که چون علم به عالمیت و عدالت مجتهد دارم، به سخن مجتهد ایمان دارم و آن را راست می‌پندارم و می‌پذیرم.

در فرض یاد شده، یعنی وجود تنها یک عالم و فقیه جامع الشرایط و تنها یک فتوای معتبر، برای نوع مقلدین اطمینان به فتوای مجتهد پیدا می‌شود. پس اطمینان نوعی حاصل است. شاهد بر این امر، سیره عقلانی گسترده و قوی رجوع جاهل به عالم است.

آن چه مهم است اطمینان شخصی است. آیا همیشه اطمینان شخصی نیز برای

تک تک مقلدین نسبت به درستی فتوای مجتهد حاصل می‌شود یا خیر؟ برای رسیدن به پاسخ مناسب، بایسته است که میان مقلدین تفکیک قائل شویم و جاهل بیگانه از استنباط را از فاضل آشنای به استنباط جدا کنیم. مقصود از فاضل آشنای به استنباط کسی است که به مرزهای خبرویت و فقاہت نزدیک شده است، اما توانایی استقلال در استنباط و در فتوا را ندارد. از چنین شخصی با تعبیر قریب الاجتهاد یاد می‌شود. فاضل آشنای به استنباط، اگر از فرآیند استنباط فقیه آگاه شود، چند صورت متصور است:

(الف) علم به فرآیند استنباط در مسئله مورد نظر پیدا کند. در این صورت فاضل آشنای به استنباط، با تعلم خودش، عالم به مسئله می‌شود از فرض تقلید خارج می‌گردد.

(ب) اطلاعات فاضل آشنای به استنباط، هر چند به حد حصول علم به استنباط نمی‌رسد، اما با همین اندازه از اطلاعات، در سیر استنباط اشکالی نمی‌بیند. در این صورت همان اطمینان نوعی، همراه با اطمینان شخصی است. به سخن دیگر دلیلی برای شک در فتوای فقیه وجود ندارد.

(ج) اطلاعات فاضل آشنای به استنباط، هر چند به حد حصول علم به استنباط نمی‌رسد، اما با همین اندازه اطلاعات نسبت به سیر استنباط فقیه دچار اشکال می‌گردد.

عمده صورت سوم است که باید مورد تحقیق قرار بگیرد. نکته‌ای که در این صورت باید مورد درنگ قرار گیرد این است که در فرض یاد شده، آیا هنوز هم رجوع جاهل به عالم محفوظ است یا خیر؟ اگر اطلاعات فاضل به استنباط، به حدی باشد که از دید عرف رجوع جاهل به

عالم محفوظ نباشد، نوبت به تقلید نمی‌رسد. باید سراغ قواعد عامه متناسب با چنین موردی برود. ممکن است گفته شود که مصداق چنین فردی، قریب الاجتهادی است که فاصله بسیار کمی با فقاقت دارد.

اما اگر رجوع جاهل به عالم همچنان محفوظ باشد چه باید کرد؟ در موضوع مسئله اگر مستند تقلید، سیره عقلائیه باشد، باید شمول سیره عقلاء نسبت به این مورد احراز گردد.

پیدا است که با احراز شمول سیره، نسبت به مورد یاد شده، تقلید با استناد به سیره مانعی ندارد. ولی اگر شمول سیره احراز نشد نمی‌تواند با اتکاء به سیره تقلید نماید. اما اگر مستند تقلید، روایات باشد باز هم باید اطلاق و عموم روایات رجوع جاهل به عالم، نسبت به مورد یاد شده احراز گردد.

در این فرض نیز پیدا است که اگر عموم و اطلاقی در روایات به اثبات رسید، تقلید چنین شخصی درست و الا با استناد به روایات یاد شده نمی‌تواند تقلید نماید. مصداق این شاخه دانشجویان و طلاب درسخوانی هستند که به سطوح عالی رشته تحصیلی خود رسیده‌اند.

شمول سیره و عموم روایات نسبت به این شاخه، بعید نیست. اما با توجه به اندک بودن فاضل‌آشنای به استنباط، (به خصوص آشنایی که فاصله بسیار کمی با فقاقت دارد) این مسئله مصداق چندانی ندارد.

البته جاهلان مدعی علم فراوان هستند، همچنان که در روایات نیز به آنها اشاره شده است. اما موضوع بحث، آشنای واقعی به استنباط است نه مدعی آن. عمده صورتی است که مقلد، جاهل ناآشنای به استنباط است.

نکته مهمی که پیش از این تذکر دادیم، این بود که با فرض این که تقلید با تعلم مغایرت دارد، حاصل تقلید نمی‌تواند عالم شدن به مسئله مورد تقلید باشد. در نتیجه

همچنان جهل مقلد نسبت به مسئله باقی است. در نتیجه مهم‌ترین و کلیدی‌ترین نکته در حل مسئله، پاسخ به این پرسش است که:

جاهل ناآشنای به استنباط، چگونه می‌تواند در درستی استنباط فقیه شک کند؟! جاهل ناآشنا به استنباط ادعا کند که اشکال عالمانه در درستی استنباط دارد، این ادعا با حفظ فرض مسئله، متناقض و محال می‌نماید.

به سخن دیگر اشکال عالمانه، مستلزم آشنایی با استنباط، ولو در حد همین یک مسئله است. با حفظ موضوع، یعنی جاهل ناآشنا، اشکال عالمانه، دیگر شدنی نیست. چون اشکال عالمانه از جاهل ناآشنا موضوعاً منتفی است.

پس شک در درستی استنباط فقیه، نمی‌تواند از اشکال عالمانه سرچشمه بگیرد. آن چه ممکن است، شک و تردیدی است که ناشی از اشکالات غیر عالمانه باشد. مثلاً شبهاتی شبیه افکنان در اصل فتوا یا قواعد استنباط مطرح کرده‌اند که فرد را دچار اشکال و شبهه کرده است یا اتهاماتی نسبت به فقهاء به شکل عموم یا نسبت به فقیه خاصی مطرح کرده‌اند که فرد را دچار شبهه کرده است.

پیدا است که چنین شکی، هم ممکن است و هم فراوان اتفاق می‌افتد. عمده این شبهات نیز در مباحث کلی مانند اجتهاد و تقلید و استنباط است ولی احياناً در برخی از مسائل فرعی نیز شبهاتی مطرح می‌شود.

همان گونه که تصریح شد عمدتاً شک، ناشی از اموری خارج از استنباط است نه این که شک، در خود استنباط باشد.

چون منشأ شک، شبهات خارج از استنباط است، با مرتفع ساختن شبهات، خواه ناخواه شک حاصل از آن نیز برطرف می‌گردد.

بدین سان شک ناآشنای به استنباط فقیه، هم از موضوعیت می‌افتد، چون ناشی

از شبهات است و هم ارزشی ندارد چون عالمانه نیست.

البته پیداست که اگر خود جاهل ناآشنا، بدون تحقیق در شبهات، اصرار بر شک خود داشته باشد، می شود جاهل مقصر.

و صد البته پیداست که شبهات یاد شده، با اندک تحقیقی قابل حل است، مگر این که عنادی، هوای نفسی، وسواسی و... در کار باشد.

و هزار البته شک معاند و هواپرست و وسواسی، فاقد ارزش است.

عصاره مباحث این بخش عبارت است از:

مفروضات مسئله سه علم و یک جهل است: علم به ۱- عالم بودن مرجع، ۲- عدالت مرجع و ۳- فتوای مرجع و ۴- جهل نسبت به فرآیند استنباط فقیه.

شرط اطمینان به فتوای مجتهد، تنها درباره راست پنداری و قبول فتوای مجتهد قابل طرح است.

در ساده ترین صورت مسئله، یعنی وجود تنها یک عالم جامع الشرایط، اطمینان نوعی به درستی فتوای مجتهد پیدا می شود.

اما نسبت به اطمینان شخصی، نخست باید جاهل بیگانه از استنباط را از جاهل آشنای به استنباط جدا کنیم.

با توجه به اندک بودن جاهل آشنای به استنباط، بر جاهل ناآشنای به استنباط متمرکز می شویم.

شک در درستی استنباط فقیه، از سوی جاهل ناآشنای به استنباط، تنها ناشی از اشکالات غیر عالمانه مانند شبهات شبهه افکنان است.

چون منشأ شک، شبهات خارج از استنباط است با مرتفع ساختن شبهات، خواه ناخواه شک حاصل از آن نیز برطرف می گردد.

بدین سان شک ناآشنای به استنباط فقیه، هم از موضوعیت می افتد، چون ناشی از شبهات است و هم ارزشی ندارد چون عالمانه نیست.

شایسته است دوباره تأکید شود که متأسفانه کم نیستند مدعیان علم و فقاہت که در واقع جاهل ناآشنای به استنباط هستند. لذا عمده تردیدها در درستی فتوای فقیه، جاهلانه است.

حاصل مباحث این بخش عبارت است از این که: آن چه در تقلید معتبر است اطمینان به شخص خبره است، نه اطمینان به رأی و نظر او. بنا بر این، شک در درستی فتوا، یا ظن بر خلاف فتوای مجتهد، هیچ صدمه‌ای به درستی تقلید نمی‌زند. البته به شرط این که تغایر تقلید و تعلم فهمیده شود.

رابطه تقلید و تفقه

یکی از اصول عقلی و شرعی مسلم این است که عمل فرد باید از روی علم و تفقه باشد.

موضوع تقلید نیز جهل مقلد نسبت به فرآیند استنباط و فتوا است.

آیا تقلید، اصل عقلی و شرعی مسلم را نقض می‌کند یا خیر؟

پاسخ به این پرسش در گرو کشف رابطه تقلید و تفقه است.

نکته نخستین و مهمی که در رابطه تقلید و تفقه باید به آن توجه داشت این است که با فرض این که تقلید با تعلم مغایرت دارد، حاصل تقلید نمی‌تواند عالم شدن به مسئله مورد تقلید باشد. در نتیجه همچنان جهل مقلد نسبت به مسئله باقی است.

پس حاصل تقلید چیست؟

حاصل تقلید در گام نخست، علم به فتوای مجتهد است.

ممکن است توهم شود میان بقاء جهل مقلد و علم مقلد به فتوای مجتهد، تنافی است.

چگونه ممکن است مقلد همچنان جاهل باشد، اما در عین حال عالم به حکم و

وظیفه‌اش نیز باشد؟!

در توضیح این امر باید توجه داشت که علم و جهل، وابسته به موضوع و مورد هستند، یعنی در علم و جهل، همیشه این پرسش مطرح است علم به چه چیزی و جهل نسبت به چه چیزی؟

پس باید متعلقات علم و جهل در تقلید به تفکیک بیان گردد. نخستین علم در تقلید، علم مقلد به عالم بودن مرجع است. دومین علم در تقلید، علم مقلد به عدالت مرجع است. سومین علم در تقلید، علم مقلد به فتوای مرجع است. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که پس جهل مقلد در کجاست؟ برای پاسخ به این پرسش باید فتوا را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد تا حقیقت علم مقلد به فتوا روشن گردد.

فتوا چیست؟ فتوا، بیان رأی مجتهد، نسبت به وظیفه است. رأی مجتهد چیست؟ رأی و نظر، حاصل استنباط مجتهد است. استنباط چیست؟ استنباط، عملیات عقلی مجتهد برای کشف (و نه جعل) حکم و وظیفه است.

حکم و وظیفه از چه چیزی کشف می‌شود؟ وظیفه، از بستر استنباط مجتهد، یعنی همان تقلین یا کتاب و سنت کشف می‌شود.

فرآیند استنباط مجتهد از تقلین، به رأی عن علم منتهی می‌شود. رأی عن علم، وقتی بیان شود، می‌شود فتوای مجتهد. علم مقلد، تنها و تنها نسبت به بیان وظیفه توسط مجتهد است که فتوا نامیده می‌شود.

اما نسبت به فرآیند حصول فتوا که همان استنباط باشد، مقلد همچنان که جاهل

بوده، جاهل هم باقی می‌ماند.

زیرا اگر ادعا شود که علم مقلد به فتوا، مستلزم علم به استنباط است، این خلف فرض است، چون دیگر تقلیدی در کار نیست، بلکه علم به فرآیند استنباط، در دایره تعلم قرار می‌گیرد، اما مفروض این است که تعلمی در کار نیست.

پس با فرض تقلید و نفی تعلم، علم به فتوا، نمی‌تواند مستلزم علم به مستند فتوا و کیفیت استنباط از آن باشد.

با این بیان روشن شد که جهل مقلد، جهل به استنباط و مستندات رأی مجتهد است و علم مقلد، علم به فتوای مجتهد است.

البته بایسته است به این نکته توجه شود که صرف علم به فتوای مجتهد، تقلید نیست، بلکه مباحث پیشین روشن ساخت در صورت راست‌پنداری و پذیرش فتوای مجتهد، تقلید محقق می‌شود. حقیقتِ راست‌پنداری نیز همان اعتقاد و ایمان و باور سخن مجتهد است. تفصیل این مباحث در بخش‌های نخست نوشتار گذشت.

آن چه مهم است این است که آیا صرف علم مقلد به فتوای مجتهد (و نه علم به استنباط مجتهد) مصداق عمل به علم و عمل از روی فقاہت شمرده می‌شود یا خیر؟ برای حل این مشکله باید با مقامات تفقه آشنا شد.

توضیح مقامات تفقه در سرفصل «شرط یکم تقلید غیر معصوم» از نوشتار «برترین لبیک به آیه نُّفَر» آمده است. توجه شما را به گزیده بسیار کوتاهی از آن جلب می‌کنم.

تفقه چند مقام دارد.

مقام برتر تفقه، همان شناخت واقع و مقام ثبوت است که حاصل هدایت تکوینی است.

رتبه بعدی تفقه نیز درایت روایات معصومین علیهم‌السلام یا مقام اثبات است که حاصل نهایی آن، هدایت تشریعی و تقلید از معصوم است.

فقیه، با درایت روایات، به فتوا می‌رسد و برای دیگران نیز افتاء می‌کند. رتبه سوم تفقه، شناخت تکلیف و وظیفه، بدون درایت روایات است. این رتبه، حاصل شناخت فتوای فقیه است.

البته مراتب یاد شده برای تفقه به معنای اختلاف معنای تفقه نیست. بلکه مراتب یاد شده ناشی از اختلاف متعلق تفقه است.

متعلق تفقه در مقام نخست مقام ثبوت و درک واقع امر است. متعلق فقه در مقام دوم، مقام اثبات یعنی درایت روایات است. متعلق فقه در مقام سوم، یعنی مقام فتوا (که حاصل مقام اثبات است)، فتوای فقیه می‌باشد.

بر همین اساس می‌توان گفت مسئله‌دان نسبت به فتوا و وظیفه عملی خود، تفقه دارد و فقیه نسبت به درایت روایت تفقه دارد و معصومین نسبت به کل واقعیات از جمله احکام واقعیه تفقه دارند.

مباحث این نوشتار روشن ساخت که شارع مقدس، فتوای فقیه را برای مقلد حجت قرار داده است.

بنا بر این جاهل ناآشنای به استنباط نیز می‌تواند نسبت به حجت الهی که فتوای فقیه (و نه استنباط فقیه) باشد، عالم و فقیه شود و عمل او نیز مصداق عمل به علم باشد.

با آشنایی با دامنه گسترده تفقه و فقاها، روشن می‌شود که عمل مقلد، مصداق مقام سوم تفقه است.

رابطه تقلید و حکم واقعی

گذشت که فرآیند استنباط فقیه، به رأی فقیه و سپس فتوای فقیه منتهی می‌گردد.

رأی و فتوای معصومین علیهم‌السلام، دقیقاً مطابق با حکم واقعی الهی است.^۱ اما رأی و فتوای غیر معصومین، ممکن است مطابق با حکم واقعی باشد و ممکن است مطابق نباشد. لذا این پرسش قابل طرح است که: با احتمال عدم مطابقت رأی و فتوای فقیه با حکم واقعی، چگونه می‌توان از فقیه تقلید کرد؟

اولاً این پرسش مبتلا به نقض‌های فراوان و آشکاری است که قابل پاسخگویی نیست.

با مراجعه به روایات، شاهد هستیم که حکم و وظیفه، همیشه محرز واقع نیست. مثلاً وقتی که شک دارم این نجس است یا پاک، طبق روایات برائت، می‌گویم پاک است. آیا پاکی واقعی برای این چیز اثبات می‌شود؟ مسلماً خیر.

وقتی شک دارم که این چیز نجس به درستی تطهیر شده یا نه، طبق روایات استصحاب، می‌گویم نجس است. آیا نجاست واقعی برای این چیز اثبات می‌شود؟ مسلماً خیر.

طبق روایات مسلم، قاضی باید بر اساس بینه حکم نماید. آیا آن چه بینه شهادت می‌دهد واقع را اثبات می‌کند؟ مسلماً خیر.

در شک در رکعات نماز طبق روایات، بنا بر اکثر گذاشته می‌شود. آیا واقعا نماز من مطابق واقع انجام شده است؟ مسلماً خیر.

و...

ثانیاً فرآیندی که به تفقه می‌انجامد، اسمش استنباط است. استنباط غیر معصوم

(۱) این مطلب توضیح مهمی دارد که مربوط به احکام ظاهری همچون اصول عملیه، تقیه و... می‌گردد. مجال این مطلب در مباحث تفصیلی است.

همان گونه که از اسمش پیداست، امکان خطا دارد. پس محتمل است مطابق حکم واقعی باشد و ممکن است مطابق حکم واقعی نباشد.

اگر بگوییم احتمال خطا مانع تقلید دیگران از فقیه است، لازمه آن این است که خود فقیه نیز نتواند به رأی حاصل از تفقه خودش عمل نماید، تا چه رسد به این که فتوا دهد و دیگری از او تقلید نماید!

به سخن دیگر اگر احتمال عدم مطابقت استنباط فقیه با واقع، مانع تقلید مقلد است، همین احتمال برای عمل خود فقیه نیز جاری و ساری است، بنا بر این، عمل فقیه به تفقهش نیز دچار مانع می‌گردد.

لازمه پذیرفتن مانع یاد شده، بسته شدن راه تفقه و راه عمل به علم است و حاصل آن تعطیلی دین است.

اشکال یاد شده در واقع اشکال بر تقلید نیست، بلکه اشکال بر اصل تفقه و استنباط است.

ثالثا اشکال یاد شده حتی برای خود اخباریون نیز دردسر ساز است. مسلما تمامی اخباریون در فهم از روایات نظر یکسانی ندارند. اگر دو نفر اخباری در یک مسئله اختلاف داشته باشند، حداقل نظریکی از آنها مطابق واقع نیست. پس همیشه احتمال عدم مطابقت با واقع وجود دارد. با زنده شدن این احتمال، خود اخباریون هم نمی‌توانند به روایات عمل کنند!

در نتیجه در غیر ضروریات دین، بر اساس اشکال مطرح شده راه عمل به دین بسته می‌شود و دین تعطیل می‌گردد!

اما حل مسئله:

آن چه مهم است این است که بدانیم خود معصومین علیهم‌السلام، اموری را در موارد خاصی حجت قرار داده‌اند.

حجیت برأئت، حجیت استصحاب، حجیت بینة، حجیت ظن به اکثر در رکعات نماز و حجیت ... همگی توسط خود معصومین علیهم‌السلام بیان شده است.

به سخن دیگر حجیت امور یاد شده، حکم واقعی است که مورد علم فقیه واقع شده است و تردید در انطباق آن با واقع راه ندارد.

در این گونه موارد آن چه ممکن است با واقع منطبق نباشد، در حوزه مصادیق خارجی حجت است.

مثلاً در قضاوت، حجیت شاهد و قسم (با شرایطی که در محل خودش بیان شده)، امری قطعی و مسلم است و قاضی واجب است بر اساس همین موازین قضاء حکم نماید.

حجیت موازین قضاوت، حکم واقعی است.

اما همین حکم واقعی، در مرحله تطبیق، ممکن است با واقع همسان باشد و ممکن است با واقع همسان نباشد. مثلاً اگر شاهد اشتباه کرده باشد، قطعاً قاضی باید بر اساس شهادت حکم نماید اما حکم قاضی، مطابق واقع نیست.

عدم مطابقت با واقع در این گونه موارد، ربطی به قاضی ندارد، بلکه ناشی از اشتباه شاهی است که طبق ضوابط قضاوت، باید مطابق آن حکم صادر شود.

همین وضعیت در حجیت خبر ثقه، حجیت برأئت و ... جاری می‌شود. در موارد یاد شده بر اساس علم به بیان معصوم، حتی با حفظ شک در حکم واقعی، مکلف حجت قطعی بر عمل دارد.

مکلف در واقع به حجتهای یاد شده عمل می‌کند که به آن عالم است و این حجتها، عذر مکلف نزد خداوند هستند.

از جمله حجتهای الهی، فتوای فقیه جامع الشرائط است که به تفصیل در بخش «ردّ پای تقلید در دین» بیان شد.

نتیجه بحث این شد که با توجه به اثبات حجیت تقلید، تقلید (همانند موارد بسیار دیگر) هیچ گونه منافاتی با عدم علم به حکم واقعی ندارد.

برای توضیح بیشتر به سرفصل «هلاکت اخباریون در گرداب ظن معتبر» از نوشتار «هلاکت اخباریون در گرداب» مراجعه نمایید.^۱

پاسخ پایانی هم این است که سخن بر سر جواز تقلید به معنی اعم آن و حرمت تقلید است.

اخباری که مدعی حرمت تقلید است مسلم خودش را معصوم نمی داند. بنا بر این طبق اشکال خودش نمی تواند بگوید حرمت تقلید حکم واقعی است. لذا بر اساس رأی خودش چون غیر معصوم نمی تواند واقع را احراز کند پس حق ندارد به حرمت تقلید حکم کند.

اگر اخباری بگوید من از روایات علم به حرمت تقلید پیدا کردم، پاسخش این است که فقیه نیز از روایات علم به جواز تقلید پیدا کرده است. از این جهت هر دو مساوی هستند.

اما آن چه مهم است که ادله ای که در بخش «ردّ پای تقلید در دین» گذشت هم درستی استدلال فقیه را ثابت می کند و هم حرمت تقلید را باطل می کند.

در اینجا به پایان نوشتار «درنگی نو در تقلید» می رسیم.

اما برای تکمیل مباحث تقلید، مراجعه به بحث «مرجعیت امینان دنیا و دین» بسیار

(۱) لینک مطالعه نوشتار:

بایسته است.^۱

نوشتاری با عنوان «پرسش‌ها و هیاهوها پیرامون مرجعیت و تقلید»^۲ نیز ناظر به پرسش‌ها و شبهاتی است که حول مرجعیت و تقلید مطرح شده است. این بحث نیز مکمل ضروری مباحث پیش روی شماست. لذا غفلت از آن هرگز شایسته نیست.

(۱) این نوشتار علاوه بر نشر آن در سایت آشتی با خرد، مستقلاً چاپ شده است.

(۲) این نوشتار علاوه بر نشر آن در سایت آشتی با خرد، در پی نوشتار پیش رو چاپ خواهد شد.

مستندات روایی «درنگی نو بر لایه‌های تقلید»

مطالب نوشتار پیش رو مستند به روایات متعددی است. از آن جایی که برخی از این روایات مفصل است و متن عربی روایات مورد نیاز عموم فارسی زبانان نیست، در متن اصلی کتاب به ترجمه بخش مورد استشهاد آن روایات بسنده شد.

اما به دلیل این که ممکن است مراجعه به روایات مورد نیاز برخی از محققین باشد، متن کامل روایات در این بخش ارایه می‌گردد.

روایت (۱)

قال امیر المؤمنین علیه السلام: ... من ثمراته التقوی و اجتناب الهوی و اتباع الهدی و مجانبة الذنوب و مودة الإخوان و الاستماع من العلماء و القبول منهم و من ثمراته ترك الانتقام عند القدرة و استقباح مقارفة الباطل و استحسان متابعة الحق و قول الصدق...^۱
از ثمرات علم... حرف شنوی از علما و پذیرش از آنها... و بد شمردن نزدیک شدن به گناه (یا ارتکاب گناه) و نیک شمردن پیروی از حق و سخن راست است...

روایت (۲)

أحمد بن إسحاق عن أبي الحسن علیه السلام قال سألته و قلت من أعامل أو عمن آخذ و قول من أقبل؟

فقال له العمری ثقنی فما أدى إليك عنی فعنی يؤدي و ما قال لك عنی فعنی يقول

فاسمع له و أطع فإنه الثقة المأمون.^۱

احمد بن اسحاق از امام هادی علیه السلام پرسید (در امر دین) با چه کسی تعامل داشته باشم و از چه کسی دینم را اخذ نمایم و سخن چه کسی را قبول نمایم؟ حضرت به او فرمود عمری مورد وثوق و اعتماد من است پس آن چه از من به تو رساند از من رسانده است و آن چه به تو از جانب من گفت از من گفته است پس از او حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا او ثقة‌ای امین است.

روایت (۳)

عن أبي محمد العسكري عليه السلام ... قال رجل للصادق عليه السلام فإذا كان هؤلاء القوم من اليهود لا يعرفون الكتاب إلا بما يسمعون من علمائهم لا سبيل لهم إلى غيره فكيف ذمهم بتقليدهم والقبول من علمائهم وهل عوام اليهود إلا كعوامنا يقلدون علماءهم فإن لم يجز لأولئك القبول من علمائهم لم يجز لهؤلاء القبول من علمائهم. فقال عليه السلام بين عوامنا و علمائنا وبين عوام اليهود و علمائهم فرق من جهة و تسوية من جهة أما من حيث استووا فإن الله قد ذم عوامنا بتقليدهم علماءهم كما ذم عوامهم و أما من حيث افترقوا فلا. قال بين لي يا ابن رسول الله.

قال عليه السلام إن عوام اليهود كانوا قد عرفوا علماءهم بالكذب الصريح و... واضطروا بمعارف قلوبهم إلى أن من فعل ما يفعلونه فهو فاسق لا يجوز أن يصدق على الله و لا على الوسائط بين الخلق و بين الله فلذلك ذمهم لما قلدوا من قد عرفوا و من قد علموا أنه لا يجوز قبول خبره و لا تصديقه في حكاياته و لا العمل بما يؤديه إليهم عمن لم يشاهدوه و وجب عليهم النظر بأنفسهم في أمر رسول الله ص...

فمن قلد من عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله تعالى بالتقليد
لفسقة فقهاءهم.

فأما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا على هواه مطيعا لأمر
مولاه فللعوام أن يقلدوه.

وذلك لا يكون إلا بعض فقهاء الشيعة لا جميعهم.

فأما من ركب من القبائح والفواحش مراكب فسقة فقهاء العامة فلا تقبلوا منهم
عنا شيئا ولا كرامة وإنما كثر التخليط فيما يتحمل عنا أهل البيت لذلك لأن الفسقة
يتحملون عنا فيحرفونه بأسره لجهلهم و يضعون الأشياء على غير وجوها لقلّة معرفتهم
و آخرين يتعمدون الكذب... لا جرم أن من علم الله من قلبه من هؤلاء العوام أنه لا يريد
إلا صيانة دينه و تعظيم وليه لم يتركه في يد هذا المتلبس الكافر و لكنه يقيض له
مؤمننا يقف به على الصواب ثم يوفقه الله للقبول منه...^۱

مردی به امام صادق علیه السلام گفت: هنگامی این قوم از یهودیان (که در قرآن مورد
نکوهش قرار گرفته‌اند) کتاب (تورات) را جز از راه آن چه از علمائشان می‌شنوند،
نمی‌شناسند و راهی برای آنها به غیر شنیدن نیست، پس چگونه خداوند آنها را به
سبب تقلید و پذیرش از علمائشان نکوهش کرده است؟! و آیا جز این است که عوام
یهود مانند عوام ما هستند که از علمائشان تقلید می‌کنند؟! پس اگر برای یهودیان
پذیرش از علما یهود جایز نباشد برای عوام ما هم پذیرش از علمائشان جایز نیست.
امام صادق علیه السلام فرمود: میان عوام و علما ما با عوام و علما آنها از جهتی تفاوت
است و از جهتی تساوی.

اما از جهتی که مساوی هستند (که تقلید از علما سوء است)، واقعا که خداوند

عوام ما را به سبب تقلیدشان از علمائشان نکوهش کرده همچنان که عوام یهود را نکوهش کرده است. اما از جهتی که تفاوت هست (و آن تقلید از علما شایسته است)، عوام ما را نکوهش نکرده است.

مرد گفت: ای فرزند رسول خدا برای من بیان نما.

امام علیه السلام فرمود: واقعا که عوام یهود به خوبی دروغ آشکار علمائشان را می‌شناختند. (لذا) به سبب شناخت (واقعی و) قلبی‌شان چاره‌ای نداشتند جز این که (اعتراف کنند) هر کسی که کار علما یهود را انجام دهد او فاسق است و جایز نیست سخن او نسبت به آن چه از خدا و واسطه‌های میان خلق (و خدا نقل می‌کنند) تصدیق شود. (اما آنها با علم به این امر باز هم علمائشان را تصدیق می‌کردند) برای همین هم خداوند آنان را نکوهش کرد زیرا از کسانی (تقلید کردند) که واقعا آنها را می‌شناختند و واقعا می‌دانستند پذیرش خبرشان و تصدیقشان در مورد حکایت‌هایشان و عمل به آن چه که علما از کسانی که عوام مشاهده نکرده، به عوام می‌رسانند، جایز نیست و (لذا) واجب بود بر عوام که خود در امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنگرند و تحقیق نمایند...

پس هر کسی از عوام ما که از چنین فقهائی تقلید کند، آنها هم مثل یهودیانی هستند که خداوند تعالی به سبب تقلید از فقها فاسق‌شان نکوهش کرده است.

اما هر یک از فقها که نگهدارنده نفس و محافظ دین و مخالف هوا و مطیع امر مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند.

ولی تمام فقها چنین نیستند بلکه این منحصر است به برخی از فقیهان شیعه.

اما کسانی که همچون فقها سنیان مرتکب زشتی‌ها و بدی‌های آشکار می‌شوند پس از آنها مطلبی را که از جانب ما (نقل کردند) نپذیرید و ارزشی هم ندارد و همانا به خاطر چنین (فقهائی) در آن احادیثی که از ما اهل بیت تحمل کرده‌اند خلط فراوان شده است. زیرا فاسقان از ما حدیث می‌شنوند پس به خاطر نادانی‌شان تمام آن را تحریف

می‌کنند و به خاطر کمی شناختشان امور را بر غیر جایگاه مناسب آن قرار می‌دهند و گروهی دیگر از این گونه فقها عامدانه دروغ می‌گویند...

ناگزیر کسانی از عوام که خداوند از قلب آنها آگاه شود که جز حفظ دینشان و بزرگداشت ولی امرشان اراده‌ی دیگری ندارند، آنان را در دست این (چنین عالم) شاید و کافری رها نمی‌کند و لکن مؤمنی را برمی‌انگیزد که او را به راه درست واقف و آگاه کند و سپس خداوند او را برای پذیرش سخن مؤمن توفیق می‌دهد...

روایت ۴

قال الصادق عليه السلام اعرفوا منازل شيعتنا بقدر ما يحسنون من رواياتهم عنا فإننا لا نعد الفقيه منهم فقيها حتى يكون محدثا.

فقیل له أ و يكون المؤمن محدثا؟

قال يكون مفهما و المفهم محدث.^۱

امام صادق عليه السلام فرمود: (درجه مقام و) منزلت شیعیان ما را بر اساس اندازه‌ای که از روایات ما بلد هستند بشناسید، چرا که ما هیچ يك از آنها را «فقیه نمی‌شمایم مگر اینکه محدث باشند».

پرسیده شد آیا مؤمن محدث می‌شود؟

فرمود: «مؤمن مفهم می‌شود و محدث همان مفهم است».

روایت ۵

قال أبو عبد الله عليه السلام خبر تدریه خیر من عشرة ترویه.

إن لكل حقيقة حقا و لكل صواب نورا.

ثم قال إنا والله لا نعد الرجل من شيعتنا فقيها حتى يلحن له فيعرف اللحن.^۱
حضرت صادق (ع) فرمود: يك خبری که آن را بفهمی بهتر است از ده خبری که
[فقط آن را] روایت کنی.

یقیناً برای هر حقیقتی حقی است و برای هر صوابی نوری.
البته ما هیچ مردی از شیعیانمان را فقیه نمی‌شماریم مگر اینکه برای او مطالبی با
اشاره در کلام مخفی کنیم و او آنها را بیابد.

روایت ۶

عن أبي عبد الله (ع) قال قال أبو جعفر (ع) يا بني اعرف منازل الشيعة على قدر
روايتهم و معرفتهم.

فإن المعرفة هي الدراية للرواية و بالدرايات للروايات يعلو المؤمن إلى أقصى درجات
الإيمان.

إني نظرت في كتاب لعلی (ع) فوجدت في الكتاب أن قيمة كل امرئ و قدره
معرفة إن الله تبارك و تعالی يحاسب الناس على قدر ما آتاهم من العقول في دار
الدنيا.^۲

امام باقر (ع) فرمود: ای پسرکم منازل و مقامات شیعه را بر اساس اندازه روایت آنها
و معرفت آنها بشناس.

پس معرفت همان درایت روایت است و به درایت روايتهاست که مؤمن به بلندترین
درجات ایمان صعود می‌کند.

به راستی که من در کتاب علی (ع) نگریستم پس در آن کتاب یافتم که واقعا ارزش

(۱) بحار الانوار ج ۲ ص ۲۰۸

(۲) بحار الانوار ج ۱ ص ۱۰۶

هر کسی و قدر او معرفت اوست. به راستی که خداوند تبارک و تعالی مردم را بر اساس اندازه آن چه از عقول در دنیا به آنها عطا کرده است محاسبه می‌کند.

روایت (۷)

عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: حديث تدريه خير من ألف حديث ترويه. ولا يكون الرجل منكم فقيها حتى يعرف معاريض كلامنا. وإن الكلمة من كلامنا لتتصرف على سبعين وجها لنا من جميعها المخرج.^۱ حضرت صادق عليه السلام فرمود: يك حديث كه بفهمی بهتر است از هزار حديث كه [تنها] بازگو کنی.

هیچ مردی از شما فقیه نمی‌شود مگر اینکه معاریض کلام ما را بشناسد. و البته يك کلمه از کلام ما به هفتاد صورت قابل صرف است و برای ما از همه آنها راه خروج است.

روایت (۸)

قال أمير المؤمنين عليه السلام إن الناس آلوا بعد رسول الله صلى الله عليه وآله إلى ثلاثة: آلوا إلى عالم على هدى من الله قد أغناه الله بما علم عن غيره. و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنيا و فتن غيره. و متعلم من عالم على سبيل هدى من الله و نجاه. ثم هلك من ادعى و خاب من افتري.^۲ مردم پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله به سه دسته بازگشتند: گروهی به (طبقه) عالمی که بر هدایتی از جانب خداوند است بازگشتند. خداوند

(۱) معانی الأخبار ص ۲

(۲) کافی ج ۱ ص ۳۳

(این طبقه را) به آن چه می‌داند از دیگران بی‌نیاز کرده است.
و (گروه دوم) به (طبقه) نادان مدّعی علم بازگشتند که علمی ندارد، اما به آن چه نزد اوست دچار عجب شده (و خود را عالم می‌پندارد). دنیا این گروه را فریفته و اینان نیز دیگران را فریفته‌اند.

و (گروه سوم) به (طبقه) متعلم از عالم بازگشتند که بر راه هدایت از جانب خداوند و بر راه نجات هستند.

سپس هر کسی که ادعا کرد نابوده شد و هر کسی که دروغ بست ناامید گردید.

روایت ۹

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوْحَى إِلَى دَانِيَالٍ:

أَنْ أَمَقَّتْ عِبِيدِي إِلَى الْجَاهِلِ الْمُسْتَخَفِّ بِحَقِّ أَهْلِ الْعِلْمِ التَّارِكِ لِلْاِقْتِدَاءِ بِهِمْ.
وَأَنْ أَحَبَّ عِبِيدِي إِلَى التَّقَى الطَّالِبِ لِلثَّوَابِ الْجَزِيلِ اللَّازِمِ لِلْعُلَمَاءِ التَّابِعِ لِلْحُلَمَاءِ الْقَابِلِ عَنِ الْحُكْمَاءِ.^۱

به راستی خداوند تبارک و تعالی به دانیال وحی فرستاد:
واقعا دشمن‌ترین بندگان من، نادانی است که در حق اهل علم استخفاف به خرج می‌دهد (و آنان را خوار می‌شمارد و) اقتداء به اهل علم را ترک می‌کند.
و واقعا محبوب‌ترین بندگان من به من، با تقوای طلب‌کننده‌ی پاداش فراوان است که پیوسته همراه علما است، از حلیمان پیروی می‌کند، از حکیمان می‌پذیرد.

روایت ۱۰

عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثَّمَالِيِّ قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام اغْدِ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ أَحِبَّ أَهْلَ

العلم و لا تکن رابعا فتهلك بیغضهم.^۱

ابوحمره ثمالی گفت امام صادق علیه السلام به من فرمود: این گونه باش (یا روزت را این گونه آغاز کن در حالی) که (یا) عالم باشی و یا متعلم و یا این که اهل علم را دوست داشته باشی. (اما هرگز) از گروه چهارم نباش که به سبب دشمنی با اهل علم هلاک می‌شوند.

روایت (۱۱)

و قال صلی الله علیه و آله کن عالما أو متعلما أو مستمعا أو محبا لهم و لا تکن الخامس فتهلك فإن أهل العلم سادة و مصابحتهم زیادة و مصافحتهم زیادة.^۲

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (یا) عالم باش یا متعلم یا مستمع (و حرف شنو از عالم) یا دوستار علماء باش و (هرگز) پنجمین نفر مباش که هلاک می‌شوی...

روایت (۱۲)

قوله صلی الله علیه و آله اغد عالما أو متعلما أو مستمعا أو محبا و لا تکن الخامسة فتهلك.^۳ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این گونه باش (یا روزت را این گونه آغاز کن در حالی) که (یا) عالم باشی و یا متعلم یا مستمع (و حرف شنو از عالم) یا دوستار علماء باش و (هرگز) پنجمین نفر مباش که هلاک می‌شوی.

روایت (۱۳)

(۱) کافی ج ۱ ص ۳۴

(۲) ارشاد القلوب دیلمی ج ۱ ص ۱۶۶

(۳) نهج الفصاحه ۲۲۶

اغد عالما أو متعلما أو مستمعا أو محدّثاً^۱ ولا تكن الخامس فتهلك^۲.
این گونه باش (یا روزت را این گونه آغاز کن در حالی) که (یا) عالم باشی و یا متعلم
یا مستمع (و حرف شنو از عالم) یا محدّث و (هرگز) پنجمین نفر مباش که هلاک
می‌شوی.

روایت (۱۴)

كن عالما ناطقاً أو مستمعا واعياً وإياك أن تكون الثالث^۳.
عالم گویا باش یا مستمع گیرا و حافظ مطلب و (هرگز) سومین نفر مباش.

روایت (۱۵)

عن عبد الله بن سنان قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل سمع السجدة تقرأ؟
قال لا يسجد إلا أن يكون منصتاً لقراءته مستمعا لها أو يصلي بصلاته.
فأما أن يكون يصلي في ناحية و أنت تصلي في ناحية أخرى فلا تسجد لما
سمعت^۴.

از امام صادق عليه السلام درباره مردی سؤال کردم که آیه سجده را شنیده (تکلیفش
چیست؟)

(۱) نکته قابل تأمل در روایت کلمه محدث است. آیا محدث به قرینه برخی از روایات دیگر اسم مفعول
به معنای مفهّم است یا اسم فاعل به معنی حامل و ناقل حدیث؟ نکته سنجان توجه به تأثیر
مهم اسم فاعل در بحث دارند. زیرا طبق این احتمال، یکی از اقسام مطرح شده در روایت،
محدّث، در قبال عالم و متعلم و مستمع است. بر این اساس این روایت ادعای اخباریون بر این
که همه علماء محدث بودند را ابطال می‌کند.

(۲) کنزالفوائد ج ۲ ص ۳۱

(۳) غررالحکم ۵۲۹

(۴) کافی ج ۳ ص ۳۱۸

حضرت فرمود سجده نمی‌کند (و سجده بر او واجب نیست) مگر این که هنگام شنیدن قرائت آیه سجده سکوت کند و به آن گوش سپارد، یا این که در نماز به کسی اقتداء کرده است که آیه سجده را می‌خواند (در این دو صورت سجده واجب است). اما اگر کسی که آیه سجده را می‌خواند، یک طرف نماز می‌خواند و تو در جای دیگری نماز می‌خوانی، در این صورت برای شنیدن آیه سجده، سجده نکن.

روایت ۱۶

اللهم ارزقنا توفيق الطاعة... و تفضل على علمائنا بالزهد والنصيحة و على المتعلمين بالجهد والرغبة و على المستمعين بالإتباع و الموعظة...^۱
خداوندا بر دانشمندان ما به زهد و خیرخواهی و بر متعلمین به تلاش و رغبت (در علم) و بر حرف‌شنوندگان ما به پیروی و پند گرفتن تفضل فرما...

روایت ۱۷

قال رسول الله ﷺ العلم خزان و مفتاحها السؤال.
فاسألوا يرحمكم الله فإنه يؤجر فيه أربعة السائل و المعلم و المستمع و المحب له.^۲
پیامبر خدا ﷺ فرمود: علم گنجینه‌هایی است که کلیدش پرسش است.
خدا شما را رحمت کند پس بپرسید (تا به این گنجینه‌ها دست پیدا کنید) به راستی که در پرسش چهار گروه پاداش می‌گیرند: پرسش‌کننده و آموزش‌دهنده و شنونده و دوستدار علم.

روایت ۱۸

سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول يغدو الناس على ثلاثة صنوف عالم و متعلم و غثاء.

(۱) بلد الامین ۳۴۹

(۲) کنز الفوائد ج ۲ ص ۱۰۷

فنحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غثاء.^۱
 امام صادق علیه السلام می فرمود: مردم بر سه دسته هستند: عالم و متعلم و غثاء.
 پس ما عالم هستیم و شیعیان ما متعلم هستند و بقیه مردم خار و خاشاک (غثاء) هستند.

روایت (۱۹)

يقول: و الله ما بايعتموني و عاهدتموني معاشر الجن إلا بالطاعة لي و الاستماع لأمری...^۲

شنیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به جنیان می فرمود: سوگند به خدا ای گروه جنیان که با من بیعت نکردید و عهد نبستید جز به پیروی از من حرف شنوی از فرمان من...

روایت (۲۰)

عن علی علیه السلام بعث النبي صلی الله علیه و آله جيشا و أمر عليهم رجلا و أمرهم أن يستمعوا له و يطيعوا...^۳

از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله لشکری را فرستاد و مردی را بر آنها امیر قرار داد و فرمان داد که از او حرف شنوی داشته باشند و اطاعت کنند...

روایت (۲۱)

أما بعد فإنی قد أمرت علیكما مالکاً فاستمعا له و أطيعا أمره...^۴
 امیرالمؤمنین علیه السلام در فرمانی به زیاد و شریح نوشت: اما بعد پس به درستی که من مالک را بر

(۱) بصائر الدرجات ج ۱ ص ۸

(۲) الهدایة الكبرى ۱۲۷

(۳) مجموعه ورام ج ۱ ص ۵۱

(۴) بحار الانوار ج ۳۲ ص ۴۳۲

شما دو نفر امیر قرار دادم پس از حرف شنوی داشته باشید و امر او را اطاعت کنید...

روایت (۲۲)

أما بعد فقد بعثت إليكم عبدا من عباد الله لا ينالكم الخوف ولا ينالكم عن الأعداء ساعات الروع أشد على الفجار من حريق النار وهو مالك بن الحارث أخو مذحج فاستمعوا له وأطيعوا أمره فيما طابق الحق...^۱

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در فرمانی نوشت: به تحقیق که بنده‌ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم... و او مالک پسر حارث از مذحجیان است پس از او حرف او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید...

روایت (۲۳)

كلکم عاص لأمری غیر مستمع قولی...^۲

امام حسین (علیه السلام) خطاب به لشکر عمر سعد فرمود: همه شما فرمان را عصیان می‌کنید و سخن مرا نمی‌شنوید...

روایت (۲۴)

فَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ وَلِكُلِّ غِيْبَةٍ إِيَابٌ فَاسْتَمِعُوا مِنْ رَبَانِيكُمْ.^۳

پس برای هر مدّتی را سرنوشتی و پایانی و هر غایبی را بازآمدنی است پس، از عالم الهی و ربّانی خویش بشنوید.

روایت (۲۵)

(۱) بحار الانوار ج ۳۳ ص ۵۹۵

(۲) بحار الانور ج ۴۵ ص ۸

(۳) نهج البلاغه ۱۵۷

استمعوا من ربانیکم و أحضروه قلوبکم و اسمعوا إن هتف بکم.^۱
از عالم الهی و ربّانی خویش بشنوید و دل‌هایتان را حاضر سازید و اگر شما را صدا زدند بشنوید.

روایت ۲۶

و رأیت القرآن قد ثقل علی الناس استماعه و خف علی الناس استماع الباطل.^۲
و می‌بینی که شنیدن سخن قرآن بر مردم سنگین شده و شنیدن سخن باطل بر آنان سبک (و راحت) شده است.

روایت ۲۷

و أقول معشر الملأ فاستمعوا و لکم أفئدة و أسماع فعوا إنا أهل بیت أکرنا الله بالإسلام.^۳
و می‌گویم ای گروه حاضران پس حرف بشنوید، برای شما دل و گوش هست پس (سخن مرا) بگیرد ما اهل بیتی هستیم که خداوند ما را به اسلام گرامی داشته است.

روایت ۲۸

یا أبا ذر، إذا رأیت أخاک قد زهد فی الدنيا فاستمع منه، فإنه یلقى إلیک الحکمة.^۴
ای ابوذر هنگامی دیدی برادر تو در دنیا بی‌رغبت شده پس از او حرف شنو که او حکمت به تو القا می‌کند

روایت ۲۹

فقال عليه السلام یا ابن الجهم لا یغرنک ما ألفیته علیه من إکرامی و الاستماع منی.^۵

(۱) غررالحکم ۱۵۱

(۲) کافی ج ۸ ص ۳۹

(۳) بحارالانوار ج ۶۹ ص ۱۵۲

(۴) بحارالانوار ج ۷۴ ص ۸۰

(۵) بحارالانوار ج ۲۵ ص ۱۳۶

ای ابن جهم آن چه که یافتی از گرامی داشت من (توسط مأمون) و حرف شنوی او از من، تو را نفریبید.

روایت (۳۰)

من ترك الاستماع من ذوی العقول مات عقله.^۱
کسی که حرف شنوی از صاحب خردان را رها کند خرد او می‌میرد.

روایت (۳۱)

لا دليل أنصح من استماع الحق.^۲
هیچ راهنمایی خیرخواه‌تر از حرف شنوی حق نیست.

روایت (۳۲)

مؤد إلى النجاة استماعه.^۳
حرف شنوی از قرآن رساننده به نجات است.

روایت (۳۳)

عن أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام أنه قال لأصحابه اسمعوا مني كلاما هو خير لكم من الدهم الموقفة...^۴
سخنی را از من بشنوید که بهتر از اسبان گران قیمت است...

روایت (۳۴)

و شارك النساء أزواجهن في التجارة حرصا على الدنيا و علت أصوات الفساق و

(۱) کنز الفوائد ج ۱ ص ۱۹۹

(۲) کنز الفوائد ج ۲ ص ۱۸۲

(۳) بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۲۴۱

(۴) بحار الأنوار ج ۶۸ ص ۲۸۲

استمع منهم و كان زعيم القوم أَرذلهم^۱.

در آخر الزمان زنان به خاطر حرص به دنیا با شوهرانشان در تجارت مشارکت می‌کنند و صدای فساق بلند می‌شود و حرف آنان شنیده می‌شود و بزرگ قوم رذل‌ترین آنها است.

روایت (۳۵)

يا هشام إن الله تبارك و تعالى بشر أهل العقل و الفهم فى كتابه فقال فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ^۲.

ای هشام به راستی که خداوند تبارک و تعالی اهل خرد و درک را در کتابش مژده داده و فرموده «آنان که به سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند؛ اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان».

روایت (۳۶)

خذوا الكلمة الطيبة ممن قالها و إن لم يعمل بها فإن الله يقول الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ^۳ ...^۴.

سخن پاکیزه را از گوینده‌اش بگیرید، هر چند خودش به آن عمل نمی‌کند. زیرا خداوند می‌فرماید: «آنان که به سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند؛ اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان»

(۱) بحار الانوار ج ۵۲ ص ۱۹۳

(۲) زمر/ ۱۷ و ۱۸

(۳) کافی ج ۱ ص ۱۳

(۴) زمر/ ۱۷ و ۱۸

(۵) بحار الانوار ج ۷۵ ص ۱۷۰

روایت ۳۷

إِنْ أَفْضَلَ مَا تَلَاهُ التَّالُونَ وَعَمِلَ بِهِ الْعَامِلُونَ كَلَامَ مَنْ قَالَ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ^۱ قَالَ اللَّهُ وَبِقَوْلِهِ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ^۲

به راستی که برترین چیزی که تلاوت کنندگان تلاوت کرده اند و عمل کنندگان به آن عمل کرده اند سخن کسی است که به چیزی (که اراده تحقیقش را کرده) گفت «باش پس او هم (محقق) شد» خداوند گفته است و به سخن او هدایت یافتگان هدایت می شوند: «و چون قرآن خوانده شود، گوش بدان فرا دارید و خاموش مانید، امید که بر شما رحمت آید».

روایت ۳۸

عن أبي جعفر الثاني عليه السلام قال: من أصغى إلى ناطق فقد عبده.
فإن كان الناطق عن الله فقد عبد الله.
وإن كان الناطق ينطق عن لسان إبليس فقد عبد إبليس^۳.

امام جواد عليه السلام فرمودند: کسی که گوش به گوینده ای بسپارد به تحقیق او را عبادت کرده است.

پس اگر گوینده از جانب خدا سخن می گوید یقیناً بندگی خدا کرده است.
و اگر گوینده از جانب شیطان سخن می گوید یقیناً بندگی شیطان کرده است.

روایت ۳۹

(۱) بقره/۱۱۷

(۲) اعراف/۴۰

(۳) مصباح کفعمی ۷۱۶

(۴) بحار الانوار ج ۲ ص ۹۴

عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «من أصغى إلى ناطق فقد عبده. فإن كان الناطق يؤدي عن الله - عز وجل - فقد عبد الله. وإن كان الناطق يؤدي عن الشيطان فقد عبد الشيطان»^۱.
امام جواد عليه السلام فرمودند: کسی که گوش به گوینده‌ای بسپارد به تحقیق او را عبادت کرده است.

پس اگر گوینده از خدای عزوجل می‌رساند یقیناً بندگی خدا کرده است.
و اگر گوینده از شیطان می‌رساند یقیناً بندگی شیطان کرده است.

روایت (۴۰)

فهذا ما فرض الله على السمع من الإيمان أن لا يصغى إلى ما لا يحل له و هو عمله و هو من الإيمان....^۲

پس این آن ایمانی است که خداوند بر گوش واجب ساخته است که به آن چه خدا برای او حلال نکرده گوش نسپرد و همین گوش نسپردن به حرام، کار (واجب) گوش است و همین کار از ایمان شمرده می‌شود....

روایت (۴۱)

عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال: من دان الله بغير سماع عن صادق ألزمه الله التيه إلى يوم القيامة.^۳

امام باقر عليه السلام فرمود: کسی که بدون شنیدن از راستگو، بندگی خدا کند، خداوند او را تا روز قیامت به حیرت مبتلا خواهد ساخت.

(۱) کافی ج ۶ ص ۴۳۴

(۲) کافی ج ۲ ص ۳۵

(۳) بحار الانوار ج ۲ ص ۹۳

روایت ۴۲)

عن المفضل بن عمر قال قال أبو عبد الله عليه السلام من دان الله بغير سماع من عالم صادق ألزمه الله التيه إلى الفناء...^۱

امام صادق عليه السلام فرمود: کسی که بدون شنیدن از عالم راستگو، بندگی خدا نماید، البته که خداوند او را تا هنگام مرگ دچار حیرت خواهد نمود...

روایت ۴۳)

قال أبو عبد الله عليه السلام إياك والرئاسة وإياك أن تطأ أعقاب الرجال. فقلت جعلت فداك أما الرئاسة فقد عرفتها و أما أن أظأ أعقاب الرجال فما ثلثا ما في يدي إلا مما وطئت أعقاب الرجال. فقال ليس حيث تذهب إياك أن تنصب رجلا دون الحجة فتصدقه في كل ما قال.^۲

امام صادق عليه السلام فرمودند: بپرهیز از ریاست و بپرهیز از این که پشت پای مردان قدم گذاری.

عرض کردم فدای شما شوم اما ریاست را واقعا می‌شناسم (که مقصود شما چیست؟) و اما این که پشت پای مردان قدم بگذارم، دو سوم آن چه در دست من است حاصل نشده مگر از آن چه که پشت پای مردان قدم گذاشته‌ام (و برای کسب آن از دیگران استفاده کرده‌ام).

حضرت فرمود معنای آن جمله آنی نیست که فکر تو به طرفش رفته است. مقصود این است که بپرهیز از این که مردی را بدون حجت برای خودت نصب کنی، پس در

(۱) بحار الانوار ج ۲ ص ۱۰۵

(۲) کافی ج ۲ ص ۲۹۸

هر چه می‌گوید تصدیقش کنی.

روایت (۴۴)

قال أبو عبد الله عليه السلام يا سفیان إياك و الرئاسة فما طلبها أحد إلا هلك .
فقلت له جعلت فداك قد هلكنا إذا ليس أحد منا إلا و هو يحب أن يذكر و يقصد
و يؤخذ عنه .

فقال ليس حيث تذهب إليه إنما ذلك أن تنصب رجلا دون الحجة فتصدقه في كل
ما قال و تدعو الناس إلى قوله^۱.

امام صادق عليه السلام فرمود: ای سفیان پرهیز از ریاست، هیچ کس در پی آن نرفت مگر
این که هلاک شد.

به حضرت عرض کردم فدای شما شوم پس ما واقعا هلاک شده‌ایم، چرا که کسی از
ما نیست مگر این که دوست دارد نامش مطرح شود و مورد قصد مردم واقع شود و از
علم او اخذ شود.

حضرت فرمود مقصود آنی نیست که فکر تو به طرفش رفته است. همانا مقصود این
است که مردی را بدون حجت نصب کنی پس او را در تمام گفته‌هایش تصدیق کنی
و مردم را به گفته او دعوت کنی.

روایت (۴۵)

الذين يؤمنون بالغيب قال يصدقون بالبعث و النشور و الوعد و الوعيد .
و الإيمان في كتاب الله على أربعة أوجه:
فمنه إقرار باللسان قد سماه الله إيمانا و منه تصديق بالقلب و منه الأداء و منه
التأييد .

فأما الإيمان الذي هو إقرار باللسان وقد سماه الله تبارك وتعالى إيماناً ونادى أهله به فقولهُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ وَانْفِرُوا جَمِيعاً وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً^١

فقال الصادق عليه السلام لو أن هذه الكلمة قالها أهل الشرق و أهل المغرب لكانوا بها خارجين من الإيمان و لكن قد سماهم الله مؤمنين بإقرارهم.

و قوله يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ^٢ فقد سماهم مؤمنين بإقرار اللسان ثم قال لهم صدقوا.

و أما الإيمان الذي هو التصديق فقولهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ^٣ يعنى صدقوا.

و قوله لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ^٤ أى لا نصدقك .

و قوله يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا^٥ أى يا أيها الذين أقرروا صدقوا.

فالإيمان الخفى هو التصديق و للتصديق شروط لا يتم التصديق إلا بها.

و قوله لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْتَفُونَ

(١) نساء/٧١ تا ٧٣

(٢) نساء/١٣٦

(٣) يونس/٦٣ و ٦٤

(٤) بقره/٥٥

(٥) نساء/١٣٦

بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا
وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ^۱.

فمن أقام هذه الشروط فهو مؤمن مصدق.

و أما الإيمان الذى هو الأداء فهو قوله لما حول الله قبله رسوله إلى الكعبة قال
أصحاب رسول الله ﷺ يا رسول الله فصلاتنا إلى بيت المقدس بطلت فأنزل الله تبارك
و تعالی و ما كانَ اللهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ^۲ فسمى الصلاة إيمانا.

و الوجه الرابع من الإيمان هو التأييد الذى جعله الله فى قلوب المؤمنين من روح
الإيمان فقال لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا
آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ
مِّنْهُ^۳

و الدليل على ذلك قوله ﷺ لَا يَزْنِي الزَّانِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا يَسْرِقُ السَّارِقُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ
يفارقه روح الإيمان ما دام على بطنها فإذا قام عاد إليه^۴.

اما (شاهد کاربرد) ایمانی که (به معنی) تصدیق (و پذیرش قلبی است، این آیات
سه گانه است:...) پس ایمان پنهان (در قلب) همان تصدیق است و برای تصدیق
شروط هست که تصدیق تمام نمی شود مگر به این شروط...

روایت ۴۶

عن أبى عبد الله عليه السلام قال نحن صبرنا و شيعتنا أصبر منا لأننا صبرنا بعلم و صبروا على

(۱) بقره/۱۷۷

(۲) بقره/۱۴۳

(۳) مجادله/۲۲

(۴) بحار الانوار ج ۶۵ ص ۲۷۳

ما لا يعلمون.^۱

امام صادق علیه السلام فرمود ما صبر کردیم و (لی) شیعیان ما صبورتر از ما هستند. زیرا ما با علم (به باطن امور و نیز علم به پاداش الهی) صبر کردیم (و این امر صبر را آسان می‌کند) و (لی) شیعیان ما بر آن چه (از پاداش الهی و...) که نمی‌دانند، صبر کردند. (پس صبر آنان دشوارتر است).

روایت (۴۷)

اللهم و كما غبنا عن ذلك و لم نشهد و آمنا به و لم نره صدقا و عدلا...^۲
خداوند! همچنان که ما غایب بودیم و شاهد (امور یاد شده) نبودیم و (در عین حال به این امور پنهان) ایمان آوردیم در حالی که درستی و راستی آن را مشاهده نکردیم...

روایت (۴۸)

الإمام الهمام أبو محمد العسكري عليه السلام في تفسيره، حدثني أبي عن آبائه عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال: أشد من يتم اليتيم الذي انقطع عن أبيه يتم يتيما انقطع عن إمامه و لا يقدر على الوصول إليه و لا يدري حكمه فيما يبتلى به من شرائع دينه.
ألا فمن كان من شيعتنا عالما بعلومنا فهذا الجاهل بشريعتنا المنقطع عن مشاهدتنا يتيما في حجره.

ألا فمن هداه و أرشده و علمه شريعتنا كان معنا في الرفيق الأعلى.^۳
پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: سخت‌تر از یتیمی کسی که پدرش را از دست داده، یتیمی کسی است که از امام خود بریده شده و توان دسترسی به او را ندارد و حکم مسائل دینی مورد

(۱) کافی ج ۲ ص ۹۳

(۲) بلد الامین ۹۱

(۳) بحار الانوار ج ۲ ص ۲

ابتلایش را نمی‌داند.

بدانید که هر کس از شیعیان ما به علوم ما آگاه باشد، این شخصی که به شریعت ما آگاه نیست و دسترسی به ما ندارد، [همچون] یتیمی در دامن او است. بدانید که هر کس او را هدایت و ارشاد کند و شریعت و احکام ما را به او بیاموزد، در جمع بهشتیان برین با ما خواهد بود.

روایت (۴۹)

قال علی بن ابی طالب علیه السلام من کان من شیعتنا عالماً بشریعتنا فأخرج ضعفاء شیعتنا من ظلمة جهلهم إلى نور العلم الذی حبوانه به جاء یوم القيامة و علی رأسه تاج... ألافمن أخرجه فی الدنیا من حیرة جهله فلیتشبث بنوره لیخرجه من حیرة ظلمة هذه العرصات إلى نزه الجنان فیخرج کل من کان علمه فی الدنیا خیراً أو فتح عن قلبه من الجهل قفلاً أو أوضح له عن شبهة.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هر کس از شیعیان ما که دانای به شریعت ما باشد، شیعیان ناتوان ما را از تاریکی نادانی‌شان به نور علمی که ما به او بخشیدیم، بیرون سازد، روز قیامت می‌آید در حالی که بر سرش تاجی است...

آگاه باشید پس هر کس که در دنیا، عالم او را از حیرت نادانی بیرون آورده، به نور عالم چنگ زند تا از سرگردانی تاریکی این عرصات (عرصات قیامت) او را به سوی بوستان بهشت، رهنمون گرداند. پس هر کسی که عالم او را در دنیا خیری آموخته یا از دلش قفل جهل را گشوده یا برای او شبهه‌ای را برطرف ساخته (از میان مردم) بیرون می‌آید.

روایت (۵۰)

قال الحسن بن علی عليه السلام فضل كافل یتیم آل محمد المنقطع عن موالیه الناشب فی رتبة الجهل یخرجه من جهله و یوضح له ما اشتبه علیه علی فضل كافل یتیم یطعمه و یسقیه کفضل الشمس علی السها.^۱

امام حسن عليه السلام: برتری کسی که یتیم آل محمد را که از سرپرستان خود جدا شده و در جهل فرو رفته است سرپرستی کند و او را از جهل بیرون آورد و امور مشتبه را برای او روشن سازد، بر کسی که یتیمی را سرپرستی کند و به او آب و غذا دهد، مانند برتری خورشید بر ستاره سُهی است.

روایت (۵۱)

عن أبیه عليه السلام قال: یأتی علماء شیعتنا القوامون بضغفاء محببنا و أهل ولایتنا یوم القيامة و الأنوار تسطع من تیجانهم... فلا یبقی هناك یتیم قد کفلوه و من ظلمة الجهل أنقذوه و من حیرة التیه أخرجه إلا تعلق بشعبة من أنوارهم....^۲

علما شیعیان ما که نگهدارنده و حافظ دوستداران و اهل ولایت ناتوان ما هستند، در روز قیامت می‌آیند، در حالی که نور از تاج‌های آنها ساطع است... پس در آنجا یتیمی که علماء او را کفالت کرده‌اند و از تاریکی نادانی نجاتش داده‌اند و از سرگردانی حیرت بیرونش آورده‌اند، باقی نمی‌ماند، مگر این به شاخه‌ای از نور علماء چنگ می‌زند...

روایت (۵۲)

قال علی بن موسی ع: یقال للعابد یوم القيامة نعم الرجل کنت همتك ذات نفسك

(۱) بحار الأنوار ج ۲ ص ۳

(۲) بحار الأنوار ج ۲ ص ۶

إلى أن قال

و يقال للفقیه یا ایها الکافل لأیتام آل محمد ﷺ الهادی لضعفاء محبیهم و موالیهم قف حتی تشفع لمن أخذ عنك أو تعلم منك فیکف فیدخل الجنة معه فئام و فئام و فئام حتی قال عشرا و هم الذین أخذوا عنه علومه و أخذوا عن أخذ عنه و عن أخذ عن أخذ عنه إلى یوم القیامة فانظروا کم فرق ما بین المنزلتین.^۱

امام رضا علیه السلام فرمود: روز قیامت به عابد گفته می شود خوب مردی بودی، (چون) همتات (نجات) خودت بود...

و به فقیه گفته می شود ای کافل ایتام آل محمد و ای هادی ناتوانان از دوستداران و موالیان ما، بایست، تا این که برای کسانی که از تو اخذ کرده اند و یا از تو آموخته اند، شفاعت کنی....

(روایت ۵۳)

عن أبی عبد الله علیه السلام قال: إذا مات المؤمن الفقیه ثلم فی الإسلام ثلثة لا یسدها شیء.^۲

هنگامی مؤمن فقیه بمیرد در اسلام (خلأ و) رخنه ای پیدا می شود که هیچ چیزی آن را پر نمی کند.

(روایت ۵۴)

قال محمد بن علی الباقر علیه السلام العالم کمن معه شمعة تضیء للناس فکل من أبصر بشمعه دعا بخیر.

کذلك العالم معه شمعة تزیل ظلمة الجهل و الحیرة فکل من أضاءت له فخرج

(۱) بحار الانوار ج ۲ ص ۶

(۲) کافی ج ۱ ص ۲۸

بها من حيرة أو نجا بها من جهل فهو من عتقائه من النار.
و الله يعوضه عن ذلك بكل شعرة لمن أعتقه ما هو أفضل له من الصدقة بمائة ألف
قنطار على الوجه الذي أمر الله عزوجل به بل تلك الصدقة وبال على صاحبها لكن
يعطيه الله ما هو أفضل من مائة ألف ركعة يصلّيها من بين يدي الكعبة.^۱
امام باقر علیه السلام فرمود: عالم مانند کسی است که با او شمعی است که برای مردم راه را
روشن می‌کند. هر کس به سبب شمع، (راه را) ببیند، برای صاحب آن دعای به خیر
می‌کند.

عالم نیز چنین است با او شمعی است که تاریکی نادانی و حیرت را نابود می‌کند،
پس هر کسی که شمع عالم برای او روشنگری کند و آن فرد به سبب شمع عالم، از
حیرت بیرون آید و از نادانی نجات پیدا کند، چنین شخصی از آزاد شوندگان عالم از
آتش دوزخ است...

روایت ۵۵

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: العلماء أمناء و الأتقياء حصون و الأوصياء سادة.^۲
علماء امینان خداوند هستند و متقین دژهای (تسخیر ناپذیر)ند و اوصیاء بزرگان
(امت) هستند.

روایت ۵۶

و فی رواية أخرى العلماء منار و الأتقياء حصون و الأوصياء سادة.^۳
علماء مناره‌ها (ی هدایت) هستند و متقین دژهای (تسخیر ناپذیر)ند و اوصیاء

(۱) احتجاج ج ۱ ص ۱۷

(۲) کافی ج ۱ ص ۳۳

(۳) کافی ج ۱ ص ۳۳

بزرگان (امت) هستند.

روایت (۵۷)

و تثلم منار الدین^۱

مناره های (هدایت) شکسته می شود

روایت (۵۸)

اللهم وأوصل إلى التابعين لهم بإحسان، الذين يقولون: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ خَيْرَ جَزَائِكَ. الذين قصدوا سمتهم، و تحروا وجهتهم، و مضوا على شاكلتهم. لم يثنهم ريب فى بصيرتهم، و لم يختلجهم شك فى قفو آثارهم، و الائتتام بهداية منارهم. مكافئين و موازين لهم، يدينون بدينهم، و يهتدون بهديهم، يتفقون عليهم، و لا يتهمونهم فيما أدوا إليهم.^۲

بار خدايا، تابعان اصحاب محمد را بهترين پاداش ارزانى دار؛ آنان كه به نيكي در پي اصحاب رفتند و مى گويند: «پروردگار ما، ما را و برادران ما را كه در ايمان بر ما پيشي گرفتند بپامرز.» آنها به جانب ايشان آهنگ كردند و مقصد و مقصود آنان را جستند و به شيوه آنان رفتند و در دلشان شائبه ترديد پديد نيامد تا از راهشان منحرف سازد يا در پيروي آثار ايشان خلل آورد و از اقتدا به فروغ تابناك هدايت مناره ي آنان بازدارد...

روایت (۵۹)

عن أبى بصير عن أبى عبد الله عن أبيه عليه السلام قال قال على عليه السلام قال رسول الله ﷺ نعم الرجل الفقيه فى الدين إن احتجج إليه نفع وإن لم يحتجج إليه نفع نفسه.^۳

(۱) نهج البلاغه ۲۱۱

(۲) صحیفه سجادیه دعاء ۴

(۳) بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۶

چه خوب مردی است فقیه در دین. اگر به او احتیاج شود او (به دیگران) سود می‌رساند و اگر به او احتیاجی پیدا نشود، خودش از علمش سود می‌برد.

روایت (۶۰)

فرب حامل فقه لا فقه له...^۱

چه بسا حامل فقهی که خودش فقیه نیست...

روایت (۶۱)

قال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مَثَلَ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَالْعِلْمِ كَمَثَلِ غِيثٍ أَصَابَ أَرْضًا. وَكَانَ مِنْهَا طَائِفَةٌ طَيِّبَةٌ فَقَبِلَتِ الْمَاءَ فَأَنْبَتَتِ الْكَلَأَ وَالْعُشْبَ الْكَثِيرَ. وَكَانَ مِنْهَا أَجَادِبٌ أَمْسَكَتِ الْمَاءَ فَفَنَعَ اللَّهُ بِهَا النَّاسَ وَشَرِبُوا مِنْهَا وَسَقَوْا وَزَرَعُوا. وَأَصَابَ طَائِفَةٌ مِنْهَا أُخْرَى إِنَّمَا هِيَ قِيعَانٌ لَا تُمْسِكُ مَاءً وَلَا تَنْبِتُ كَلَأً. فَذَلِكَ مَثَلُ مَنْ فُقِهَ فِي دِينِ اللَّهِ وَتَفَقَّهَ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ فَعِلْمٌ وَعِلْمٌ. وَمَثَلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذَلِكَ رَأْسًا وَلَمْ يَقْبَلْ هُدَى اللَّهِ الَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ.^۲ پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: به راستی که مَثَلِ آن چه خداوند مرا به آن مبعوث کرده از هدایت و علم، مثل بارانی است که به زمین می‌رسد. یک دسته از زمین‌ها، (قابلیت) نیکو دارند، پس آب را می‌پذیرند و گیاه و علف فراوانی می‌رویند.

یک دسته از زمین‌ها، زمین‌های سخت هستند که آب را (از نفوذ در زمین) نگه می‌دارند، پس مردم به این آب منتفع می‌گردند و از آن می‌آشامند و سیراب می‌کنند و با آن کشاورزی می‌نمایند.

(۱) بحارالانوار ج ۳۱ ص ۴۲۱

(۲) بحارالانوار ج ۱ ص ۱۸۴

و باران به دسته‌ای دیگر از زمین‌ها می‌رسد که آنها فقط خاک (بی قابلیت) هستند، نه آبی نگه می‌دارند و نه گیاهی می‌رویانند.

مثل کسانی که در دین خدا فقیه شده نیز چنین است، آن چه خداوند مرا به آن مبعوث کرده می‌فهمند، پس خود دانا شده و به دیگران نیز می‌آموزند.

و مثل کسی که (قابلیت نداشته و) به سبب تفقه سری بلند نکرده است و هدایت خداوند که مرا به آن فرستاده را نپذیرفته است (نیز همانند زمین بی قابلیت است).

روایت ۶۲

عن رسول الله ﷺ أن الله لا يقبض العلم انتزاعا ينتزعه من الناس و لكن يقبضه بقبض العلماء.

فإذا لم ينزل عالم إلى عالم يصرف عنه طلاب حطام الدنيا و حرامها و يمنعون الحق أهله و يجعلونه لغير أهله و اتخذ الناس رؤساء جهالا فسلوا فأفتوا بغير علم فضلوا و أضلوا.^۱

پیامبر خدا ﷺ فرمود: به راستی که خداوند علم را قبض نمی‌کند (نمی‌گیرد) به گرفتن خود علم از مردم و لکن علم را به مرگ علماء می‌گیرد.

هنگامی که عالم (بمیرد) و علم به عالم دیگر نرسد، دنیاپرستان و حرام‌خوران، دین را به بیراهه می‌کشانند و حق را از اهلش باز می‌دارند و برای غیر اهلش قرار می‌دهند و مردم، سردمداران نادان برای خود خود می‌گیرند، پس آن نادانان، سؤال می‌شوند و آنان به غیر علم فتوا می‌دهند که هم خود را گمراه می‌کنند و هم مردم را.

روایت ۶۳

عن علی بن أبی حمزة قال سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر عليه السلام يقول إذا مات

المؤمن بكت عليه الملائكة و بقاع الأرض التي كان يعبد الله عليها و أبواب السماء التي كان يصعد فيها بأعماله و ثلم في الإسلام ثلثة لا يسدها شيء .
لأن المؤمنين الفقهاء حصون الإسلام كحصن سور المدينة لها.^۱
هنگامی که مؤمن بمیرد فرشتگان و مکان‌های زمین که مؤمن بر آن مکان خدا را عبادت می‌کرد و درهای آسمان که از آن درها کارهای مؤمن بالا برده می‌شد، بر او گریه می‌کنند و در اسلام رخنه‌ای ایجاد می‌شود که چیزی آن را جبران نمی‌کند.
زیرا مؤمنین فقیه، دژهای اسلام هستند، همانند بارو و حصار شهر که برای شهر حفاظ هستند.

روایت (۶۴)

فحقوق أئمتك ثلاثة أوجبها عليك حق سائسك بالسلطان ثم سائسك بالعلم ثم حق سائسك بالملك و كل سائس إمام .
و حقوق رعيتك ثلاثة أوجبها عليك حق رعيتك بالسلطان ثم حق رعيتك بالعلم فإن الجاهل رعية العالم و حق رعيتك بالملك من الأزواج و ما ملكت من الأيمان...^۲
پس حق امامان تو سه چیز است که واجب‌ترین آنها حق سائس (و فرمانروا و حکمران) تو به (سبب) سلطنت است. در رتبه بعد حق سائس (و فرمانروا و حکمران) تو به (سبب) علم است. در رتبه بعد حق سائس (و فرمانروا و حکمران) تو به (سبب) ملکیت است.
هر سائسی امام است.
حق رعیت تو سه چیز است که واجب‌ترین آنها حق رعیت تو به (سبب رابطه)

(۱) کافی ج ۱ ص ۳۸

(۲) بحار الانوار ج ۷۱ ص ۲

سلطنت (تو بر او) است.

در رتبه بعد حق رعیت تو به (سبب رابطه) علم (تو و جهل او) است. پس واقعا جاهل، رعیت عالم است.

در رتبه بعد حق رعیت تو به (سبب رابطه) ملکیت (تو بر او) است که عبارتند از زنان (ی که به همسری گرفتید) و بردگانی که شما مالک آنان هستید.

روایت ۶۵

عن علي بن المسيب الهمداني قال قلت للرضا عليه السلام شقتي بعيدة ولست أصل إليك في كل وقت فممن أخذ معالم ديني؟

قال من زكريا بن آدم القمي المأمون على الدين والدنيا.

قال علي بن المسيب فلما انصرف قدما علي زكريا بن آدم فسألته عما احتجت إليه.^۱
 علی بن مسیب گوید به حضرت رضا علیه السلام گفتم: راه من بسیار دور است و در هر وقتی نمی‌توانم به شما دسترسی پیدا کنم، از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟
 حضرت فرمود: از زکریا بن آدم قمی، که او بر دین و دنیا امانتدار است.

علی بن مسیب گفت وقتی برگشتم وارد بر زکریا بن آدم شدم و از هر چه که احتیاج پیدا کردم از او سؤال کردم.

روایت ۶۶

عن عبد العزيز بن المهدي و الحسن بن علي بن يقطين جميعا عن الرضا عليه السلام قال قلت لأكاد أصل إليك أسألك عن كل ما أحتاج إليه من معالم ديني أفيونس بن عبد الرحمن ثقة أخذ عنه ما أحتاج إليه من معالم ديني؟

فقال نعم.^۱

عبد العزیز مهتدی و حسن بن علی بن یقطین به حضرت رضا علیه السلام گفتند: همیشه به شما دسترسی نداریم تا از آنچه درباره ی معالم دینمان بدان نیاز پیدا می کنیم از شما بپرسم، آیا یونس بن عبد الرحمن مورد اعتماد است تا از او درباره آنچه از معالم دینمان که بدان احتیاج پیدا کردم بپرسم؟ حضرت فرمودند: آری.

روایت ۶۷

عن عبد العزیز بن المهتدي... قال: سألت الرضا علیه السلام فقلت إني لألّفاك كل وقت فعمّن أخذ معالم ديني؟

فقال خذ عن يونس بن عبد الرحمن.^۲

عبد العزیز مهتدی می گوید: از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم: من هر وقتی شما را ملاقات نمی کنم، پس از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟ حضرت فرمودند: از یونس بن عبد الرحمن بگیر.

روایت ۶۸

عن علي بن سويد السائي قال كتب إلي أبو الحسن عليه السلام وهو في السجن وأما ما ذكرت يا علي ممن تأخذ معالم دينك.

لا تأخذن معالم دينك عن غير شيعتنا فإنك إن تعديتهم أخذت دينك عن الخائنين الذين خانوا الله ورسوله و خانوا أماناتهم.

إنهم أوّتمنوا علي كتاب الله فحرفوه و بدلوه فعليهم لعنة الله و لعنة رسوله و لعنة ملائكته و لعنة آبائي الكرام البررة و لعنتي و لعنة شيعتي إلي يوم القيامة في كتاب

(۱) بحار الانوار ج ۲ ص ۲۵۱

(۲) روضة المتقين ج ۱۴ ص ۴۷۴ و بحار الانوار ج ۲ ص ۲۵۱

طویل.^۱

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در جواب نامه علی بن سواد از زندان چنین می‌نویسد: ای علی اما درباره‌ی آنچه پرسیده بودی که: از چه کسی معالم دینت را بگیری،

[پاسخ این است که] هرگز معالم دینت را از غیر شیعیان ما نگیر [پس] اگر تو [در گرفتن معالم دین] از شیعیان تجاوز کنی [و به دیگران مراجعه کنی] دینت را از خائنین گرفته‌ای...
(روایت ۶۹)

عن جابر الجعفی قال سمعت أبا جعفر علیه السلام يقول إن لنا أوعية نملؤها علما و حکما و لیست لها بأهل.

فما نملؤها إلی التقلید إلی شیعتنا.

فانظروا إلی ما فی الأوعية فخذوها ثم صفوها من الكدورة تأخذونها بیضاء نقیة صافیة.

و إیاکم و الأوعية فإنها وعاء سوء فتنکوها.^۲

جابر جعفی گفت از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: به راستی که برای ما ظرف‌هایی است که از علم و حکم (یا حکمتها) پر می‌کنیم و (لی) آن ظرفها (یعنی حاملین روایات) برای علم و حکم شایسته نیستند.

ما آنها را پر نمی‌کنیم مگر برای این که آن علم و حکم را به شیعیان ما انتقال دهند. پس به آن چه در ظرفهاست (یعنی روایاتی که نقل می‌کنند) بنگرید و آن را اخذ کنید (البته بعد از تصفیه از کدورتها (تا این که محتوایی) سفید و پاک صاف اخذ کنید.

(۱) بحار الانوار ج ۲ ص ۸۲

(۲) بحار الانوار ج ۲ ص ۹۳

و بپرهیزید از خود ظرفها (یعنی حاملین روایت) که واقعا آنها ظرف بدی هستند پس آنها را رها کنید.

روایت (۷۰)

عن أبي محمد الحسن بن علي عليه السلام أنه سئل عن كتب بني فضال . فقال خذوا بما رووا و ذروا ما رأوا.^۱

از امام حسن عسگری عليه السلام درباره کتابهای بنی فضال پرسیده شد. حضرت فرمود آن چه که روایت کرده‌اند بگیرید و آن چه نظر داده‌اند رها کنید.

روایت (۷۱)

و كان عليه السلام لا ينزل بلدا إلا قصدہ الناس يستفتونه فی معالم دینهم فیجیبهم و یحدثهم الكثير عن أبيه عن آبائه عن علي عليه السلام عن رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم فلما وردت به علی المؤمن....^۲

در نقل حالات امام رضا علیه در سفر به مرو این چنین آمده است: و امام عليه السلام به هیچ سرزمینی فرود نمی‌آمدند مگر این که مردم سراغ آن حضرت آمده و درباره معالم دینشان از آن حضرت استفتاء می‌کردند و آن حضرت نیز به آنها پاسخ داده و احادیث فراوانی از پدرش از پدرانیش از علی از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نقل می‌فرمود....

روایت (۷۲)

عن طلحة بن زيد عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه من أجرة بغير علم ارتطم فی الربا ثم ارتطم قال...^۳

(۱) وسائل الشیعه ج ۲۷ ص ۱۰۲

(۲) بحار الانوار ج ۴۹ ص ۹۵

(۳) کافی ج ۵ ص ۱۵۴

کسی که بدون علم تجارت کند در ربا فرو خواهد رفت و باز هم (بیشتر) در ربا فرو خواهد رفت.

روایت (۷۳)

عن أحمد بن حاتم بن ماهويه قال: كتبت إليه يعني أبا الحسن الثالث عليه السلام أسأله عمن أخذ معالم ديني و كتب أخوه أيضا بذلك.

فكتب إليهما فهمت ما ذكرتما فاعتمدا في دينكما على مسن في حبكما و كل كثير القدم في أمرنا فإنهم كافوكما إن شاء الله تعالى.^۱

احمد بن حاتم گفت به امام علی بن محمد عليه السلام نامه نوشتم: از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟ (برادر احمد نیز جداگانه همین پرسش را برای امام نوشت).

حضرت در پاسخ نوشتند: آنچه شما ذکر کردید فهمیدم، در دینتان بر هر کسی که سنش [و سابقه‌اش] در دوستی شما زیاد باشد، و در امر ما کثیر القدم [و پر تلاش] باشد، اعتماد کنید و یقینا اینان برای شما کافی هستند انشاء الله تعالى.

روایت (۷۴)

عن أحمد بن حاتم بن ماهويه قال كتبت إليه يعني أبا الحسن الثالث عليه السلام أسأله عمن أخذ معالم ديني و كتب أخوه أيضا بذلك.

فكتب إليهما فهمت ما ذكرتما فاصمدا في دينكما علي كل مسن في حبنا و كل كثير القدم في أمرنا فإنهما كافوكما إن شاء الله تعالى.^۲

احمد بن حاتم و برادرش [ظاهرا در دو نامه جداگانه] به امام علی بن محمد تقی عليه السلام نوشتند: از چه کسی معالم دینم را بگیرم؟

(۱) بحار الانوار ج ۲ ص ۸۲

(۲) رجال الکشی ص ۵

حضرت در پاسخ نوشتند: آنچه شما ذکر کردید فهمیدم، در دینتان بر هر کسی که سنش [و سابقه‌اش] در دوستی ما زیاد شده باشد، و در امر ما کثیر القدم [و پر تلاش] باشد، اعتماد کنید و یقیناً اینان برای شما کافی هستند انشاء الله تعالی.

روایت (۷۵)

فقام رجل فقال: يا أمير المؤمنين، فمن نسأل بعدك و على ما نعتمد؟ فقال: استفتحوا بكتاب الله، فإنه إمام مشفق، و هاد مرشد، و واعظ ناصح، و دليل يؤدي إلى جنة الله (عزوجل).^۱

مردی بلند شد و گفت ای امیرالمؤمنین بعد از شما از چه کسی بپرسیم و بر چه اعتماد نماییم؟

حضرت فرمود (گره‌ها و مشکلات را) به کتاب خدا بگشایید. پس به راستی که کتاب خدا امامی مهربان و هادیگری ارشاد کننده و پند دهنده‌ای خیرخواه و راهنمایی است که به بهشت خداوند می‌رساند.

روایت (۷۶)

و أن يعتمد كتاب الله عند الشبهات فإن فيه تبيان كل شيء و هدى و رحمة لقوم يؤمنون^{۲، ۳}

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهد مالک اشتر می‌فرماید: و این که در شبهات به کتاب خدا اعتماد نماید، پس به راستی که در کتاب خدا بیان همه چیز و هدایت و رحمت برای مردمی است که ایمان می‌آورند.

(۱) بحار الانوار ج ۲ ص ۳۰۰

(۲) نحل/ ۸۹

(۳) بحار الانوار ج ۷۴ ص ۲۴۰

روایت (۷۷)

روی أبو الأسود قال: دخلت على أمير المؤمنين عليه السلام فوجدت في يده رقعة فقلت: ما هذه يا أمير المؤمنين؟

فقال: إنى تأملت كلام الناس فرأيتهم قد فسد بمخالطة هذه الحمراء، يعنى الأعاجم فأردت أن أضع لهم شيئاً يرجعون إليه و يعتمدون عليه.

ثم ألقى الرقعة و فيها مكتوب: الكلام كله ثلاثة أشياء، اسم و فعل و حرف فالاسم ما أنبأ عن المسمى، و الفعل ما أنبأ به، و الحرف ما جاء لمعنى^۱.

ابوالاسود گفت بر امیرالمؤمنین عليه السلام وارد شدم پس در دستش نوشته ای یافتم به حضرت گفتم ای امیرالمؤمنین این چیست؟

حضرت فرمود من در سخنان مردم درنگ کردم، پس دیدم که سخن گفتن آنان به سبب اختلاط با آفریقائیان یعنی غیر عربها فاسد شده است. پس اراده کردم که برای آنها چیزی (و قانونی) بگذارم که (در سخن گفتن) به آن رجوع نمایند و بر آن اعتماد کنند.

سپس نوشته را به من داد و در آن نوشته شده بود: تمام کلام بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف. پس اسم چیزی است که از صاحب اسم خبر می دهد و فعل، کاری است که از آن خبر داده می شود و حرف آن چیزی است که برای بیان معنایی آمده است.

روایت (۷۸)

فهم الأئمة المهديّة و القادة البررة و الأمة الوسطى عصمة لمن لجأ إليهم و نجاة لمن

اعتمد علیهم.^۱

پس آنان امامان هدایت یافته و... نجات برای کسی هستند که بر آنها اعتماد کند.

روایت (۷۹)

من اعتمد على الرأى و القياس فى معرفة الله ضل و تشعبت عليه الأمور.^۲

کسی که در شناخت خداوند بر رأی و قیاس اعتماد کند، گمراه می‌شود و امور بر او شاخه شاخه می‌شود (آن چنان که نتواند راه را پیدا کند)

روایت (۸۰)

و أعذنا من الفشل و الكسل... و عصيان العلماء و الرغبة عن القراءة و مجالسة
الدعاة....^۳

ما را از (صفات بد مانند) سستی و کسالت... و نافرمانی علماء و روگردانی از قاریان
قرآن و همنشینی با افراد پست... پناه ده...

روایت (۸۱)

أخبرنى أبو على أنه سأل أبا محمد عليه السلام عن مثل ذلك فقال له العمرى وابنه ثقتان .
فما أديا إليك عنى يؤديان و ما قالاك فعنى يقولان فاسمع لهما و أطعهما
فإنهما الثقتان المأمونان.^۴

ابوعلى مانند همین پرسش را از امام حسن عسکری عليه السلام کرد پس حضرت به او
فرمود عَمَرى و پسرش ثقه هستند.

(۱) بحارالانوار ج ۲۶ ص ۲۸۳

(۲) غررالحکم ۶۶۷

(۳) بحارالانوار ج ۹۱ ص ۱۲۵

(۴) کافی ج ۱ ص ۳۳۰

پس آن چه از من به تو رسانند از من رسانده‌اند و آن چه به تو از جانب من گفتند از من گفته‌اند پس از آنها حرف شنوی و فرمانبرداری کن زیرا آنها ثقه‌ای امین هستند.

روایت ۸۲)

قال أمير المؤمنين عليه السلام: «اعلموا أن صحبة العالم وإتباعه دين يدان الله به، وطاعته مكسبة للحسنات، محاة للسيئات، وذخيرة للمؤمنين، ورفعة فيهم في حياتهم، وجميل بعد مماتهم»^۱.

بدانید که همراهی با عالم و پیروی از او، دینی است که خداوند به وسیله آن اطاعت می‌شود و فرمانبرداری از عالم اسباب به دست آوردن حسنات است...

روایت ۸۳)

عن الصادق عليه السلام قال: قيل لرسول الله صلى الله عليه وآله ما الحزم قال مشاورة ذوي الرأي وإتباعهم^۲.

امام صادق عليه السلام فرمود: به رسول خدا صلى الله عليه وآله گفته شد حزم چیست؟ فرمود مشورت با صاحبان رأی (و افراد پخته) و پیروی از آنان...

روایت ۸۴)

قال أمير المؤمنين عليه السلام إن لأهل الدين علامات يعرفون بها صدق الحديث... وإتباع العلم و....^۳

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود به راستی که برای اهل دین نشانه‌هایی است که به آن نشانه‌ها اهل دین شناخته می‌شوند: راستی سخن... و پیروی از علم و...

(۱) کافی ج ۱ ص ۱۸۸

(۲) بحار الانوار ج ۷۲ ص ۱۰۰

(۳) کافی ج ۲ ص ۲۳۹

روایت ۸۵)

يا كميل إن هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها احفظ عني ما أقول لك .
الناس ثلاثة عالم رباني و متعلم على سبيل نجاة و همج رعا ع إتباع كل ناعق يميلون
مع كل ربح لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجئوا إلى ركن وثيق.^۱
ای کمیل این دلها، ظرف‌هایی هستند (که علوم در آنها جای می‌گیرند) پس
بهترین آنها با ظرفیت‌ترین (و یا حافظ‌ترین) آنهاست. آن چه را که به تو می‌گویم از من
حفظ نما.

مردم سه (دسته) هستند: عالم ربانی و متعلمی که بر راه نجات است و احمقان
بی‌ارزشی که دنبال‌رو هر صدایی هستند، با هر بادی می‌چرخند. (این گروه) به نور علم
روشن نشده‌اند و به پایه استواری پناه نبرده‌اند.

روایت ۸۶)

أى بنى صاحب العلماء و جالسهم و زرهم فى بيوتهم لعلك أن تشبههم فتكون منهم.^۲
ای پسرکم همراه علماء باش و با آنان همنشینی کن و آنان را در خانه‌هایشان زیارت
نما شاید تو شبیه آنان شوی پس از آنان (شمرده) شوی.

روایت ۸۷)

أما بعد فإنما أهلك من كان قبلكم أنهم منعوا الناس الحق فاشتروه و أخذوهم
بالباطل فاقتدوه.^۳

اما بعد همانا کسانی که پیش از شما هلاک شدند از این جهت بود که آنها مردم را

(۱) بحارالانوار ج ۱ ص ۱۸۹

(۲) بحارالانوار ج ۱ ص ۲۰۵

(۳) نهج البلاغه ص ۴۶۶

از حق منع کردند و حق را فروختند و (در مقابل آن) باطل را گرفتند، پس مردم هم در این کار به آنها اقتداء کردند

روایت ۸۸

إن شیعتنا من شیعنا، واتبع آثارنا، و اقتدی بأعمالنا.^۱
به راستی که شیعیان ما کسانی هستند که از ما پیروی کنند و آثار ما را تبعیت نمایند و به کردار ما اقتدا کنند.

روایت ۸۹

الناس ثلاثة أصناف: صنف بین بنورنا، و صنف یأکلون بنا، و صنف اهتدوا بنا و اقتدوا بأمرنا، و هم أقل الأصناف. أولئك الشيعة النجباء الحكماء والعلماء الفقهاء و الأتقياء الأسخياء، طوبی لهم و حسن مأب.^۲

مردم سه دسته هستند: یک دسته به نور ما آشکار هستند و دسته‌ای به سبب ما نان می‌خورند و دسته‌ای به سبب ما هدایت یافته‌اند و به امر ما اقتدا کرده‌اند و این گروه کمترین دسته هستند. این شیعیان، نجیب حکیم و عالم فقیه و متقی بخشنده هستند. خوشا به حال اینان و عاقبتشان نیکوست.

روایت ۹۰

و إنما اقتدی بقولنا إذ جعلونا عبیدا مربوبین مرزوقین فقولوا بفضلنا ما شئتم فلن تدرکوه.^۳

(۱) بحار الانوار ج ۶۵ ص ۱۵۴

(۲) کتاب سلیم ج ۲ ص ۹۴۳

صنف اول با این تعبیرات هم نقل شده است: صنف بین بنورنا، صنف تزین بنا.

(۳) الهدایة الكبرى ۴۳۲

و همانا شیعیان ما به قول ما اقتدا کردند زیرا ما را بندگان تربیت شده و روزی داده شده (ی خداوند) قرار دادند. پس هر چه خواهید به فضل ما قائل شوید (یا هر فضلی از ما را بگویید اما) هرگز (حقیقت ما را) درک نمی‌کنید.

روایت ۹۱

عن علي بن مهزيار قال: قرأت في كتاب لعبد الله بن محمد إلى أبي الحسن ع
اختلف أصحابنا في رواياتهم عن أبي عبد الله عليه السلام في ركعتي الفجر في السفر فروى
بعضهم أن صلها في المحمل و روى بعضهم أن لا تصلها إلا على الأرض فأعلمني
كيف تصنع أنت لأتقدي بك في ذلك.

فوقع عليه السلام موسع عليك بأية عملت^۱.

علی بن مهزیار گفت در نامه عبدالله بن محمد به امام ابی الحسن علیه السلام خواندم که
(نوشته بود) اصحاب ما در روایاتشان از امام صادق علیه السلام درباره دو رکعت نماز صبح
اختلاف کرده‌اند بعضی از اصحاب روایت کرده‌اند که این دو رکعت را در محمل
بخوان و بعضی دیگر روایت کرده‌اند این که جز بر زمین نماز فجر را نخوان. پس مرا آگاه
کن که تو چه می‌کنی تا این که من در این باره به شما اقتدا کنم.
پس پاسخ حضرت این چنین بود که تو در وسعت هستی به هر روایتی عمل کنی.

روایت ۹۲

و لقد كنت أتبعه إتباع الفصيل أثر أمه يرفع لى فى كل يوم علما من أخلاقه و
يأمرنى بالاعتداء به^۲.

واقعا که مانند بچه شتری که دنبال مادرش می‌رود، (پیوسته) دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله

(۱) تهذیب ج ۳ ص ۲۲۸

(۲) نهج البلاغه ۳۰۰

بودم. هر روزی نشانه‌ای از اخلاقش برای من بلند و آشکار می‌کرد و به من فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم.

روایت ۹۳

يا عجباً للناس قد مكنهم الله من الاقتداء به فيدعون ذلك إلى الاقتداء بالبهائم^۱.
ای شگفتا از مردم که خداوند توانایی اقتدای به خودش را داده اما مردم این را رها کرده و به حیوانات اقتدا می‌کنند.

روایت ۹۴

السِّرُّ أَفْضَلُ مِنَ الْعَلَانِيَةِ وَالْعَلَانِيَةُ أَفْضَلُ لِمَنْ أَرَادَ الْاِقْتِدَاءَ^۲.
(کار خیر) پنهان برتر از آشکار است. (اما) برای کسی که می‌خواهد (دیگران به او) اقتدا کنند (کار خیر) آشکار برتر است.

روایت ۹۵

عن عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِ^۳ قَالَ: «أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى النَّاسَ أَنْ يَقْتَدُوا بِهِمْ وَيَأْخُذُوا بِأَقْوَالِهِمْ فَيَهْتَدُوا بِأَفْعَالِهِمْ، فَيَفْلَحُوا وَيَنْجُوا»، وَ ذَلِكَ كُلُّهُ ظَاهِرٌ فِي عَلِيٍّ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ وَلَدِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۴.

عمار درباره این سخن خداوند که: «اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است؛ پس به هدایت آنان اقتدا کن» گفت: خداوند تعالی مردم را فرمان داده که به اینان اقتدا کنند و گفتار آنان را بگیرند و به کردار آنان هدایت یابند. پس رستگار شده

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۳۳۲

(۲) نهج الفصاحه ۵۲۹

(۳) انعام/۹۰

(۴) غرر الاخبار ۱۶۶

و نجات می‌یابند و این (فرمان) تمامش در (مورد اقتدا به) علی علیه السلام و امامان از نسل او علیهم السلام (صادق) است.

روایت ۹۶

و لا طريق للأكياس من المؤمنين أسلم من الاقتداء لأنه المنهج الأوضح و المقصد الأصح قال الله عزوجل لأعز خلقه محمد صلى الله عليه وآله أولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده^۱ و قال عزوجل ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا^۲ فلو كان لدين الله تعالى عزوجل مسلك أقوم من الاقتداء لندب أنبياءه و أوليائه إليه^۳.

برای مؤمنین باهوش راهی سالم‌تر از اقتدا نیست. زیرا اقتدا واضح‌ترین راه و درست‌ترین مقصد است. خداوند عزوجل برای عزیزترین خلقتش محمد صلى الله عليه وآله فرموده: «اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است؛ پس به هدایت آنان اقتدا کن» و خداوند عزوجل فرموده: «سپس به تو وحی کردیم که: از آیین ابراهیم حق‌گرای پیروی کن» پس اگر برای دین خداوند تعالی (و) عزوجل راهی مستقیم‌تر از اقتدا بود البته که پیامبران و اولیائش را به آن راه فرا می‌خواند.

روایت ۹۷

و إنما اختار نبينا التزوج لأنه كان قدوة في فعله و قوله^۴.
همانا پیامبر ما صلى الله عليه وآله ازدواج را انتخاب کرد، برای این که او در کردار و گفتارش قدوه (مردم) بود.

(۱) انعام/۹۰

(۲) نحل/۱۲۳

(۳) مصباح الشریعه ۱۵۷

(۴) بحار الانوار ج ۱۷ ص ۲۵۹

روایت ۹۸

وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ^۱ یعنی المشركين الذين اقتدوا بهم هؤلاء فاتبعوهم على شرکهم.^۲

(مقصود از) «و جز تباهکاران ما را گمراه نکردند» مشرکین هستند کسانی که به مشرکین اقتدا کردند سپس آنها بر شرکشان پیروی کردند.

روایت ۹۹

وَاللَّهُ إِنِّي لِأَحَبُّ رِيحِكُمْ وَأَرْوَاحِكُمْ.
فَاعْمَلُوا مَعَ هَذَا بَوْرِعٍ وَاجْتِهَادٍ إِنَّهُ لَا يَنَالُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بَوْرِعٌ وَاجْتِهَادٌ.
وَإِذَا اتَّيَمَّمْتُمْ بَعْدَ فَاقْتَدُوا بِهِ.^۳
سوگند به خدا که مؤکداً من بوی شما و ارواح شما را دوست دارم.
با این همه (مرا) به ورع و تلاش یاری کنید، آن چه نزد خداوند است دست یافتنی نیست، مگر به ورع و اجتهاد.
و هنگامی به بنده‌ای ائتمان و اعتماد کردید پس به او اقتداء نمایید.

روایت ۱۰۰

إِذَا أَنْكَرْتَ مِنْ عَقْلِكَ شَيْئًا فَاقْتَدِ بِرَأْيِ عَاقِلٍ يَزِيلُ مَا أَنْكَرْتَ.^۴
هنگامی که از عقلت چیزی را انکار کردی (و نتوانستی آن بپذیری) پس به رأی و نظر عاقلی اقتدا کن.

(۱) شعراء/۹۹

(۲) کافی ج ۲ ص ۳۱

(۳) کافی ج ۸ ص ۲۴۰

(۴) غررالحکم ۲۹۴

(اگر چنین کنی) رأی عاقل دیگر آن چه را انکار کردی، زایل می‌کند.

روایت (۱۰۱)

إِنْ مِنْ أَبْغَضِ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لِرَجُلَيْنِ رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ مَشْعُوفٌ بِكَلَامٍ بَدَعَهُ قَدْ لَهَجَ بِالصُّومِ وَالصَّلَاةِ فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مُضِلٌّ لِمَنْ اقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ حِمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا فِي جَهَالِ النَّاسِ.^۱

به راستی که از بدترین خلق خدا... (کسی است که) از هدایت کسانی که پیش از او بوده‌اند (بی‌بهره و) گمراه است و برای کسانی که به او اقتدا می‌کنند گمراه‌کننده...

روایت (۱۰۲)

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشَّهَدَاءِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ دِينَهُ وَ أَمَانَتَهُ، وَ صَلَاحَهُ وَ عِفَّتَهُ، وَ تَقِظُهُ فِيمَا يَشْهَدُ بِهِ، وَ تَحْصِيْلَهُ وَ تَمْيِيزَهُ، فَمَا كُلُّ صَالِحٍ مُمِيزٍ، وَ لَا مُحْصَلٍ، وَ لَا كُلُّ مُحْصَلٍ مُمِيزٍ صَالِحٍ، وَ إِنْ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَمَنْ هُوَ أَهْلٌ [الْجَنَّةِ] لَصَلَاحِهِ وَ عِفَّتِهِ لَوْ شَهِدَ لَمْ تَقْبَلْ شَهَادَتَهُ لِقَلَّةِ تَمْيِيزِهِ فَإِذَا كَانَ صَالِحًا عَفِيفًا، مُمِيزًا مُحْصَلًا، مُجَانِبًا لِلْمَعْصِيَةِ وَ الْهَوَى وَ الْمِيلِ وَ التَّحَامُلِ فَذَلِكَ الرَّجُلُ الْفَاضِلُ، فَبِهِ فَتَمَسَّكُوا، وَ بَهْدَاهُ فَاقْتَدُوا، وَ إِنْ انْقَطَعَ عَنْكُمْ الْمَطَرُ فَاسْتَمْطَرُوا بِهِ، وَ إِنْ اِمْتَنَعَ عَلَيْكُمْ النَّبَاتُ فَاسْتَخْرِجُوا بِهِ النَّبَاتَ، وَ إِنْ تَعَذَّرَ عَلَيْكُمْ الرِّزْقُ فَاسْتَدْرُوا بِهِ الرِّزْقَ، فَإِنْ ذَلِكَ مِمَّنْ لَا يَخِيبُ طَلِبَهُ، وَ لَا تَرُدُّ مَسْأَلَتَهُ.^۲

پس زمانی که (فرد) نیکوکار با عفت، تشخیص دهنده‌ی به دست آورده (مطالب)، دوری‌کننده از معصیت و هواپرستی و میل به باطل و تحامل (و ظلم) بود، پس این

(۱) کافی ج ۱ ص ۵۵

(۲) تفسیر الامام ۶۷۲

همان مرد فاضل است پس به او چنگ زنید و به هدایت او اقتدا کنید...

روایت (۱۰۳)

قال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: خصلتان من كانتا فيه كتب الله شاكرا صابرا و من لم يكونا فيه لم يكتبه الله شاكرا ولا صابرا.

من نظر فی دینه إلى من فوقه فاقتدى به و نظر فی دنیاہ إلى من دونه فحمد الله على ما فضله عليه به.^۱

دو خصلت هستند که هر کس در او این دو خصلت باشد خداوند او را سپاس‌گزار و شکیبا می‌نویسد و کسی که این دو خصلت در او نباشد، او را سپاس‌گزار و شکیبا نمی‌نویسد.

(خصلت اول) کسی که در دینش به بالاتر از خودش اقتدا کند و (خصلت دوم) در دنیایش به پایین‌تر از خودش بنگرد پس خدا را بر نعمتهایی که بر او تفضل کرده ستایش کند.

روایت (۱۰۴)

يخالط الناس بعلم و يفارقهم بسلم يتكلم ليغنى و يسأل ليفهم نفسه منه في عناء و الناس منه في راحة أراح الناس من نفسه و أتعبها لإخوته إن بغى عليه صبر ليكون الله تعالى هو المنتصر يقتدى بمن سلف من أهل الخير قبله فهو قدوة لمن خلف من طالب البر بعده أولئك عمال لله و مطايا أمره و طاعته و سرج أرضه و بريته أولئك شيعتنا و أحببنا و منا و معنا آها شوقا إليهم فصاح همام بن عباد صيحة وقع مغشيا عليه فحركوه فإذن هو قد فارق الدنيا.^۲

(۱) معدن الجواهر ۲۶

(۲) بحار الانوار ج ۶۵ ص ۱۹۵

به اهل خیری که پیش از او گذشته‌اند اقتدا می‌کند، پس او (خود) مقتدای طالبان خیری است که پس از او در آینده می‌آیند...

روایت (۱۰۵)

إِذَا عَلَوْتَ فَلَا تَفْكُرْ فِيمَنْ دُونَكَ مِنَ الْجَهَالِ وَلَكِنْ اقْتَدِ بِمَنْ فَوْقَكَ مِنَ الْعُلَمَاءِ.^۱
هنگامی که (در طی درجات کمال) بالا رفتی در نادانانِ پایین‌تر از خودت میندیش و لکن به علما برتر از خودت اقتدا نما.

روایت (۱۰۶)

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَقٍّ النَّاسُ بِالْوَرَعِ آلُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَشِيعَتُهُمْ لَكِي يَقْتَدِي النَّاسُ بِهِمْ فَإِنَّهُمْ الْقُدْوَةُ لِمَنْ اقْتَدَى...^۲

واقعا که سزاوارترین مردم به ورع داشتن، آل محمد ﷺ و شیعیان آنها هستند، تا این که مردم به آنها اقتدا نمایند زیرا آنها مقتدای کسانی هستند که به آنها اقتدا می‌نمایند.

روایت (۱۰۷)

أَنْفَقُوا أَمْوَالَهُمْ وَبَذَلُوا دِمَاءَهُمْ وَاشْتَرَوْا بِذَلِكَ رِضَا خَالِقِهِمْ.
علموا أَنَّ اشْتَرَى مِنْهُمْ أَمْوَالَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ بِالْجَنَّةِ فَبَاعُوهُ وَرَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَعَظُمَتْ سَعَادَتُهُمْ وَأَفْلَحُوا وَأَنْجَحُوا.
فاقتفوا آثارهم رحمكم الله واقتدوا بهم فإن الله تعالى وصف لنبيه ﷺ صفة آبائه إبراهيم وإسماعيل وذريتهما وقال فَبِهْدَاهُمُ اقْتَدِهْ^۳

(۱) غررالحکم ۲۸۷

(۲) ارشاد القلوب دیلمی ج ۱ ص ۱۰۱

(۳) انعام/۹۰

و اعلموا عباد الله أنکم مأخوذون بالاقتداء بهم والإتباع لهم فجدوا واجتهدوا...^۱
 امام حسن علیه السلام در وصف گروهی می‌فرماید: در راه خدا اموالشان را انفاق کردند و
 خونشان را بذل کردند و به این عمل خشنودی آفریده‌شان را خریدند.
 دانستند که خداوند اموال و جان‌هایشان را به بهای بهشت می‌خرد، پس آن را به
 خدا فروختند و تجارتشان سود کرد و خوشبختی‌شان بزرگ شد و رستگار شدند و پیروز
 گردیدند.

پس آثار بر جا مانده از آنان را پیروی کنید و به آنان اقتداء نمایید، زیرا خداوند تعالی
 برای پیامبرش صفات پدران‌ش ابراهیم و اسماعیل و نسل آنها را توصیف کرده و فرمود:
 «پس به هدایت آنها اقتدا نما».

و ای بندگان خدا بدانید شما به (ترک) اقتداء به این بندگان و پیروی از آنها مؤاخذه
 می‌شوید پس در (اقتداء و پیروی از اینان) جدیت و تلاش کنید...

روایت (۱۰۸)

فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا و بستنه فاقتدوا و إلى ربکم به فتوسلوا
 فإنه لا ترد له دعوة و لا تخیب له طلبه.^۲

پس این مرد (ی که وصف آن گذشت) خوب مردی است پس به او چنگ زنید و به
 روش او اقتدا نمایید و به وسیله او به پروردگارتان متوسل شوید...

روایت (۱۰۹)

عن الفضل بن إسماعیل الهاشمی عن أبيه قال: شکوت إلى أبي عبد الله علیه السلام ما
 ألقى من أهل بیتی من استخفافهم بالدين.

(۱) إرشاد القلوب ج ۱، ص: ۷۶

(۲) بحار الانوار ج ۲ ص ۸۵

فقال يا إسماعيل لا تنكر ذلك من أهل بيتك فإن الله تبارك و تعالى جعل لكل أهل بيت حجة يحتج بها على أهل بيته فى القيامة.

فيقال لهم أ لم تتروا فلانا فيكم أ لم تتروا هديه فيكم أ لم تتروا صلاته فيكم أ لم تتروا دينه فهلا اقتديتم به فيكون حجة عليهم فى القيامة.^۱

اسماعیل هاشمی گفت به امام صادق علیه السلام از آن چه که از اهل بیت مشاهده می‌کردم که به دین استخفاف می‌کردند، شکایت کردم.

حضرت فرمود ای اسماعیل این مسئله از اهل بیت‌ات را انکار نکن، پس به راستی که خداوند تبارک و تعالی برای هر اهل بیتی (از میان خودشان) حجتی قرار داده که در روز قیامت بر آن اهل بیت احتجاج می‌کند.

پس گفته می‌شود آیا فلانی را در میان خودتان ندیدید؟ آیا روش او را در میان شما ندیدید؟ آیا نمازش را در میان خودتان ندیدید؟ آیا دینش را ندیدید؟ پس (اگر دیدید) چرا به او اقتدا نکردید؟! (این چنین است که) او روز قیامت حجت بر شماست.

روایت (۱۱۰)

و علم ما [بما] يمضى و ما مضى مبتدع الخلاق بعلمه و منشئهم بحكمه بلا اقتداء و لا تعليم و لا احتذاء لمثال....^۲

و او آگاه است به آن چه می‌گذرد و آن چه گذشته است، به علمش مبدع خلاق است و به حکمتش انشاء کننده آنان است، بدون این که (در آفرینش) به کسی اقتدا کرده باشد و بدون این که از کسی تعلم کرده باشد و بدون این که از کسی پیروی کرده باشد

(۱) کافی ج ۸ ص ۸۴

(۲) نهج البلاغه ۲۸۳

روایت (۱۱۱)

و لم یکن سجودهم لآدم إنما كان آدم قبله لهم يسجدون نحوه لله عزوجل و كان بذلك معظما مبجلا له و لا ينبغي لأحد أن يسجد لأحد من دون الله يخضع له خضوعه لله و يعظمه بالسجود له كتعظيمه لله.

و لو أمرت أحدا أن يسجد هكذا لغير الله لأمرت ضعفاء شيعتنا و سائر المكلفين من شيعتنا - أن يسجدوا لمن توسط في علوم رسول الله ﷺ و محض و داد خیر خلق الله علی بعد محمد رسول الله و احتمل المكاره و البلیا فی التصریح بإظهار حقوق الله...^۱ سجده فرشتگان بر آدم، برای خود آدم نبود، همانا آدم قبله فرشتگان بود (که به سوی آدم اما) برای خدای عزوجل سجده کنند و (در واقع) کار فرشته به شکل سجود، بزرگ داشتن و گرامی داشتن خود خدا بود.

و اگر من (یعنی امام معصوم علیّه السلام) که این روایت از آن حضرت صادر شده است) کسی را فرمان دهم که این چنین برای غیر خدا سجده کند، البته به شیعیان ضعیف (الایمان) خودمان و به دیگر مکلفین از شیعیان مان، فرمان می دادم بر کسانی سجده کنند که در رساندن علوم پیامبر ﷺ به مردم، واسطه هستند و دوستی بهترین خلق خدا بعد از پیامبر ﷺ، یعنی علی علیّه السلام، را در دلشان خالص گردانده اند و در راه تصریح به آشکار کردن حقوق خدا، مکاره و بلایا را تحمل کرده باشند...

روایت (۱۱۲)

قال علی بن الحسین علیهما السلام إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته و هديه و تماوت في منطقة و تخاضع في حرکاته فرويدا لا یغرنکم.

فما أكثر من يعجزه تناول الدنيا و ركوب الحرام منها لضعف نيته و مهانته و جبن

قلبه فنصب الدين فحالا فهو لا يزال يختل الناس بظاهره فإن تمكن من حرام اقتحمه .

وإذا وجدتموه يعف عن المال الحرام فرويدا لا يغرنكم فإن شهوات الخلق مختلفة فما أكثر من ينبو عن المال الحرام وإن كثروا يحمل نفسه على شواء قبيحة فيأتى منها محرما .

فإذا وجدتموه يعف عن ذلك فرويدا لا يغرنكم حتى تنظروا ما عقده عقله فما أكثر من ترك ذلك أجمع ثم لا يرجع إلى عقل متين فيكون ما يفسده بجهله أكثر مما يصلحه بعقله .

فإذا وجدتم عقله متينا فرويدا لا يغرنكم حتى تنظروا أ مع هواه يكون على عقله أو يكون مع عقله على هواه وكيف محبته للرئاسات الباطلة وزهده فيها فإن فى الناس من خسر الدنيا والآخرة يترك الدنيا للدنيا ويرى أن لذة الرئاسة الباطلة أفضل من لذة الأموال والنعم المباحة المحللة فيترك ذلك أجمع طلبا للرئاسة حتى إذا قيل له وإذا قيل له اتق الله أخذته العزة بالإثم فحسبه جهنم وليس المهاد^١.

فهو يخبط خبط عشواء يقوده أول باطل إلى أبعد غايات الخسارة ويمده ربه بعد طلبه لما لا يقدر عليه فى طغيانه فهو يحل ما حرم الله ويحرم ما أحل الله لا يبالى بما فات من دينه إذا سلمت له رئاسته التى قد يتقى من أجلها فأولئك الذين غضب الله عليهم ولعنهم وأعد لهم عذابا مهينا .

ولكن الرجل كل الرجل نعم الرجل هو الذى جعل هواه تبعا لأمر الله وقواه مبذولة فى رضى الله يرى الذل مع الحق أقرب إلى عز الأبد من العز فى الباطل ويعلم أن قليل ما يحتمله من ضرائها يؤديه إلى دوام النعيم فى دار لا تبيد ولا تنفذ وأن كثير ما يلحقه

من سرانها إن اتبع هواه يؤديه إلى عذاب لا انقطاع له ولا يزول .
فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا و بسنته فاقتدوا و إلى ربکم به فتوسلوا
فإنه لا ترد له دعوة و لا تخيب له طلبه.^۱
چنین مردی خوب مردی است پس تنها به او تمسک کنید^۲ و به روش او اقتدا
نمایید و به او متوسل شوید...

روایت (۱۱۳)

إذا مات العالم ثلم فی الإسلام ثلثة لا یسدها شیء إلى یوم القيامة.^۳
هنگامی که عالم بمیرد در اسلام رخنه‌ای ایجاد می‌شود که تا روز قیامت چیزی آن
را جبران نمی‌کند.

روایت (۱۱۴)

العقل لا یتستخف بأحد و أحق من لا یتستخف به ثلاثة العلما و السلطان و الإخوان .
لأنه من استخف بالعلماء أفسد دینه .
و من استخف بالسلطان أفسد دنیاه .
و من استخف بالإخوان أفسد مروتہ...^۴
خردمند کسی را سبک نمی‌شمارد و (لکن) سزاوارترین افرادی که سبک شمرده
نمی‌شوند سه گروه هستند: علما و پادشاه و برادران دینی.
زیرا کسی که علما را سبک بشمارد دینش را تباه می‌کند.

(۱) بحار الأنوار ج ۲ ص ۸۵۱

(۲) تمسک کنید یعنی به او چنگ زنید و او را دستاویز خود قرار دهید و به او درآویزید و از او تبعیت کنید.

(۳) بحار الأنوار ج ۲ ص ۴۳

(۴) بحار ج ۷۵ ص ۲۳۳

و کسی که سلطان را سبک بشمارد دنیایش را تباه می‌کند.
و کسی که برادرانش را سبک بشمارد مروتش را تباه می‌کند....

روایت (۱۱۵)

كان أوليائونا و شيعتنا فيما مضى خير من كانوا فيه .
إن كان إمام مسجد في الحى كان منهم و إن كان مؤذن في القبيلة كان منهم
و إن كان صاحب ودیعة كان منهم و إن كان صاحب أمانة كان منهم و إن كان
عالم من الناس يقصدونه لدينهم و مصالح أمورهم كان منهم .
فكونوا أنتم كذلك حبيونا إلى الناس و لا تبغضونا إليهم^۱.
موالیان و شیعیان ما در زمان گذشته بهترین افراد جامعه بودند.
اگر کسی شایستگی امامت جماعت داشت از شیعیان بود و اگر مؤذنی در قبیله
بود از آنان بود و اگر امانتداری بود از آنان بود و اگر امینی بود از آنان بود و اگر عالمی از
مردم بود که مردم برای دین‌شان و مصالح امورشان سراغ او بروند، از آنان بود.
پس همان گونه باشید (تا با رفتارتان) ما را محبوب مردم کنید و مبغوض آنان
نکنید.^۲

روایت (۱۱۶)

قال علی بن محمد عليه السلام لو لا من يبقى بعد غيبة قائمنا عليه السلام من العلماء الداعين إليه
و الدالين عليه و الذابين عن دينه بحجج الله و المنقذين لضعفاء عباد الله من شباك
إبليس و مردته و من فحاخ النواصب لما بقى أحد إلا ارتد عن دين الله .

(۱) مستدرک الوسائل ج ۸ ص ۳۱۱

(۲) ممکن فرق دو فقره ودیعه و امانت در این باشد که ودیعه امانات عینی باشد و امانت اعم از اعیان
و غیر اعیان باشد مانند راز مردم و.... روایت بر اساس این احتمال ترجمه شده است.

و لكنهم الذين يمسكون أزمة قلوب ضعفاء الشيعة كما يمسك صاحب السفينة سكانها أولئك هم الأفضلون عند الله عزوجل.^۱

اگر نبودند کسانی از علما که بعد از غیبت قائم ما باقی می‌مانند، علمائی که مردم را به سوی قائم دعوت می‌کنند و به طرف حضرت راهنمایی می‌کنند و با حجت‌ها و براهین خداوند از دین او دفاع می‌کنند و بندگان ضعیف خدا را از دام ابلیس و یارانش و از تله‌های ناصبیان نجات می‌دهند، (اگر نبودند چنین علمائی) هرگز کسی باقی نمی‌ماند مگر این که از دین خدا برمی‌گشت.

و لکن علما کسانی هستند که مهارهای قلوب ضعیفای شیعه را نگه می‌دارند (تا گمراه نشوند) همچنان که ناخدای کشتی سکان کشتی را نگه می‌دارد. اینان همان برترین‌های نزد خداوند عزوجل هستند.

روایت (۱۱۷)

عن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول:

طلب العلم فريضة على كل مسلم فاطلبوا العلم من مظانه و اقتبسوه من أهله
فإن تعليمه لله حسنة و طلبه عبادة و المذاكرة به تسبيح و العمل به جهاد و تعليمه
من لا يعلمه صدقة و بذله لأهله قرابة إلى الله تعالى

لأنه معالم الحلال و الحرام و منار سبل الجنة و المونس في الوحشة و الصاحب في
الغربة و الوحدة و المحدث في الخلوة و الدليل على السراء و الضراء و السلاح على
الأعداء و الزين عند الأخلاء

يرفع الله به أقواما فيجعلهم في الخير قادة تقتبس آثارهم و يهتدى بفعالهم و ينتهي
إلى رأيهم

و ترغب الملائكة فى خلتهم و بأجنتها تمسحهم و فى صلاتها تبارك عليهم
يستغفر لهم كل رطب و يابس حتى حيتان البحر و هوامه و سباع البر و أنعامه
إن العلم حياة القلوب من الجهل و ضياء الأبصار من الظلمة و قوة الأبدان من
الضعف

يبلغ بالعبد منازل الأخيار و مجالس الأبرار و الدرجات العلى فى الدنيا و الآخرة
الذكر فيه يعدل بالصيام و مدارسته بالقيام به يطاع الرب و يعبد و به توصل الأرحام
و به يعرف الحلال و الحرام
العلم إمام العمل و العمل تابعه يلهمه السعداء و يحرمه الأشقياء فطوبى لمن لم يحرمه
الله منه حظّه^۱.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می‌فرمود:
طلب علم بر هر مسلمانی فریضه است. پس علم را از جایی که امید آن می‌رود،
بطلبید و از اهلش اقتباس کنید.

راستی که آموزش آن برای خدا، کار نیک است و جستجویش عبادت است و با
یکدیگر سخن گفتن از علم، تسبیح است و عمل به علم، جهاد است و آموزش آن به
کسی که نمی‌داند، صدقه است و بخشش آن به اهلش، قربت و نزدیکی به خداوند
تعالی است.

زیرا علم، نشانه‌های یافتن حلال و حرام و مناره (روشنگر) راه‌های بهشت و دوزخ
است و در وحشت، مونس و در غربت و تنهایی، همراه و در خلوت، سخنگو (و هم
سخن) است و در آسایش و سختی، راهنما و در مقابل دشمنان، سلاح و نزد دوستان،
زینت و زیور (آدمی) است.

خداوند به سبب (داشتن) علم (مقام و مرتبه) مردمانی را (که عالم شده‌اند) بلند می‌کند و آنان را در (کارهای) خیر رهبر (دیگران) قرار می‌دهد که آثارشان توسط دیگران اقتباس می‌گردد و به کردار و رفتارشان، هدایت پیدا می‌شود و (نادانی‌ها و سرگردانی‌ها) به رأی و نظر آنها، پایان می‌یابد.

و فرشتگان در دوستی علما رغبت پیدا می‌کنند و با بالهایشان آنها را نوازش می‌کنند و در نمازشان بر علما برکت می‌فرستند (یا طلب برکت می‌کنند) و هر تر و خشکی، حتی ماهیان و جانوران دریا و درندگان و علخواران خشکی، برای علما استغفار می‌کنند.

واقعا که علم زندگی و حیات قلبها از (مرگ) جهالت و نادانی است و روشنی چشمها در تاریکی و سبب قوی شدن بدن در برابر ضعفها است.

(ثواب و ارزش) یادآوری در علم، معادل روزه است و درس گرفتن (یا درس دادن) آن معادل قیام به عبادت است. پروردگار به سبب علم، فرمانبرداری و عبادت می‌شود و به سبب علم ارحام وصل می‌شود و به سبب علم حلال و حرام شناخته می‌شود.

علم امام و راهنمای رفتار است و رفتار پیرو علم است. خداوند علم را به خوشبختان الهام می‌کند و بدبختان را از آن محروم می‌سازد. پس خوشا به حال کسی که خداوند او را از نصیب علمش محروم نساخته است.

روایت ۱۱۸

قال عليه السلام العقل عقلا ن عقل الطبع و عقل التجربة و كلاهما يؤدي إلى المنفعة...^۱
امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: عقل دو عقل است (و دو مصداق دارد. یکی) عقل طبع (که خداوند در سرشت آدمی قرار داده) و (دیگری) عقل تجربی و هر دوی اینها (فرد)

را به سود می‌رساند.

روایت (۱۱۹)

العقل غريزة تزيد بالعلم والتجارب.^۱

عقل غریزه‌ای است (که خداوند در سرشت آدمی قرار داده است) که با علم و تجربه‌ها افزایش پیدا می‌کند.

روایت (۱۲۰)

أمير المؤمنين عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله غريبتان كلمة حكمة من سفيه فاقبلوها و كلمة سفه من حكيم فاغفروها فإنه لا حكيم إلا ذو عثرة ولا سفيه إلا ذو تجربة.^۲
امیرالمؤمنین عليه السلام گفت که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: دو امر، غریب (و نامأنوس است. یکی) سخن حکمت‌آمیز از احمق. پس این سخن را بپذیرید و (دیگری) سخن احمقانه از حکیم. پس این سخن را (نادیده بگیرید و) بر او ببخشایید. زیرا حکیمی نیست مگر این که لغرش دارد و احمقی نیست مگر این که صاحب تجربه است.

روایت (۱۲۱)

خير من شاورت ذوو النهى والعلم والتجربة والحزم.^۳

بهترین کسی که با او مشورت می‌کنی صاحبان خرد و دانش و تجربه و حزم (و دوراندیشی) هستند.

روایت (۱۲۲)

(۱) غررالحکم ص ۹۱

(۲) بحارالانوار ج ۲ ص ۴۴

(۳) عیون الحکم ص ۲۳۸

أفضل من شاورت ذو التجارب.^۱

برترین کسی که با او مشورت می‌کنی افراد صاحب تجربه هستند.

روایت (۱۲۳)

فبادرتك بالأدب قبل أن يقسو قلبك و يشتغل لبك لتستقبل بجد رأيك من الأمر ما قد كفالك أهل التجارب بغيته و تجربته فتكون قد كفيت مؤونة الطلب و عوفيت من علاج التجربة....^۲

پس در تربیت تو شتاب کردم، پیش از آن که دل تو سخت شود، و عقل تو به چیز دیگری مشغول گردد، تا با رأی جدی به استقبال کارهایی بروی که صاحبان تجربه، زحمت جستجو و تجربه آن را کشیده‌اند، در نتیجه تو از رنج جستجوی نیاز گشته و از به کار بردن تجربه معاف گردیده‌ای...

روایت (۱۲۴)

عليك بمجالسة أصحاب التجارب فإنها تقوم عليهم بأغلى الغلاء و تأخذها منهم بأرخص الرخص.^۳

بر تو باد به همنشینی با افراد تجربه دیده (روزگار) زیرا تجربیات آنها (با دشواری و هزینه فراوان به دست آمده است. لذا) به گران‌ترین بهاء قیمت گذاری می‌شود (اما تو با همنشینی با این افراد) این تجربیات را از آنها به ارزان‌ترین بهاء به دست می‌آوری.

روایت (۱۲۵)

ثلاثة لا ينبغي للمرء الحازم أن يتقدم عليها شرب السم للتجربة وإن نجا منه وإفشاء

(۱) عیون الحکم ۱۲۳

(۲) نهج البلاغه ص ۳۹۳

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۳۳۵

السّر إلى القربة الحاسد وإن نجا منه وركوب البحر وإن كان الغنى فيه.^۱
سه چیز بر شخص دورانیش شایسته نیست: (نخست) اقدام کردن به خوردن سمّ برای تجربه و اگر چه از آن نجات پیدا کند و (دوم) فاش ساختن راز نزد اقوام نزدیک که حسد می‌ورزند و اگر چه از (حسد او) نجات یابد و (سوم) مسافرت دریایی و اگر چه ثروتمندی در آن باشد.

روایت ۱۲۶

ثلاث مهلكة: الجرأة على السلطان، واثتمان الخوان، و شرب السم للتجربة.^۲
سه چیز هلاک کننده است: (نخست) جرأت (مخالفت) با پادشاه و (دوم) اعتماد به خیانت کاران و (سوم) خوردن سم برای تجربه.

روایت ۱۲۷

و وقروا أهل الفضل و خذوا عن أهل التجارب.^۳
صاحبان فضل را احترام کنید و از صاحبان تجربه (رأی و نظر) بگیرید.

روایت ۱۲۸

سئل الشيخ يعنى أبا القاسم رضى الله عنه عن كتب ابن أبي الغراقر [العزاقر] بعد ما ذم و خرجت فيه اللعنة ف قيل له فكيف نعمل بكتبه و بيوتنا منها ملئ؟
فقال أقول فيها ما قاله أبو محمد الحسن بن على صلوات الله عليهما و قد سئل عن كتب بنى فضال فقالوا كيف نعمل بكتبهم و بيوتنا منها ملئ؟
فقال عليه السلام خذوا بما رووا و ذروا ما رأوا.^۴

(۱) تحف العقول ص ۳۲۱

(۲) عيون الحكم ص ۳۱۱

(۳) کمال الدین ج ۲ ص ۵۶۹

(۴) بحار الانوار ج ۲ ص ۲۵۳

پس از این که ابن ابی غراقر منحرف شد و نکوهش شد و (در مورد او) لعن او از ناحیه مقدسه خارج شد، از شیخ یعنی ابوالقاسم حسین بن روح درباره کتابهای او، این چنین سؤال شد: با کتابهای او چه کنیم، خانه‌های ما از این کتابها پر است؟ شیخ پاسخ داد در این باره همان را می‌گوییم که امام حسن عسکری صلوات الله علیهما در پاسخ به کتابهای بنی فضال فرموده است. (هنگامی که) به امام گفتند با کتابهای بنی فضال چه کنیم در حالی که خانه‌های ما پر از کتابهای آنهاست؟ حضرت فرمود آن چه روایت کرده‌اند، بگیرید و آن نظر داده‌اند، رها کنید.

روایت (۱۲۹)

لَا لَأَمْرِ اللَّهِ تَعْقِلُونَ، وَلَا مِنْ أَوْلِيَاءِهِ تَقْبَلُونَ....^۱

نه امر خداوند را تعقل می‌کنید و نه از اولیاء او می‌پذیرید...

روایت (۱۳۰)

فَقَالَ لَهُ مُوسَى وَهُوَ خَاضِعٌ لَهُ يَسْتَعْظِفُهُ عَلَى نَفْسِهِ كَيْ يَقْبَلَهُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا وَقَدْ كَانَ الْعَالَمُ يَعْلَمُ أَنَّ مُوسَى لَا يَصْبِرُ عَلَى عِلْمِهِ.

فَكَذَلِكَ وَاللَّهُ يَا إِسْحَاقَ بْنَ عِمَارٍ حَالُ قَضَاةِ هَؤُلَاءِ وَفَقَهَائِهِمْ وَجَمَاعَتِهِمْ الْيَوْمَ لَا يَحْتَمِلُونَ وَاللَّهُ عَلِمْنَا وَلَا يَقْبَلُونَهُ وَلَا يَطِيقُونَهُ وَلَا يَأْخُذُونَ بِهِ وَلَا يَصْبِرُونَ عَلَيْهِ كَمَا لَمْ يَصْبِرْ مُوسَى عَلَى عِلْمِ الْعَالَمِ حِينَ صَحَبَهُ وَرَأَى مَا رَأَى مِنْ عِلْمِهِ.

وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ مُوسَى مَكْرُوهًا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ رِضًى وَهُوَ الْحَقُّ وَكَذَلِكَ عَلِمْنَا عِنْدَ الْجَهْلَةِ مَكْرُوهٌ لَا يَأْخُذُ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ الْحَقُّ.^۲

موسی با فروتنی به خضر گفت در حالی که مهربانی خضر را برای خودش برمی‌انگیخت تا

(۱) بحار الانوار ج ۵۳ ص ۱۷۱

(۲) بحار الانوار ج ۱۳ ص ۳۰۵

خضر او را پذیرد، گفت: ان شاء الله به زودی مرا شکیبامی‌یابی و امری از تو را عصیان نمی‌کنم و خضر می‌دانست که موسی بر علمی که او دارد صبر نمی‌کند.

پس سوگند به خدا ای اسحاق بن عمار که امروز نیز حال قاضیان و فقها و جماعت سنیان چنین است. سوگند به خدا که علم ما را تحمل نمی‌کنند و نمی‌پذیرند و طاقت آن را ندارند و به آن اخذ نمی‌کنند و بر آن صبر نمی‌کنند همچنان که موسی بر علم خضر در زمان همراهی با او و دیدن آن چه از خضر دید شکیبایی نکرد.

و امر خضر نزد موسی ناخوشایند بود در حالی که نزد خدا مورد رضایت بود و آن چه خضر کرد حق بود.

همچنین علم ما نزد این نادانان ناخوشایند است، آن را اخذ نمی‌کنند در حالی که نزد خداوند حق است.

روایت (۱۳۱)

فقام علی عليه السلام فقال العجب لطفاة أهل الشام حيث يقبلون قول عمرو و يصدقونه و قد بلغ من حديثه و كذبه و قلة ورعه أن يكذب على رسول الله صلى الله عليه و آله....^۱
علی بن ابی طالب عليه السلام برخواست و فرمود شگفتا از طاغیان اهل شام که سخن عمر را می‌پذیرند و تصدیق می‌کنند در حالی که (بی‌اعتباری) سخنش و دروغ‌گویی و بی‌تقوایی او به حدی رسیده است که بر رسول خدا صلى الله عليه و آله دروغ می‌بندد...

روایت (۱۳۲)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ما كلم رسول الله صلى الله عليه و آله العباد بكنه عقله قط و قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله إنا معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم.^۲

(۱) بحار الانوار ج ۳۳ ص ۲۲۴

(۲) کافی ج ۱ ص ۲۳

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز به حقیقت و نهایت عقلش با بندگان سخن نگفته است.

سپس فرمود پیامبر صلی الله علیه و آله خدا فرموده است ما گروه پیامبران دستور یافته ایم که به اندازه عقول مردم با مردم سخن بگوییم.

(روایت ۱۳۳)

«بعثنا معاشر الأنبياء مخاطب الناس على قدر عقولهم».^۱

ما گروه پیامبران متناسب با اندازه عقول مردم با مردم سخن می گوییم.

(روایت ۱۳۴)

عن رسول الله صلی الله علیه و آله أنه قال إن الله يحب البصر النافذ عند مجيء الشهوات والعقل الكامل عند نزول الشبهات....^۲

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: خداوند هنگام آمدن شهوات، چشم تیزبین و هنگام فرو آمدن شبهات عقل کامل را دوست دارد.

(روایت ۱۳۵)

عن أبي جعفر قال إذا قام قائمنا وضع يده على رؤوس العباد فجمع به عقولهم و أكمل به أخلاقهم.^۳

هنگامی که قائم ما قیام کند، دستش را بر روی سر بندگان قرار می دهد و به (برکت) دست آن حضرت، عقول آن ها را تجمیع (و کامل) می کند و اخلاق آنها را کامل می نماید.

(۱) مختصر البصائر ص ۳۸۸

(۲) مستدرک الوسائل جلد ۸ صفحه ۲۹۷

(۳) بحار الانوار ج ۵۲ ص ۳۳۶

روایت (۱۳۶)

فقالوا حدثنا.. یا حذیفه. قال لقد علمتم أنى سئلت عن المعضلات فحذرتهن. قالوا صدقت. قال فقالوا حدثنا.. یا ابن مسعود قال لقد علمتم أنى قرأت القرآن لم أسأل عن غيره. قالوا صدقت. قال فقالوا حدثنا.. یا مقداد. قال لقد علمتم إنما كنت فارسا بين يدي رسول الله ﷺ أقاتل، ولكن أنتم أصحاب الحديث. فقالوا صدقت...^۱

(عده‌ای از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام خدمت حضرت نشسته بودند و صحبت می‌کردند...) سپس به حذیفه گفتند ای حذیفه برای ما حدیث نقل کن. گفت تحقیقا می‌دانید که من از امور پیچیده می‌پرسیدم و از آنها حذر دادم. گفتند راست می‌گویی.

سپس به مقداد گفتند ای مقداد برای ما حدیث نقل کن. گفت تحقیقا می‌دانید که من در مقابل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سواره می‌جنگیدم (و فرصتی برای اخذ حدیث از حضرت نداشتم) و لکن شما اصحاب حدیث هستید. گفتند راست می‌گویی...

روایت (۱۳۷)

فسألناه أن يحدثنا بما سمع من أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام. فذكر أنه لم يكن له حرص ولا همة في طلب العلم وقت صحبتة لعلي بن أبي طالب عليه السلام و الصحابة أيضا كانوا متوافرين.

فمن فرط ميلی إلى علی عليه السلام و محبتی له لم أشتغل بشيء سوى خدمته و صحبتة...^۲

از ابو الدنیای معمر سؤال کردیم که برای ما از آن چه از علی بن ابی طالب علیه السلام

(۱) بحار الانوار ج ۳۰ ص ۲۰۷

(۲) بحار الانوار ج ۵۱ ص ۲۲۸

شنیده، حدیث کند.

پاسخ داد که هنگام همراهی با علی بن ابی طالب علیه السلام حرص و همتی در طلب علم برای او نبوده است و صحابه هم بودند.
(اما) من از شدت علاقه‌ام به علی علیه السلام و محبتی که به او داشتم جز به خدمت و همراهی او به کار دیگری نپرداختم (و از او حدیثی اخذ نکردم)...

روایت (۱۳۸)

زارة قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام جعلني الله فداك أسألك في الحج منذ أربعين عاما فتفتيني فقال يا زارة بيت يحج قبل آدم عليه السلام بألفى عام تريد أن تفتني مسائله في أربعين عاما.^۱

زراره گفت به امام صادق علیه السلام گفتم خداوند مرا فدای شما کند چهل سال است که از شما درباره حج می‌پرسم و شما به من فتوا می‌دهی (ولی هنوز مسائل حج تمام نشده است)!

حضرت فرمود ای زراره خانه‌ای که از دو هزار سال قبل از آفرینش آدم، حج می‌شده است، می‌خواهی مسائل آن در چهل سال تمام شود؟!

روایت (۱۳۹)

فقال يحيى بن أكثم للمأمون يأذن لي أمير المؤمنين أن أسأل أبا جعفر عن مسألة فقال له المأمون استأذنه في ذلك فأقبل عليه يحيى بن أكثم فقال أ تآذن لي جعلت فداك في مسألة فقال أبو جعفر عليه السلام سل إن شئت.

قال يحيى ما تقول جعلت فداك في محرم قتل صيدا؟

فقال أبو جعفر عليه السلام قتله في حل أو حرم عالما كان المحرم أو جاهلا قتله عمدا أو

خطأ حراً كان المحرم أو عبداً صغيراً كان أو كبيراً مبتدئاً بالقتل أو معيداً من ذوات الطير كان الصيد أم من غيرها من صغار الصيد أم من كبارها مصراً على ما فعل أو نادماً في الليل كان قتله للصيد أم في النهار محرماً كان بالعمرة إذ قتله أو بالحج كان محرماً؟

فتحير يحيى بن أكثم وبن في وجهه العجز والانقطاع ولجلج حتى عرف جماعة أهل المجلس أمره...

فلما تفرق الناس وبقى من الخاصة من بقي قال المأمون لأبي جعفر عليه السلام إن رأيت جعلت فداك أن تذكر الفقه الذي فصلته من وجوه من قتل المحرم لنعمه ونستفيده. فقال أبو جعفر عليه السلام نعم إن المحرم إذا قتل صيداً في الحل و كان الصيد من ذوات الطير و كان من كبارها فعليه شاة فإن أصابه في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً وإذا قتل فرخاً في الحل فعليه حمل قد فطم من اللبن وإذا قتله في الحرم فعليه الحمل و قيمة الفرخ فإذا كان من الوحش و كان حمار وحش فعليه بقرة و إن كان نعامة فعليه بدنة و إن كان ظبياً فعليه شاة و إن كان قتل شيئاً من ذلك في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً هدياً بالغ الكعبة و إذا أصاب المحرم ما يجب عليه الهدى فيه و كان إحرامه بالحج نحره بمنى و إن كان إحرامه بالعمرة نحره بمكة و جزاء الصيد على العالم و الجاهل سواء و في العمد عليه المأثم و هو موضوع عنه في الخطاء و الكفارة على الحر في نفسه و على السيد في عبده و الصغير لا كفارة عليه و هي على الكبير واجبة و النادم يسقط ندمه عنه عقاب الآخرة و المصير يجب عليه العقاب في الآخرة. فقال المأمون أحسنت يا أبا جعفر أحسن الله إليك فإن رأيت أن تسأل يحيى عن مسألة كما سألك.

فقال أبو جعفر عليه السلام ليحيى أسألك؟ قال ذلك إليك جعلت فداك فإن عرفت جواب ما تسألني عنه و إلا استفدته منك.

فقال له أبو جعفر عليه السلام أخبرني عن رجل نظر إلى امرأة في أول النهار فكان نظره إليها حراما عليه فلما ارتفع النهار حلت له فلما زالت الشمس حرمت عليه فلما كان وقت العصر حلت له فلما غربت الشمس حرمت عليه فلما دخل وقت العشاء الآخرة حلت له فلما كان وقت انتصاف الليل حرمت عليه فلما طلع الفجر حلت له ما حال هذه المرأة وبما ذا حلت له وحرمت عليه فقال له يحيى بن أكثم لا والله لا أهتدى إلى جواب هذا السؤال ولا أعرف الوجه فيه فإن رأيت أن تفيدناه فقال أبو جعفر عليه السلام هذه أمة لرجل من الناس نظر إليها أجنبى في أول النهار فكان نظره إليها حراما عليه فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاهما فحلت له فلما كان عند الظهر أعتقها فحرمت عليه فلما كان وقت العصر تزوجها فحلت له فلما كان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت عليه فلما كان وقت العشاء الآخرة كفر عن الظهار فحلت له فلما كان نصف الليل طلقها واحدة فحرمت عليه فلما كان عند الفجر راجعها فحلت له....^۱

يحيى بن اکثم به مأمون گفت امیرالمؤمنین به من اجازه می دهد از ابوجعفر (امام جواد عليه السلام) سؤالی کنم؟ مأمون گفت در این مورد از خود او اجازه بگیر. يحيى رو به امام کرد و گفت فدای شما گردم آیا به من در پرسش مسئله ای اجازه می دهی؟ ابوجعفر فرمود اگر خواستی پرس.

يحيى گفت فدای شما گردم چه می فرمایی درباره حکم شخصی که احرام بسته و صیدی را کشته است؟

امام عليه السلام فرمود محرم در محدوده حل صید را کشته یا در محدوده حرم

محرم، عالم به حکم بوده یا با جهالت صید را کشته؟

قتل صید، عمدی بوده یا اشتباهی؟

محرم آزاده بوده یا برده؟

محرم کوچک و نابالغ بوده یا بزرگ؟

بار اولش هست که صید را کشته یا بار چندم؟

صید از پرندگان بوده یا از غیر پرندگان؟

صید از حیوانات کوچک (جوجه) بوده یا از حیوانات بزرگ؟

محرم هنوز هم اصرار به صید دارد یا پشیمان شده است؟

کشتن صید در شب بوده یا در روز؟

احرام محرم به عمره بوده یا احرام محرم به حج بوده؟

(پس از طرح فروع مختلف پرسش یحیی توسط امام) یحیی سرگردان شد و ناتوانی و درماندگی او در چهره‌اش آشکار شد و زبانش آن چنان به لکنت افتاد که همه اهل مجلس حال درماندگی او را فهمیدند....

پس هنگامی که مردم متفرق شدند و عده‌ای از خواص باقی ماندند، مأمون به امام جواد گفت فدای شما شوم اگر صلاح می‌دانید مسئله فقهی را که وجوه قتل محرم را تفصیل دادید، بیان کنید تا این که ما هم بدانیم و استفاده نماییم. امام فرمود باشد.

محرم زمانی که صید را در محدوده حل بکشد و صید از پرندگان باشد و بزرگ باشد پس بر محرم واجب است که گوسفندی را کفاره دهد.

و اگر همین صورت در محدود حرم باشد، پس بر او دو برابر کفاره است.

و اگر جوجه را در محدوده حل کشته باشد، بر او بره‌ای است که تازه از شیر گرفته باشند.

و زمانی که جوجه را در حرم کشته باشد، بر او واجب است که بره و قیمت جوجه را کفاره دهد.

و اگر صید از وحش (غیر پرندگان) باشد و گورخر باشد پس بر او واجب است گاوی را کفاره دهد.

و اگر شتر مرغ باشد پس بر او واجب است شتری را کفاره دهد.

و اگر آهو باشد پس بر او واجب است گوسفندی را کفاره دهد.

و اگر هر کدام از اینها را در محدوده حرم کشته باشد بر او کفاره دو برابر واجب است، باید آن را قربانی کند و به کعبه برسد.

و اگر محرم آن چه برای آن قربانی بر او واجب می‌شود انجام داد و احرامش به حج بود، قربانی را در منی می‌کشد.

و اگر احرامش به عمره بود، در مکه می‌کشد.

کفاره صید بر عالم و جاهل یکسان است.

و در عمد (علاوه بر کفاره) بر او گناه هم نوشته می‌شود.

و گناه در حالت جهل برداشته شده است.

کفاره بر آزاده بر خودش واجب است.

و در عبد بر اربابش واجب است.

کفاره بر صغیر نابالغ نیست و بر کبیر واجب است.

کسی که پشیمان از کشتن صید شده باشد، پشیمانی او عذاب آخرت را از او ساقط می‌کند.

و کسی که اصرار بر صید داشته باشد، در آخرت بر او عذاب واجب می‌شود.

(پس از پایان کلام امام) مأمون گفت نیکو پاسخ دادی ای اباجعفر خداوند به تو نیکی کند.

اگر خواستی از یحیی مسئله‌ای بپرسی همچنان که او از شما پرسید.

امام علیه السلام به یحیی گفت بپرسم؟ یحیی گفت فدای شما گردم اختیارش با

شماست، پس اگر دانستم جواب آن چه از من می‌پرسی پاسخ می‌دهم و الا از شما استفاده می‌کنم.

امام فرمود به من خبر ده از مردی که به زنی نگاه کرده است در اول روز و نگاهش به آن زن بر او حرام بوده.

هنگامی که خورشید بالا آمد نگاهش برای او حلال شد.

هنگامی که ظهر شد نگاهش بر او حرام شد.

هنگامی که عصر شد نگاهش برای او حلال شد.

هنگامی که خورشید غروب کرد نگاهش بر او حرام شد.

هنگامی زمان نماز عشاء داخل شد نگاهش برای او حلال شد.

هنگامی که نیمه شب شد نگاهش بر او حرام شد.

هنگامی که فجر طلوع کرد نگاهش برای او حلال شد.

حال این زن چگونه است (که حکم آن این قدر تغییر می‌کند)؟ به چه چیزی برای او حلال می‌شود و به چه چیزی بر او حرام می‌شود؟

یحیی گفت سوگند به خدا که راهی به جواب این پرسش پیدا نمی‌کنم و علت آن را در این مسئله نمی‌دانم. پس اگر خواستی ما را بهرمنند ساز.

امام فرمود این زن کنیز مردی از مردم بوده، مرد بیگانه‌ای اول روز به او نگاه کرده، پس نگاهش حرام بر او بوده است.

هنگامی که خورشید بالا آمد آن کنیز را از اربابش خرید، پس برای او حلال شد.

هنگام ظهر آزادش کرد، پس بر او حرام شد.

هنگامی که عصر شد با او ازدواج کرد، پس برای او حلال شد.

هنگام مغرب با ظهار کرد، پس بر او حرام شد.

هنگام نماز عشاء كفاره ظهار را اداء کرد، پس برای او حلال شد.

هنگامی که نیمه شب شد او را یک طلاق داد، پس بر او حرام شد.
هنگامی که فجر طلوع کرد به او رجوع کرد، پس برای او حلال شد....

روایت (۱۴۰)

یا جابر لیس شیء أبعد من عقول الرجال من تفسير القرآن....^۱
امام باقر علیه السلام: ای جابر چیزی مانند قرآن، دورتر از خرد (و درک) مردان نیست.

روایت (۱۴۱)

قال الحسين بن علي صلوات الله عليهما كتاب الله عزوجل على أربعة أشياء على العبارة والإشارة واللطائف والحقائق فالعبارة للعوام والإشارة للخواص واللطائف للأولياء والحقائق للأنبياء.^۲

امام حسین بن علی علیه صلوات الله علیهما فرمود: کتاب خداوند عزوجل بر چهار روش بیان شده است: بر عبارت و اشاره و لطایف و حقائق.
پس عبارت آن برای عوام و اشاره آن برای خواص و لطایف آن برای اولیاء و حقائق آن برای پیامبران است.

روایت (۱۴۲)

عن أبي جعفر عليه السلام قال: حديثنا صعب مستصعب لا يحتمله إلا ملك مقرب أو نبي مرسل أو مؤمن ممتحن أو مدينة حصينة....^۳
امام باقر علیه السلام فرمود: حدیث ما صعب و مستصعب^۴ است.

(۱) بحار الانوار ج ۸۹ ص ۹۱

(۲) بحار الانوار ج ۷۵ ص ۲۷۸

(۳) بحار الانوار ج ۲ ص ۱۹۰

(۴) «الصَّعْبُ»: ما يكون صعباً في نفسه، و «المستصعب» بكسر العين، أو بفتحها: ما يصعب فهمه على
الجميع

جز فرشته مقرب، یا پیامبر مرسل، یا مؤمنی که آزموده شده، یا شهر استوار، آن را تحمل نمی‌کند...

روایت (۱۴۳)

عن أبي جعفر عليه السلام قال: إن حديثنا صعب مستصعب لا يؤمن به إلا نبی مرسل أو ملك مقرب أو عبد امتحن الله قلبه للإيمان فما عرفت قلوبكم فخذوه و ما أنكرت قلوبكم فردوه إلينا.^۱

امام باقر عليه السلام فرمود: واقعا که حدیث ما صعب و مستصعب است جز پیامبر مرسل یا فرشته مقرب یا بنده‌ای که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده است، به آن ایمان نمی‌آورند. پس (از احادیث ما) آن چه را که دل‌های شما شناخت، آن را بگیریید و آن چه را که دل‌های شما انکار کرد به ما بازگردانید.

روایت (۱۴۴)

قال أمير المؤمنين عليه السلام وقد سئل عن القدر فقال طريق مظلم فلا تسلكوه و بحر عميق فلا تلجوه و سر الله فلا تتكلفوه.^۲

از امیرالمؤمنین عليه السلام درباره قدر پرسیده شد، حضرت فرمود: راه تاریکی است پس آن را نپیمایید و دریایی ژرف است وارد آن نشوید و راز خداوند است (خودتان را برای درک) آن به زحمت نیندازید (که شکست می‌خورید).

روایت (۱۴۵)

الناس، أو يَعدُّونه صعباً. أو «الصعب»: العسيرُ الأبي، و «المستصعب» مبالغة فيه. راجع: شرح المازندرانی، ج ۷، ص ۲؛ مرآة العقول، ج ۴، ص ۳۱۲؛ القاموس المحيط، ج ۱، ص ۱۸۸ (صعب).

(۱) بصائر الدرجات ج ۱ ص ۲۲

(۲) نهج البلاغه ص ۵۲۶

جاء أعرابی إلى النبي ﷺ فقال يا رسول الله علمني من غرائب العلم قال ما صنعت في رأس العلم حتى تسأل عن غريبه....^۱

اعرابی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت ای پیامبر خدا به من از غرائب علم بیاموز. حضرت فرمود در مورد رأس علم چه کرده‌ای تا از غرائب آن بپرسی...

روایت (۱۴۶)

هذا ما أمر به عبد الله على أمير المؤمنين عليه السلام مالك بن حارث الاشر في عهده اليه حين ولاه مصر... وقد قال الله لقوم أحب إرشادهم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا.^۲

و قال: وَلَوْرُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا.^۳

فالرد إلى الله الاخذ بحكم كتابه.

و الرد إلى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المتفرقة.

و نحن أهل رسول الله الذين نستنبط المحكم من كتابه و نميز المتشابه منه و نعرف الناسخ مما نسخ الله و وضع إصره...^۴

امیرالمؤمنین عليه السلام در عهد مالک اشتر می فرماید:... و خداوند برای گروهی که راهنمایی آنان را دوست داشته است چنین گفته است:

(۱) بحار الانوار ج ۳ ص ۲۶۹

(۲) نساء/ ۵۹

(۳) نساء/ ۸۳

(۴) بحار الانوار ج ۷۴ ص ۲۴۹

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید فرمانبرید خدا و رسول و اولوا الامر از شما را، پس اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خداوند و رسول ارجاع دهید اگر به خداوند و روز واپسین ایمان دارید این بهتر و نیک‌تر است».

و نیز خداوند فرموده است: «و هنگامی که امری اطمینان بخش یا هراسناک برایشان آید آن را پخش می‌نمایند» اگر آن امر را به رسول و اولوا الامر از مسلمانان ارجاع می‌دادند قطعاً کسانی از آنان که آن را استنباط و استخراج می‌نمایند آن امر را می‌دانستند و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود، بی‌گمان همه‌ی شما مگر اندکی پیروی شیطان می‌کردید».

پس ارجاع به خدا، اخذ و گرفتن آیات محکم قرآن است.

و ارجاع به پیامبر ﷺ گرفتن سنت مورد اتفاق پیامبر ﷺ است.

و ما‌یم اهل بیت رسول خدا ﷺ که محکم از قرآن را استنباط می‌کنیم و ما‌یم اهل بیت پیامبر ﷺ که آیات متشابه از قرآن را تشخیص می‌دهیم و ناسخ را از منسوخ می‌شناسیم....

روایت (۱۴۷)

و الأخذ فی وجه القبول منه كما قال وَاِذَا خُذُ الصَّدَقَاتُ^۱ اِی یقبلها من أهلها....^۲

و (کاربرد) اخذ (در قرآن) در وجهی پذیرش از جانب خداوند است. همچنان که (خداوند در قرآن) فرموده: «و صدقات را می‌گیرد» یعنی صدقات را اهلش می‌پذیرد...

روایت (۱۴۸)

و علی الله البیان بین لکم فاهتدوا و بقول العلما فانتمفعوا....^۳

بر خداوند است که راه هدایت را بیان کند و او برای شما بیان کرده است پس

(۱) توبه/۱۰۴

(۲) بحار الانوار ج ۴ ص ۲

(۳) بحار الانوار ج ۲ ص ۹۸

هدایت شوید و به سخن عالمان (گوش کرده و) سود برید...

روایت (۱۴۹)

و لا أراها منجية لى وإن صلحت إلا بولايتها والایتمام به والإقرار بفضائله والقبول من حملتها والتسليم لرواتها...^۱

هیچ یک از کارهایم را، هر چند که نیکو باشد، نجات دهنده خودم نمی‌بینم مگر به ولایت علی و پیروی از او و به اقرار به فضل او و پذیرش (سخن) از حاملین ولایت و تسلیم به راویان آنها...

روایت (۱۵۰)

إن لله على الناس حجتين حجة ظاهرة وحجة باطنة.

فأما الظاهرة فالرسل والأنبياء والأئمة عليهم السلام.

و أما الباطنة فالعقول...^۲

به راستی که برای خداوند دو حجت بر مردم هست: حجت آشکار و حجت پنهان.

اما حجت آشکار همان پیامبران و انبیا و ائمه هستند.

و اما حجت پنهان همان عقل‌ها است...

روایت (۱۵۱)

فبعث فيهم رسله و واتر إليهم أنبياءه ليستأدوهم ميثاق فطرته و يذكروهم منسى

نعمته و يحتجوا عليهم بالتبليغ و يثيروا لهم دفائن العقول...^۳

پس خداوند فرستادگانش را در میان مردم برانگیخت و پیامبرانش را یکی پس از دیگری

(۱) بحار الانوار ج ۹۱ ص ۱۸۳

(۲) کافی ج ۱ ص ۱۳

(۳) نهج البلاغه ص ۴۳

فرستاد تا این که... گنجینه‌های عقول را (از زیر خاکستر غفلت بیرون آورده و) شعله‌ور سازد...

روایت (۱۵۲)

الدین و الأدب نتیجة العقل.^۱

دین و ادب (میوه و) نتیجه خرد است.

روایت (۱۵۳)

قال النبی ﷺ قوام المرء عقله و لا دین لمن لا عقل له.^۲

ستون اصلی شخصیت فرد، خرد اوست و برای کسی که خرد ندارد، دینی نیست.

روایت (۱۵۴)

على قدر العقل يكون الدين.^۳

به اندازه خرد، دین می‌باشد.

روایت (۱۵۵)

ابن السکیت قال: فما الحجة على الخلق اليوم؟

فقال الرضا عليه السلام العقل تعرف به الصادق على الله فتصدق به و الكاذب على الله

فتكذب به.

فقال ابن السکیت هذا هو و الله الجواب.^۴

ابن سکیت از امام رضا علیه السلام پرسید: امروز حجت بر خلق چیست؟

امام پاسخ داد: حجت، امروز، خرد است که به وسیله آن، کسی که بر خداوند راست

(۱) غررالحکم ۸۱۶

(۲) بحارالانوار ج ۱ ص ۹۴

(۳) غررالحکم ۴۵۲

(۴) بحارالانوار ج ۱ ص ۱۰۵

می گوید می شناسد و او را تصدیق می کند و کسی که بر خداوند دروغ می بندد می شناسد و او را تکذیب می کند...

روایت (۱۵۶)

اللهم ارزقنی عقلا كاملا...^{۱۰}

خداوندا عقل کاملی روزی من گردان...

روایت (۱۵۷)

أبان عن سليم قال سمعت سلمان و أبا ذر و المقداد يقولون إنا لنعوذ عند رسول الله ﷺ ما معنا غيرنا إذ أقبل [ثلاثة] رهط من المهاجرين كلهم بدريون فقال رسول الله ﷺ ستفترق أمتي بعدى ثلاث فرق:

فرقة حق لا يشوبه شيء من الباطل مثلهم كمثل الذهب [الأحمر] كلما سبكته على النار ازداد جودة و طيبا إمامهم أحد هذه الثلاثة.

و فرقة أهل باطل [لا يشوبه شيء من الحق] مثلهم كمثل [خبث] الحديد كلما فتنته بالنار ازداد خبثا و تننا إمامهم أحد هذه الثلاثة.

و فرقة [أخرى] ضلال مذبذبون لا إلى هؤلاء و لا إلى هؤلاء إمامهم أحد هذه الثلاثة. فسألتهم عن الثلاثة فقالوا إمام الحق و الهدى على بن أبى طالب و سعد بن أبى وقاص إمام المذبذبين.

و حرصت [عليهم] أن يسموا إلى الثالث فأبوا على و عرضوا لى حتى عرفت من يعنون

به.

قال سليم فحدثت أمير المؤمنين عليه السلام بالكوفة بما حدثنى به سلمان و أبو ذر و المقداد [من] قول رسول الله ﷺ حين رأى الثلاثة من أهل بدر من المهاجرين من قريش مقبلين

قال تفترق أمتی بعدی ثلاث فرق فسموك و سموا سعدا و الثالث لم یسموا إلا بالمعاریض حتى علمت من عنوا.

فقال ﷺ لا تلمهم یا سلیم فإن الأمة قد أشربت قلوبهم حبه كما أشربت قلوب بنی اسرائیل حب العجل یا سلیم أفی شك أنت فیه من هو؟
قال قلت [بلى] ولكن أحب أن تسمیه لی و أسمعه منك فأزداد یقینا.
قال هو عتیق.

إن هذا الأمر الذی عرفكم الله و من به علیكم أشد خبریه من الذهب و الفضة و أقل الأمة الذین یعرفونه و لقد ماتت أم أیمن و إنها لمن أهل الجنة و ما كانت تعرف ما عرفك الله فاحمد الله^۱.

سلیم گفت از سلمان و ابوذر و مقداد شنیدم که می‌گفتند نا نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودیم و غیر ما کسی نبود. در این هنگام گروهی (سه نفره) از مهاجرین به سوی ما رو آوردند که همگی از شرکت کنندگان در جنگ بدر بودند. رسول خدا ﷺ فرمود:
امت من به زودی پس از من سه فرقه می‌شوند.

فرقه‌ای حق است که چیزی از باطل به آن آمیخته نیست. مثل آنها مانند مثل طلای سرخ است که هر چه در بوته آتش داغ‌تر شود، خوبی و نیکویی (و نابی) آن بیشتر می‌شود. امام این فرقه یکی از این سه نفر است.

و فرقه‌ای اهل باطل است چیزی از حق به آن آمیخته نیست. مثل آنها مثل غش و ناخالصی آهن است. هر چه به آتش گداخته گردد ناخالصی و تعفن آن بیشتر بیشتر (آشکار) می‌شود. امام این فرقه یکی از این سه نفر است.

و فرقه دیگری گمراه هستند که مذبذب (و مردد و متحیر) هستند. نه (کاملاً) در

این گروه داخل هستند و نه در آن گروه. امام این فرقه یکی از این سه نفر است. سلیم گفت پس از سلمان و ابوذر و مقداد آن نام سه نفری (که امام سه فرقه بودند) پرسیدم. آنان گفتند امام حق و هدایت علی بن ابی طالب علیه السلام است و سعد بن ابی وقاص هم امام مذبذبین است.

خیلی تلاش کردم که امام گروه سوم را نام ببرند اما آنان از اسم صریح امتناع کرد و به تعریض به او اشاره کردند تا این که من شناختم مقصودشان کیست.

سلیم گفت: پس در کوفه به امیرالمؤمنین علیه السلام سخن سلمان و ابوذر و مقداد را که از قول پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که سه نفر از اهل بدر از مهاجرین از قریش به سوی حضرت آمده بودند، (یاد کردم و) عرض کردم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده امت من پس از من سه فرقه می شوند پس آنان (سلمان و ابوذر و مقداد) تو را (یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام را) و سعد را نام بردند و از سومی نام نبردند جز به تعریض تا این که دانستم چه کسی مقصود آنان است.

امام علیه السلام فرمود ای سلیم آنان را سرزنش نکن (که به صراحت نام سومی را نبردند) واقعا که دل‌های امت از دوستی سومین نفر پر شده است، همچنان که دل‌های بنی اسرائیل از دوستی گوساله پر شده بود. ای سلیم آیا تو در شکی که او کیست؟ گفتم (در شک نیستم) آری (می دانم) اما دوست دارم شما نامش را برای من نام بگویید و از شما بشنوم تا یقینم زیاده‌تر گردد.

حضرت فرمود: او عتیق (اسم کنایی ابوبکر) است.

این امر (ولایتی) که خداوند به شما شناسانده و به این امر بر شما منت نهاده، (شناخت آن) از (شناخت) طلا و نقره تخصصی تر است و آن‌هایی که آن را می شناسند کمترین افراد امت هستند.

و به تحقیق «ام ایمن» مُرد در حالی که اهل بهشت هم بود، اما آن چه خداوند به تو شناسانده نمی شناخت.

روایت ۱۵۸

یغوص العقل على الكلام فيستخرجه من مكنون الصدر كما يغوص الغائص على اللؤلؤ المستكنة في البحر.^۱

امام صادق علیه السلام فرمود: همچنان که غواص به عمق دریا می رود و مروارید پنهان در دریا را استخراج می کند، همان گونه عقل در سخن گوینده غواصی می کند و جان مراد او را از درون پوشیده ی او استخراج می نماید.

روایت ۱۵۹

عن سفیان بن السمط قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام جعلت فداك إن الرجل ليأتينا من قبلك فيخبرنا عنك بالعظيم من الأمر فيضيق بذلك صدورنا حتى نكذبه.

قال فقال أبو عبد الله عليه السلام أليس عنى يحدثكم؟

قال قلت بلى.

قال فيقول لليل إنه نهار وللنهار إنه ليل؟

قال فقلت له لا.

قال فقال رده إلينا فإنك إن كذبت فإنما تكذبنا.^۲

سفیان پسر سمط گفت به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدای شما گردم مردی از طرف شما نزد ما می آید و از امر شما، مطالب بزرگی را به ما خبر می دهد [که قابل هضم نیست] پس سینه های ما [آن را تحمل نمی کند و] به سبب آن تنگ می شود [آن چنان که ناچار می شویم] تا این که آن را تکذیب کنیم.

امام صادق علیه السلام فرمود: آیا از طرف من با شما سخن نمی گوید؟ گفتم چرا.

(۱) بحار الانوار ج ۱ ص ۹۴

(۲) بحار الانوار ج ۲ ص ۱۸۷

فرمود: به شب می‌گوید روز است و به روز می‌گوید شب است؟ گفتم خیر.
پس حضرت فرمود: آن را به سوی ما رد کن زیرا اگر تکذیب کنی ما را تکذیب
کرده‌ای.

روایت (۱۶۰)

عن أبي حمزة الثمالي قال قال علي بن الحسين عليه السلام إن دين الله لا يصاب بالعقول
الناقصة والاراء الباطلة والمقاييس الفاسدة.

و لا يصاب إلا بالتسليم فمن سلم لنا سلم و من اهتدى بنا هدى...^۱
امام سجاد عليه السلام فرمود: به یقین با عقول ناقص و نظریات باطل و قیاس‌های فاسد به
دین خدا نمی‌توان رسید.

به جز از راه تسلیم به ما دستیابی به دین خدا ممکن نیست، پس کسی که تسلیم
ما گردد به سلامت به مقصد می‌رسد و کسی که هدایت از ما طلب کند راه را پیدا
خواهد نمود.

روایت (۱۶۱)

فإننا لا نعد الفقيه منهم فقيها حتى يكون محدثا.

فقیل له أ و يكون المؤمن محدثا؟

قال يكون مفهما و المفهم محدث.^۲

اکیدا ما از فقها اصحاب کسی را فقیه (واقعی) نمی‌شماریم مگر این که محدث
باشد.

گفته آیا مؤمن محدث می‌شود؟

(۱) بحار الانوار ج ۲ ص ۳۰۳

(۲) بحار الانوار ج ۲ ص ۸۲

فرمود: مؤمن مفهّم (کسی که مطالب به او فهمانده می‌شود) می‌گردد و مفهّم همان محدّث است.

روایت (۱۶۲)

عن زرارة قال: كنت جالسا عند أبي جعفر عليه السلام ذات يوم إذ جاءه رجل فدخل عليه فقال له جعلت فداك إني رجل جار مسجد لقومي فإذا أنا لم أصل معهم وقعوا في و قالوا هو هكذا و هكذا.

فقال أما لئن قلت ذاك لقد قال أمير المؤمنين عليه السلام من سمع النداء فلم يجبه من غير علة فلا صلاة له.

فخرج الرجل فقال له لا تدع الصلاة معهم و خلف كل إمام.
فلما خرج قلت له جعلت فداك كبر على قولك لهذا الرجل حين استفتاك فإن لم يكونوا مؤمنين؟

قال فضحك عليه السلام ثم قال ما أراك بعد إلا هاهنا يا زرارة فأية علة تريد أعظم من أنه لا يؤتم به.

ثم قال يا زرارة أما تراني قلت صلوا في مساجدكم و صلوا مع أئمتكم.^۱
زراره گفت روزی نزد امام باقر عليه السلام نشسته بودم که مردی آمد و بر حضرت وارد شد و گفت فدای شما گردم من مردی هستم که همسایه مسجد قوم خودم هستم، پس اگر با آنها نماز نخوانم در مورد من بدگویی می‌کنند و چنین و چنان می‌گویند. (وظیفه من چیست؟)

امام فرمود آگاه باش که اگر این چنین می‌پرسی به تحقیق امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود کسی که صدای اذان بشنود و بدون دلیل اجابت نکند (و به مسجد نرود) نمازی برای

او نیست.

مرد از نزد امام بیرون رفت امام (هم دوباره تأکید کرد و) گفت نماز با آنها و پشت هر امامی را رها نکن.

هنگامی که مرد خارج شد گفتم فدای شما گردم سخن شما در پاسخ استفتای او، بر من گران آمد. اگر امامان جماعت مؤمن و شیعه نباشند (چگونه می‌شود پشت سر آنها نماز خواند؟!)

امام خندید و سپس فرمود بعد از این تو را جز این جا نبینم (حواست فقط این جا باشد) ای زراره کدام عذر و دلیلی می‌خواهی پیدا کنی بزرگتر از این که چنین شخصی، چون مؤمن نیست، به او اقتداء نمی‌شود کرد.

سپس امام فرمود ای زراره آیا ندیدی که گفتم نماز بخوانید در مساجدتان و نماز بخوانید با امامان‌تان!

روایت (۱۶۳)

عن سليمان بن خالد الإقطع قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول ما أجد أحداً أحياناً ذكرنا وأحاديث أبي الزرارة، وأبو بصير لث المرادي، ومحمد بن مسلم، وبريد بن معاوية العجلي، لو لا هؤلاء ما كان أحد يستنبط هذا، هؤلاء حفاظ الدين وأمناء أبي على حلال الله وحرامه وهم السابقون إلينا في الدنيا، والسابقون إلينا في الآخرة.^۱ سليمان بن خالد می‌گوید از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند: هیچ کس را نمی‌یابم که یاد ما و احادیث پدرم را زنده کرده باشد به جز زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه و اگر اینان نبودند هیچ کس این دین را استنباط و استخراج نمی‌کرد اینان حافظان دین و امینان پدرم بر حلال و حرام خدا هستند و اینان پیشی‌گرفتگان به سوی ما در دنیا و آخرت هستند.

روایت (۱۶۴)

عن سليمان بن خالد قال سمعت أبا عبد الله ع يقول ما أحد أحمأ ذكرنا وأحاديث أبي إلأزارة وأبوبصير المرادي ومحمد بن مسلم وبريد بن معاوية ولولا هؤلاء ما كان أحد يستنبط هدى هؤلاء حفاظ الدين وأمناء أبي على حلال الله و حرامه و هم السابقون إلينا في الدنيا و في الآخرة.^۱

سليمان بن خالد می‌گوید از امام صادق عليه السلام شنیدم که می‌فرمودند هیچ کس یاد ما و احادیث پدرم را زنده نکرد به جز زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه و اگر اینان نبودند هیچ کس هدایتی را استنباط و استخراج نمی‌کرد اینان حافظان دین و امینان پدرم بر حلال و حرام خدا هستند و اینان پیشی‌گرفتگان به سوی ما در دنیا و آخرت هستند.

روایت (۱۶۵)

استنبطوا الدين فوزروه على مجاهدة الأضداد....^۲
اینان دین را استنباط و استخراج کرده و آن را علی رغم مخالفت مخالفین دین یاری نموده‌اند....

روایت (۱۶۶)

أما بعد فأقم للناس الحج و ذكرهم بأيام الله و اجلس لهم العصرين فأفت المستفتي و علم الجاهل و ذاكر العالم....^۳
امیرالمؤمنین عليه السلام به قثم ابن عباس که فرماندار مکه از طرف حضرت بود در نامه‌ای چنین نوشتند: حج را برای مردم بپادار و ایام الله را برای آنان یادآوری کن و برای مردم

(۱) بحار الانوار ج ۴۷ ص ۳۹۰

(۲) بحار الانوار ج ۵۲ ص ۳۵

(۳) نهج البلاغة ص ۴۵۷ نامه ۶۷

صبح و عصر بنشین، پس برای مستفتی فتوا ده و جاهل را بیاموز و با عالم مذاکره نما...

روایت (۱۶۷)

قال عمر بن أذينة قلت لزرارة فإن أناسا حدثوني عنه وعن أبيه بأشياء في الفرائض فأعرضها عليك.

فما كان منها باطلا فقل هذا باطل و ما كان منها حقا فقل هذا حق و لا تروه و اسكت.

فحدثته بما حدثني به محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام في الابنة و الاب و الام و الابنة و الابوين فقال هو و الله الحق^۱.

عمر بن اذینه می‌گوید به زرارہ گفتم به راستی که برخی از مردم از امام باقر و صادق علیهما السلام درباره‌ی چیزهایی از ارث حدیث نقل کرده‌اند، پس این مطالب را بر تو عرضه می‌کنم.

پس هر چه از اینها باطل است بگو این باطل است و هر چه حق است بگو این حق است (تنها به این مقدار اکتفا نما) و حدیثی نخوان و ساکت باش.

سپس آنچه محمد بن مسلم از امام باقر عليه السلام درباره‌ی دختر و پدر و دختر و مادر و پدر و مادر برایم نقل کرده بود به او گفتم، او گفت قسم به خدا که این حق است.

روایت (۱۶۸)

عن هارون بن خارجة قال: كان رجل من أصحابنا طلق امرأته ثلاثا فسأل أصحابنا فقالوا ليس بشيء.

فقالت امرأته لا أرضى حتى تسأل أبا عبد الله و كان بالحيرة إذ ذاك أيام أبي

العباس.

قال فذهب إلى الحيرة و لم أقدر على كلامه إذ منع الخليفة الناس من الدخول على أبي عبد الله عليه السلام و أنا أنظر كيف ألتمس لقاءه.

فإذا سوادى عليه جبة صوف يبيع خيارا.

فقلت له بكم خيارك هذا كله؟ قال بدرهم فأعطيته درهما و قلت له أعطنى جبتك هذه فأخذتها و لبستها و ناديت من يشتري خيارا و دنوت منه.

فإذا غلام من ناحية ينادى يا صاحب الخيار فقال عليه السلام لى لما دنوت منه ما أجود ما احتلت أى شىء حاجتك؟

قلت إني ابتليت فطلقت أهلى فى دفعة ثلاثا فسألت أصحابنا فقالوا ليس بشىء و إن المرأة قالت لا أرضى حتى تسأل أبا عبد الله عليه السلام.

فقال ارجع إلى أهلك فليس عليك شىء^۱.

هارون بن خارجه می‌گوید مردی از اصحاب ما زنش را در یک زمان سه طلاقه کرد پس حکمش را از اصحاب ما پرسید آنها گفتند چیزی نیست (این گونه سه طلاقه باطل است و زن بر شوهرش حرام نمی‌شود).

اما) زنش گفت راضی نمی‌شوم تا این که مسأله را از امام صادق عليه السلام بپرسی.

آن زمان یعنی دوران ابو العباس، امام در حیره بود. مرد به حیره رفت. (و ادامه جریان را این گونه برای ما نقل کرد) نتوانستم با امام سخن بگویم زیرا خلیفه مردم را از ورود به خانه امام منع کرده بود و من با خودم می‌اندیشیدم که چگونه به دیدارش برسم.

در این هنگام فردی روستایی را دیدم که جبه (کت) پشمی بر تن دارد و خيار می‌فروشد، به او گفتم تمام خيارهایت را به چند می‌فروشی؟ گفت به یک درهم، پس

درهم را به او دادم و گفتم این جبهات را به من بده، پس آن را گرفتم و پوشیدم و (مانند دوره گردها) صدا می‌زدم چه کسی خیار می‌خواهد؟ و (به تدریج نزدیک خانه امام شدم).

ناگهان غلامی را دیدم که از کناری مرا صدا می‌زد «ای صاحب خیار!» (نزد او رفتم، معلوم شد خادم امام بوده و حضرت او را فرستاده، امام را دیدم) هنگامی که نزدیک آن حضرت شدم حضرت فرمود چه خوب حيله‌ای به کار بردی! کارت چیست؟...

روایت ۱۶۹

عن خلف بن حماد الكوفي قال: تزوج بعض أصحابنا جارية معصرا لم تطمث فلما اقتضها سال الدم فمكث سائلا لا ينقطع نحو من عشرة أيام قال فأروها القوايل و من ظنوا أنه يبصر ذلك من النساء فاختلفن فقال بعض هذا من دم الحيض و قال بعض هو من دم العذرة.

فسألوا عن ذلك فقهاءهم كأبي حنيفة وغيره من فقهاءهم فقالوا هذا شيء قد أشكل و الصلاة فريضة واجبة فلتتوضأ و لتصل و ليمسك عنها زوجها حتى ترى البياض فإن كان دم الحيض لم يضرها الصلاة و إن كان دم العذرة كانت قد أدت الفرض ففعلت الجارية ذلك.

و حججت في تلك السنة فلما صرنا بمنى بعثت إلى أبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام فقلت جعلت فداك إن لنا مسألة قد ضقنا بها ذرعا فإن رأيت أن تأذن لي فأتيك و أسألك عنها.

فبعث إلى إذا هدأت الرجل و انقطع الطريق فأقبل إن شاء الله.

قال خلف فرأيت الليل حتى إذا رأيت الناس قد قل اختلافهم بمنى توجهت إلى مضربه فلما كنت قريبا إذا أنا بأسود قاعد على الطريق فقال من الرجل فقلت رجل من الحاج فقال ما اسمك قلت خلف بن حماد قال ادخل بغير إذن فقد أمرني أن أقعد

هاهنا فإذا أتيت أذنت لك .

فدخلت و سلمت فرد السلام و هو جالس على فراشه وحده ما فى الفسطاط غيره
فلما صرت بين يديه سألنى و سألته عن حاله .

فقلت له إن رجلا من مواليك تزوج جارية معصرا... فقلت له و كيف لهم أن يعلموا
مما هو حتى يفعلوا ما ينبغى ؟

قال فالتفت يميننا و شمالا فى الفسطاط مخافة أن يسمع كلامه أحد قال ثم نهدي
إلى فقال يا خلف سر الله سر الله فلا تذيعوه و لا تعلموا هذا الخلق أصول دين الله بل
ارضوا لهم ما رضى الله لهم من ضلال .

قال ثم عقد بيده اليسرى تسعين ثم قال تستدخل القطنه ثم تدعها مليا ثم تخرجها
إخراجا رفيقا فإن كان الدم مطوقا فى القطنه فهو من العذرة و إن كان مستنقعا فى
القطنه فهو من الحيض .

قال خلف فاستحفى الفرح فبكيت فلما سكن بكائى قال ما أبكاك ؟ قلت
جعلت فداك من كان يحسن هذا غيرك قال فرفع يده إلى السماء و قال و الله إنى ما
أخبرك إلا عن رسول الله ﷺ عن جبرئيل عن الله عزوجل^۱ .

بعضی از اصحاب خلف بن حماد دچار مسأله مشکلی می‌گردد. حماد در این
رابطه می‌گوید:...

در این سال به حج رفتم، هنگامی که به منا رسیدم کسی را (مخفیانه) به سوى امام
موسى بن جعفر عليه السلام فرستادم و پیام فرستادم که فدای شما گردم برای ما مسأله‌ای
پیش آمده است که به شدت ما را در فشار و تنگنا قرار داده است، اگر اجازه می‌دهید
خدمت شما برسم و از شما بپرسم.

حضرت پیام فرستاد که هنگامی که صدای پاها آرام گرفت و رفت و آمد قطع گردید بیا.

منتظر شب شدم تا این که رفت و آمد مردم در منا کم شد، رو به خیمه حضرت حرکت کردم، هنگامی که به نزدیکی خیمه رسیدم، ناگهان غلام سیاهی را دیدم که بر کنار راه نشسته است از من پرسید که هستی؟ گفتم مردی از حاجیان، گفت اسمت چیست؟ گفتم خلف بن حماد، گفت (معطل نشود و) بدون اجازه داخل خیمه شو که خود امام به من دستور داده اینجا بنشینم و هنگامی که آمدی به تو اجازه ورود بدهم. پس داخل شدم و بر آن حضرت سلام کردم و حضرت پاسخ سلام مرا داد در حالی که بر بستر خود تنها نشسته بود و در خیمه جز او کسی نبود. وقتی نزد حضرت نشستم از حال من پرسید و من از حال حضرت پرسیدم (بعد سراغ مسأله رفتم و) گفتم... پس حضرت از ترس این که کسی سخن حضرت را بشنود، به چپ و راست خیمه نگاهی انداخت و سپس به سوی من خم شد و گفت ای خلف این راز خداست پس آن را پخش نکنید و به کسی از این مردم اصول دین خدا را یاد ندهید...

(روایت ۱۷۰)

عن داود بن الأسود قال: دعاني سیدی أبو محمد عليه السلام فدفع إلي خشبة كأنها رجل باب مدورة طويلة ملء الكف فقال صر بهذه الخشبة إلى العمري.

فمضيت فلما صرت في بعض الطريق عرض لي سقاء معه بغل فزاحمني البغل على الطريق فناداني السقاء ضح على البغل فرفعت الخشبة التي كانت معي فضربت بها البغل.

فانشقت فنظرت إلى كسرهما فإذا فيها كتب فبادرت سريعا فرددت الخشبة إلى كمي فجعل السقاء يناديني ويشتمني ويشتني صاحبي.

فلما دنوت من الدار راجعا استقبلني عيسى الخادم عند الباب الثاني فقال يقول لك

مولای أعزه الله لم ضربت البغل و كسرت رجل الباب؟ فقلت له يا سيدي لم أعلم ما في رجل الباب. فقال ولم احتجت أن تعمل عملا تحتاج أن تعتذر منه؟ إياك بعدها أن تعود إلى مثلها.

و إذا سمعت لنا شاتما فامض لسيبك التي أمرت بها و إياك أن تجاوب من يشتمنا أو تعرفه من أنت فإننا ببلد سوء و مصر سوء و امض في طريقك فإن أخبارك و أحوالك ترد إلينا فاعلم ذلك.^۱

داود بن اسود می‌گوید آقای من ابومحمد امام حسن عسکری علیه السلام مرا خواند و چوب گرد و بلندی را که مانند پایه در بود و قطر آن به اندازه پر کردن کف دست بود به من داد و گفت این چوب را به عثمان بن سعید عمری برسان.

به راه افتادم در اثناء راه سقایی که قاطری همراهش بود با من برخورد کرد. قاطر راه را بر من تنگ کرد. سقا صدا زد که عجله نکن و راه را بر قاطر باز کن (اما) من چوبی که همراهم بود بلند کردم و با آن قاطر را زدم.

چوب شکست به داخل شکستگی چوب نگریستم دیدم نوشته‌هایی در آن (جاسازی شده) است پس به سرعت حرکت کردم و چوب را در آستینم پنهان کردم. سقا به (سر) من فریاد می‌زد و به خودم و صاحبم دشنام می‌داد.

(در برگشت) هنگامی که به خانه (امام) نزدیک شدم، عیسای خادم جلو در دوم به استقبال آمد و گفت مولایت به تو می‌گوید چرا قاطر را زدی و پایه در را شکاندی؟ (هنگامی که خدمت امام رسیدم) گفتم: آقای من، نمی‌دانستم که در داخل پایه در چیست. گفت: چرا کاری بکنی که بعداً به عذرخواهی محتاج شوی؟ مبادا دیگر مثل این کار تکرار شود،

هرگاه شنیدی کسی مرا دشنام می دهد، به راه خودت که به آن مأموریت یافته‌ای برو، و مبادا به کسی که ما را دشنام می دهد پاسخ دهی یا خودت را به او معرفی نمایی، پس واقعا که ما در سرزمین بد و شهر بدی هستیم، به راه خودت برو که خبرها و احوالت به ما گزارش می شود و من آنها را می دانم.

روایت (۱۷۱)

عن حلبی قال: اجتمعنا بالعسکر و ترصدنا لأبی محمد عليه السلام يوم ركوبه . فخرج توقيعه ألا لا یسلمن علی أحد و لا یشیر إلى بیده و لا یومئ فإنکم لا تؤمنون علی أنفسکم .

قال و إلى جانبی شاب فقلت من أين أنت قال من المدینة قلت ما تصنع هاهنا قال اختلفوا عندنا فی أبی محمد عليه السلام فجئت لأراه و أسمع منه أو أری منه دلالة لیسكن قلبی و إنی لولد أبی ذر الغفاری .

فبینما نحن كذلك إذ خرج أبو محمد عليه السلام مع خادم له فلما حاذانا نظر إلى الشاب الذی بجانبی فقال أ غفاری أنت قال نعم قال ما فعلت أمك حمدویة فقال صالحة و مر . فقلت للشاب أ كنت رأیته قط و عرفته بوجهه قبل الیوم قال لا قلت فینفعك هذا قال و دون هذا.^۱

حلبی گفت در لشکرگاه (سامرا) جمع شدیم (اما امکان این که خدمت حضرت برسیم وجود نداشت لذا) مترصد بودیم که امام حسن عسکری چه روزی بیرون می آید (تا او را میان راه زیارت کرده و بر او سلام دهیم).

پس نامه‌ی آن حضرت (خطاب به شیعیان) خارج شد که آگاه باشید هرگز کسی بر من سلام نکند و با دستش به من اشاره نکند زیرا شما بر جانتان در امان نیستید.

(من در مسیر حضرت ایستادم) و کنار من جوانی بود پرسیدم تو از کجایی؟ گفت از مدینه، گفتم اینجا چه می‌کنی؟ گفت افراد نزد ما درباره امامت حضرت اختلاف کرده‌اند، پس آمده‌ام که او را ببینم و از خود او (در این باره سخنی) بشنوم یا نشانه‌ای از او ببینم تا این که دلم آرام گیرد. و من از نسل ابوذر غفاری هستم.

در همین اثناء بود که امام همراه با خادمی خارج شد، هنگامی که به روبروی ما رسید، به جوانی که کنار من بود نگاهی کرد و گفت آیا غفاری هستی؟ گفت آری، گفت مادرت حمدویه چطور است؟ گفت خوب است و سپس امام از ما گذشت.

به جوان گفتم آیا پیش از این او را دیده بودی و قیافه او را شناخته بودی؟ گفت نه، گفتم پس همین معجزه و کمتر از این معجزه به تو سود می‌رساند (و برای شناخت امام کافی است).

روایت (۱۷۲)

عن زید الشحام قال دخل قتادة بن دعامة على أبي جعفر عليه السلام ... فقال أبو جعفر عليه السلام ويحك يا قتادة إنما يعرف القرآن من خوطب به.^۱

امام باقر عليه السلام به قتاده فرمودند: ... وای بر تو ای قتاده به جز مخاطبین واقعی قرآن کسی قرآن را (با تمام رموزش) نمی‌شناسد.

روایت (۱۷۳)

ثم قال صلى الله عليه وآله يرفع الله بهذا القرآن والعلم بتأويله وبموالاتنا أهل البيت والتبري من أعدائنا أقواما فيجعلهم في الخير قادة [و] أئمة في الخير تقتص آثارهم وترمق أعمالهم و يقتدى بفعالهم وترغب الملائكة في خلعتهم ومسحهم بأجنتهم في صلاتهم و يستغفر لهم كل رطب ويابس حتى حيتان البحر وهوامه وسباع البر وأنعامه والسماء

و نجومها.^۱

رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند به سبب این قرآن و علم به تأویل قرآن و موالات ما اهل بیت و بیزاری از دشمنان ما، (مقام و مرتبه) مردمانی را بلند می‌کند پس آنان را امام و قائد مردم در خیر قرار می‌دهد، آثار آنها پیروی می‌گردد و (به) کردار آنها نگریسته می‌شود و به کارهای آنها اقتدا می‌گردد...

(روایت ۱۷۴)

و عن الكاظم عليه السلام صل يوم المباهلة ما أردت من الصلاة و كلما صليت ركعتين استغفرت الله تعالى بعقبهما سبعين مرة ثم تقوم قائما و تومی بطرفك فی موضع سجودك و تقول و أنت على غسل الحمد لله رب العالمين ... فجعلت قلوبهم مكامن لإرادتك و عقولهم مناصب لأمرک و نهيك و ألسنتهم تراجمة لسننتك ثم أكرمهم بنورك حتى فضلتهم من بين أهل زمانهم و الأقربین إليهم فخصصتهم بوحيك و أنزلت إليهم كتابك و أمرتنا بالتمسك بهم و الرد إليهم و الاستنباط منهم....^۲

در دعای روز مباهله از امام کاظم علیه السلام این چنین آمده است: ... پس قلب‌های آل محمد ﷺ را پنهانگاه اراده‌ی خودت و عقلهای آنها را محل بر افراشته شدن امر و نهیت قرار دادی،^۳ (اراده‌ی تو از قلب آنان آشکار می‌شود و امر و نهی تو را عقل آنان ظاهر می‌کند) و زبانهایشان را ترجمه‌کننده‌ی سنت خود قرار دادی، سپس آنان را به نور خود اکرام نمودی تا آنجا که آنان را در میان اهل زمانشان و نزدیکانشان برتری دادی،

(۱) بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۷

(۲) البلد الامین ص ۲۶۵ تا ۲۶۷

(۳) منصب به معانی اصل، مرجع، محل روییدن، محل آشکار کردن و محل قرار دادن علم نیز آمده است. ظاهراً همه‌ی این معانی از لوازم يك حقیقت است.

سپس آنان را به وحی خودت اختصاص دادی و کتابت را بر آنان فرو فرستادی و به ما فرمان دادی که به آنان تمسک جوییم و اختلافات را به آنان ارجاع دهیم و از آنان دین تو را استنباط و استخراج نماییم...

روایت (۱۷۵)

عن أبي عبد الله ع في رسالة:

وَأما ما سألت من القرآن فذلك أيضا من خطراتك المتفاوتة المختلفة لأن القرآن ليس على ما ذكرت و كل ما سمعت فمعناه غير ما ذهبت إليه .
و إنما القرآن أمثال لقوم يعلمون دون غيرهم و لقوم يتلونه حق تلاوته و هم الذين يؤمنون به و يعرفونه .

فأما غيرهم فما أشد إشكاله عليهم و أبعد من مذاهب قلوبهم .
و لذلك قال رسول الله ص إنه ليس شيء أبعد من قلوب الرجال من تفسير القرآن و في ذلك تحير الخلاق أجمعون إلا ما شاء الله .
و إنما أراد الله بتعميته في ذلك أن ينتهوا إلى بابه و صراطه و أن يعبدوه و ينتهوا في قوله إلى طاعة القوام بكتابه و الناطقين عن أمره و أن يستنبطوا ما احتاجوا إليه من ذلك عنهم لا عن أنفسهم .

ثم قال وَلَوْ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ^۱ .
فأما غيرهم فليس يعلم ذلك أبدا و لا يوجد و قد علمت أنه لا يستقيم أن يكون الخلق كلهم ولاية الأمر إذا لا يجدون من يأتَمرون عليه و لا من يبلغونه أمر الله و نهيه فجعل الله الولاية خواص ليقْتيدي بهم من لم يخصصهم بذلك فافهم ذلك إن شاء الله .
و إياك و تلاوة القرآن برأيك فإن الناس غير مشتركين في علمه كاشتراكهم فيما

سواء من الأمور ولا قادرین علیه ولا علی تأویلہ إلا من حده و بابہ الذی جعلہ اللہ لہ .

فافہم إن شاء اللہ و اطلب الأمر من مكانه تجده إن شاء اللہ^۱.

امام صادق علیه السلام در رساله‌ای چنین نوشتند: و اما درباره‌ی آن چه از قرآن پرسیدی، پس آن امر نیز از خطورات قلبی توست که (با حقیقت آن) تفاوت و اختلاف دارد؛ چرا که قرآن آن چنان که یاد کردی نیست و معانی هر چه از قرآن شنیدی با آن چه تو تصور کردی متفاوت است.

و همانا قرآن مَثَل‌هایی است (تنها) برای اقوام (بی بیان شده) که به آن دانا هستند نه برای دیگران، و (علم قرآن) از آن کسانی است که آن چنان که باید و شاید قرآن را تلاوت می‌کنند و آنان کسانی هستند که به آن ایمان دارند و قرآن را می‌شناسند.

اما دیگران پس چقدر قرآن بر آنان پیچیده و دشوار است و (فهم) قرآن از توانایی قلب (و عقل) شان دور است.

و از این رو است که پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرموده است: تفسیر قرآن برای قلوب مردان (علم)، در دورترین نقطه‌ی دستیابی قرار دارد و در قرآن است که همگی خلاق - به جز آنان که خدا خواسته است - سرگردان شده‌اند.

همانا خداوند قرآن را به این جهت معماگونه نازل کرده است که مردم برای فهم آن نیازمند درهای (علم) خدا و راه او باشند و خدا را (با پذیرفتن سرسپردگی نسبت به ابواب الهی) عبادت کنند و در گفته‌ی خدا به فرمانبرداری از نگهدارندگان قرآن و گویندگان از امر خدا مراجعه نمایند و بدین جهت قرآن را معماگونه نازل فرمود که هر آن چه مردم بدان نیازمند هستند، از نگهدارندگان قرآن استنباط نمایند و نه از نفس خود.

سپس حضرت فرمودند: «و اگر آن امر را به رسول و اولوا الامر از آنان ارجاع می‌دادند، البته کسانی از آنان که آن را استنباط و استخراج می‌نمایند، آن امر را می‌دانستند». اما چنین نیست که غیر اولوا الامر (تفسیر قرآن توسط آنها دانسته شود و یا این که آنان تفسیر قرآن را) بدانند (و چنین کسی یا چنین استنباطی از دیگران) پیدا نمی‌شود. و به خوبی دانستم که نمی‌شود همه خلق اولوا الامر باشند (و اگر همه اولوا الامر باشند) در این هنگام کسی پیدا نمی‌شود که این اولوا الامرها بر آنها امیر باشند و نیز کسی (پیدا نمی‌شود) که (والیان الهی) امر و نهی خدا را به او برسانند. پس (از این تالی فاسد روشن می‌شود که) خداوند اولوا الامر را افراد خاصی قرار داده که (دیگرانی که) خداوند آنها را به این مقام اختصاص نداده به والیان امر اقتدا نمایند. پس این را درک کن ان شاء الله.

و به پرهیز از این که قرآن را مطابق رأی خودت تلاوت کنی. زیرا مردم - همچنان که در سایر امور با والیان امر اشتراک دارند - در علم قرآن با والیان امر اشتراک ندارند و (نیز) بر دانستن قرآن و تأویل آن (مانند والیان امر) توانا نیستند جز از (راه معین شده) و در آن که خداوند برای آن قرار داده است.

پس درک کن ان شاء الله و امر را از جایش بطلبد ان شاء الله آن را می‌یابی.

روایت ۱۷۶

قال: سمعته يقول لنا أعين لا تشبه أعين الناس و فيها نور ليس للشيطان فيها نصيب.^۱

امام رضا علیه السلام فرمود: برای ما چشمانی است که به چشمان مردم شباهتی ندارد و در آن چشمان نوری است که شیطان سهمی از آن نمی‌برد.

روایت (۱۷۷)

عن أبي إسحاق الجريري قال كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فسمعتة و هو يقول إن لله عموداً من نور حجه الله عن جميع الخلائق طرفه عند الله و طرفه الآخر في أذن الإمام فإذا أراد الله شيئاً أوحاه في أذن الإمام عليه السلام^۱.

ابو اسحاق می‌گوید نزد امام صادق علیه السلام بودم پس از آن حضرت شنیدم که فرمود: به راستی که عمودی از نور برای خداوند می‌باشد که آن را از همه‌ی خلائق پوشیده داشته، یک طرف آن نزد خداست و طرف دیگر آن در گوش امام است پس هرگاه خداوند چیزی را اراده نماید در گوش امام علیه السلام وحی می‌نماید.

روایت (۱۷۸)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن الإمام يسمع الصوت في بطن أمه فإذا بلغ أربعة أشهر كتب على عضده الأيمن وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدَلاً لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ^۲ فإذا وضعته سطع له نور ما بين السماء والأرض فإذا درج رفع له عمود من نوری به ما بین المشرق والمغرب^۳.

امام صادق علیه السلام فرمود: به یقین امام در شکم مادر صدا را می‌شنود پس هنگامی که به چهار ماهگی رسید این آیه بر بازوی راستش نوشته می‌شود «و کلمه‌ی پروردگارت از روی صدق و عدل کمال و تمام گردید و برای کلمات خداوند تبدیل کننده‌ای نیست» پس هنگامی که امام به دنیا آید برای او نوری بین زمین و آسمان ساطع خواهد شد و هنگامی که به راه افتد عمودی از نور برای او بلند خواهد شد که آنچه بین مشرق و

(۱) بحارالانوار ج ۲۶ ص ۱۳۴

(۲) انعام/۱۱۵

(۳) بحارالانوار ج ۲۶ ص ۱۳۲

مغرب است می بیند.

روایت (۱۷۹)

عن الثمالی قال قال أبو جعفر عليه السلام إن الإمام منا ليسمع الكلام في بطن أمه حتى إذا سقط على الأرض أتاه ملك فيكتب على عضده الأيمن وتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدَلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^۱ حتى إذا شب رفع الله له عموداً من نور يرى فيه الدنيا وما فيها لا يستر عنه منها شيء^۲.

امام باقر عليه السلام فرمود: یقیناً که امام از ما در شکم مادرش سخن را می شنود تا زمانی که به دنیا آید فرشته ای می آید و بر بازوی راستش می نویسد «و کلمه ی پروردگارت از روی صدق و عدل کمال و تمام گردید و برای کلمات خداوند تبدیل کننده ای نیست و او شنوا و داناست»، هنگامی که جوان گردد خداوند برای او عمودی از نور بلند می نماید که در آن عمود نور دنیا و آنچه در آن است می بیند و چیزی از آنها از امام پوشیده نمی ماند.

روایت (۱۸۰)

عن إسحاق بن عمار قال قال أبو عبد الله عليه السلام إن الإمام يسمع الصوت في بطن أمه فإذا سقط إلى الأرض كتب على عضده الأيمن وتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الآية فإذا ترعرع نصب له عمود من نور من السماء إلى الأرض يرى به أعمال العباد وزاد يونس بن ظبيان فيه فإذا خرج إلى الأرض أوتى الحكمة وزين بالحلم والوقار والبس الهبة وجعل له مصباح يعرف به الضمير و يرى به أعمال العباد^۳.

(۱) انعام/۱۱۵

(۲) بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۳۳

(۳) بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۳۶

اسحاق می‌گوید امام صادق علیه السلام فرمود: یقیناً امام در شکم مادرش صدا را می‌شنود پس هنگامی که به دنیا آید بر بازوی راستش نوشته می‌شود «و کلمه‌ی پروردگارت از روی صدق و عدل کمال و تمام گردید» پس هنگامی که رشد کند برای او عمودی از نور از زمین تا آسمان نصب می‌گردد که به آن کارهای بندگان را می‌بیند.

یونس اضافه کرده است که امام فرمود: پس هنگامی که به دنیا آید حکمت به او داده می‌شود و به حلم و وقار مزین می‌گردد و بر قامت او لباس هیبت پوشیده می‌شود و برای او چراغی قرار داده می‌شود که ضمیر اشخاص را می‌شناسد و کارهای بندگان را می‌بیند...

روایت (۱۸۱)

عن إسحاق القمي قال قلت لأبي جعفر عليه السلام جعلت فداك ما قدر الإمام قال يسمع في بطن أمه فإذا وصل إلى الأرض كان على منكبه الأيمن مكتوباً وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^۱ ثم يبعث أيضاً له عموداً من نور من تحت بطنان العرش إلى الأرض يرى فيه أعمال الخلائق كلها ثم يتشعب له عمود آخر من عند الله إلى أذن الإمام كلما احتاج إلى مزيد أفرغ فيه إفراغا.^۲

اسحاق می‌گوید به امام باقر علیه السلام گفتم فدای شما گردم مقام امام چه اندازه است؟ فرمود: در شکم مادرش سخن را می‌شنود پس هنگامی که به زمین رسید در شانه‌ی راستش چنین نوشته شده است «و کلمه‌ی پروردگارت از روی صدق و عدل کمال و تمام گردید و برای کلمات خداوند تبدیل‌کننده‌ای نیست و او شنوا و داناست» سپس برای او نیز عمودی از نور از زیر مرکز عرش تا زمین برانگیخته می‌شود که در آن کارهای تمامی بندگان را می‌بیند سپس برای او عمود

(۱) انعام/۱۱۵

(۲) بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۳۵

دیگری از نزد خدا تا گوش امام منشعب می‌شود که هرگاه نیاز به علم اضافه داشته باشد در گوش او ریخته می‌شود.

روایت ۱۸۲

عن زرارة قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام أصلحك الله قول الله عز وجل في كتابه فِطَرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا قال فطرهم على التوحيد عند الميثاق على معرفته أنه ربهم قلت و خاطبوه قال فطأطأ رأسه ثم قال لولا ذلك لم يعلموا من ربهم ولا من رازقهم.^۲

روایت ۱۸۳

رأس الحكمة لزوم الحق و طاعة المحق.^۳

سر حکمت (و عضو اصلی آن) جدا نشدن از حق و فرمانبرداری از محق (اثبات کننده حق یا حق دار) است.

روایت ۱۸۴

من الحكمة طاعتك لمن فوقك وإجلالك من في طبقتك وإنصافك لمن دونك.^۴
(یکی از) از اجزاء حکمت فرمانبرداری از کسی که بالاتر از تو است و بزرگداشت کسی که هم‌تراز تو است و انصاف دادن برای کسی که پایین‌تر از تو است.

روایت ۱۸۵

عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول قال رسول الله صلى الله عليه وآله طوبى لعبدا نومة عرفه الله و لم يعرفه الناس أولئك مصابيح الهدى و ينابيع العلم ينجلي عنهم كل

(۱) روم/۳۰

(۲) توحید ص ۳۳۰

(۳) غررالحکم ۳۷۸

(۴) غررالحکم ۶۸۰

فتنة مظلمة ليسوا بالمذاييع البذر ولا بالجفافة المراءين.^۱

رسول خدا ﷺ فرمود: خوشا به حال بنده‌ای که (برای فرار از شهرت و ناشناخته ماندن میان مردم، تظاهر می‌کند که) گیج و خواب‌آلوده است. در حالی که خداوند او را می‌شناسد ولی مردم او را نمی‌شناسند. اینان چراغ‌های هدایت و چشمه‌های دانش هستند که هر فتنه تاریک (و آزمایش دشواری) از اینان می‌گذرد (و دین آنان در گذر فتنه‌ها سالم می‌ماند). اینان پخش‌کننده (اسرار) و جفاکار و ریاکار نیستند.

روایت ۱۸۶

عن أبي الحسن الأصبهاني عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال أمير المؤمنين عليه السلام طوبى لكل عبد نومة لا يؤبه له يعرف الناس ولا يعرفه الناس يعرفه الله منه برضوان أولئك مصاييح الهدى ينجلي عنهم كل فتنة مظلمة و يفتح لهم باب كل رحمة ليسوا بالبذر المذاييع ولا الجفافة المراءين و قال قولوا الخير تعرفوا به و اعملوا الخير تكونوا من أهله و لا تكونوا عجلا مذاييع فإن خياركم الذين إذا نظر إليهم ذكر الله و شراركم المشاءون بالنميمة المفرقون بين الأحبة المبتغون للبراء المعاييب.^۲

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: خوشا به حال هر بنده‌ای که (برای فرار از شهرت و ناشناخته ماندن میان مردم، تظاهر می‌کند که) گیج و خواب‌آلوده است. مردم (او را آن چنان پست می‌شمارند که) به او اعتنايي ندارند.

او مردم را می‌شناسد (و به احوال زمانه آگاه است اما) مردم او را نمی‌شناسند. خداوند او را می‌شناسد در حالی که رضوان بزرگی از خداوند او را پوشیده است.^۳ این دسته از مردمان

(۱) کافی ج ۲ ص ۲۲۵

(۲) کافی ج ۲ ص ۲۲۵

(۳) این جمله پیچیده است و در اینجا بر اساس شرح ملا صالح مازندرانی ترجمه شد.

چراغ‌های هدایت هستند که هر فتنه تاریک (و آزمایش دشواری) از اینان می‌گذرد (و دین آنان در گذر فتنه‌ها سالم می‌ماند)....

روایت (۱۸۷)

مؤمن بما أسررت، موقن بما أعلنت....^۱

در زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به آن حضرت آمده است: به آن مقاماتی که پنهان کرده‌ای ایمان دارم و به آن مقاماتی که آشکار کردی یقین دارم...

روایت (۱۸۸)

انی آمنت بحمد و آله و لم اره....^۲

خداوندا من به محمد و آل او (علیهم السلام) ایمان دارم در حالی که او را ندیده‌ام...

روایت (۱۸۹)

عن ابن نباتة قال قال أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (عليه السلام) تعلموا العلم فإن تعلمه حسنة و مدارسته تسبيح و البحث عنه جهاد و تعليمه لمن لا يعلمه صدقة و هو أنيس في الوحشة و صاحب في الوحدة و سلاح على الأعداء و زين الأخلاء يرفع الله به أقواما يجعلهم في الخير أئمة يقتدى بهم ترمق أعمالهم و تقتبس آثارهم ترغب الملائكة في خلقتهم يمسحونهم بأجنحتهم في صلاتهم لأن العلم حياة القلوب و نور الأبصار من العمى و قوة الأبدان من الضعف و ينزل الله حامله منازل الأبرار و يمنحه مجالسة الأخيار في الدنيا و الآخرة بالعلم يطاع الله و يعبد و بالعلم يعرف الله و يوحد و بالعلم توصل الأرحام و به يعرف الحلال و الحرام و العلم إمام العقل و العقل تابعه يلهمه الله السعداء و يحرمه

(۱) بحار الانوار ج ۹۷ ص ۳۵۱

(۲) بحار الانوار ج ۸۳ ص ۲۱۶

الأشقياء^۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: علم را بیاموزید که به راستی... خداوند به سبب (داشتن) علم (مقام و مرتبه) مردمانی را (که عالم شده‌اند) بلند می‌کند و آنان را در (کارهای) خیر رهبر (دیگران) قرار می‌دهد که به آنان اقتدا می‌شود (و به) کردار آنها نگریسته می‌شود و آثارشان توسط دیگران اقتباس می‌گردد....

روایت (۱۹۰)

عن إسحاق بن موسى عن أبيه عن جده عن محمد بن علي عن علي بن الحسين عن الحسين بن علي عن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ع قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله المتقون سادة والفقهاء قادة والجلوس إليهم عبادة.^۲

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: متقین بزرگان هستند و فقها قائد (و پیشوای پیشرو) هستند و نشستن نزد آنان عبادت است.

روایت (۱۹۱)

يا أيها الناس إني قد أعلمتكم مفزعكم بعدى وإمامكم ووليكم وهاديكم بعدى و هو على بن أبى طالب أخی و هو فيكم بمنزلة فقلدوه دينكم وأطيعوه فى جميع أموركم....^۳

ای مردم واقعا که من پناهگاه شما پس از خودم و امام و ولی و راهنمای شما پس از خودم را به شما اعلام کردم و او علی بن ابی طالب برادر من است و او در میان شما به منزله خود من است پس (مسئولیت و قلاده) دین‌تان را برگردن او اندازید و او را در

(۱) بحار الأنوار ج ۱ ص ۱۶۷

(۲) بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۰۱

(۳) بحار الأنوار ج ۳۳ ص ۱۴۹

تمامی امورتان فرمان برید...

روایت (۱۹۲)

و لعمری لو أن الناس حين قبض رسول الله ﷺ سلموا لنا و اتبعونا و قلدونا أمورهم لأكلوا من فوقهم و من تحت أرجلهم و لما طمعت [فيها].^۱

سوگند به جانم اگر زمانی که پیامبر ﷺ رحلت فرمود مردم تسلیم ما می شدند و از ما پیروی می کردند و (مسئولیت) امورشان را بر گردن ما می انداختند، (اگر چنین می کردند) البته که (نعمتهای الهی آن چنان فراوان می شد که) از (آسمان) بالای سر و از (زمین) زیر پایشان می خوردند ولی (با این همه) من هرگز طمع در دنیا (یا خلافت) نکردم.

روایت (۱۹۳)

أتى الحسن البصرى أبا جعفر عليه السلام فقال جئتكَ لأسألك عن أشياء من كتاب الله فقال له أبو جعفر عليه السلام أ لست فقيه أهل البصرة؟ قال قد يقال ذلك.

فقال له أبو جعفر عليه السلام هل بالبصرة أحد تأخذ عنه؟ قال لا.

قال فجميع أهل البصرة يأخذون عنك؟ قال نعم.

فقال له أبو جعفر عليه السلام سبحان الله لقد تقلدت عظيما من الأمر.^۲

حسن بصری نزد امام باقر علیه السلام آمد و گفت آمده‌ام برای این که از چیزهایی از کتاب خدا از تو بپرسم.

امام باقر علیه السلام به او فرمود: آیا تو فقیه اهل بصره نیستی؟ گفت گاهی این چنین گفته می شود.

امام باقر علیه السلام فرمود: آیا در بصره کسی هست که از او دانش کسب کنی؟ گفت نه.

(۱) بحار الانوار ج ۳۳ ص ۱۵۶

(۲) بحار الانوار ج ۲۴ ص ۲۳۲

امام فرمود: پس تمام اهل بصره از تو دانش می‌آموزند؟ گفت آری.
سپس امام باقر علیه السلام فرمود: سبحان الله البته که امر بزرگی را به گردن گرفته‌ای.

روایت ۱۹۴

عن محمد بن عبیده قال: قال لی أبو الحسن علیه السلام یا محمد أنتم أشد تقلیداً أم المرجئة قال قلت قلدنا و قلدوا فقال لم أسألك عن هذا فلم یکن عندی جواب أكثر من الجواب الأول فقال أبو الحسن علیه السلام إن المرجئة نصبت رجلاً لم تفرض طاعته و قلدوه و أنتم نصبتم رجلاً و فرضتم طاعته ثم لم تقلدوه فهم أشد منكم تقلیداً.^۱
محمد بن عبیده گفت امام کاظم علیه السلام به من گفت: ای محمد تقلید شما شدیدتر است یا تقلید مرجئه؟ گفتم: ما تقلید کردیم و آنها هم تقلید کردند. امام فرمود: از این نپرسیدم.

پیش من دیگر بیشتر از این جواب اول جواب دیگری نبود.
امام فرمود واقعا که مرجئه مردی را که اطاعتش واجب نشده بود (برای امامت خودشان) نصب کردند از او تقلید کردند و شما مردی را (به امامت) نصب کردید و اطاعت او را هم واجب کردید اما از او تقلید نکردید. (لذا) مرجئه از شما تقلید بیشتری دارند.

روایت ۱۹۵

و رجل قضی بجور و هو لا یعلم فهو فی النار و رجل قضی بالحق و هو لا یعلم فهو فی النار...^۲

و مردی که به جور قضاوت کرده در حالی که نمی‌داند پس این مرد در آتش دوزخ است و مردی که به حق قضاوت کرده در حالی که نمی‌داند پس این مرد هم در آتش

(۱) کافی ج ۱ ص ۵۳

(۲) کافی ج ۷ ص ۴۰۷

دوزخ است...

روایت ۱۹۶

فإن العامل بغير علم كالسائر على غير طريق فلا يزيد بعده عن الطريق الواضح إلا بعدا من حاجته.^۱

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: به راستی که کسی که بدون علم عمل می‌کند مانند کسی است که بیراهه می‌رود پس دوری او از راه روشن نتیجه‌ای جز دوری از مقصدش ندارد.

روایت ۱۹۷

قال العالم (علیه السلام): من دخل فی الإیمان بعلم، ثبت فیهِ و نفعه إیمانه و من دخل فیهِ بغير علم، خرج منه کما دخل فیهِ.^۲

کسی که به سبب علم (و برهان) داخل در ایمان شود، در آن ثابت می‌ماند و ایمانش او را سود می‌بخشد و کسی که بدون علم داخل شود، همچنان که (بدون علم) داخل شده (بدون علم هم) خارج می‌شود.

روایت ۱۹۸

قال أمير المؤمنين (علیه السلام) من عبد الله بغير علم كفر من حيث لا يعلم.^۳
کسی که خداوند بدون علم عبادت کند، از جایی که نمی‌داند (و متوجه نمی‌شود) کافر می‌شود.

روایت ۱۹۹

قال أبو جعفر (علیه السلام) من أفتى الناس برأيه فقد دان الله بما لا يعلم و من دان الله بما لا

(۱) نهج البلاغة ۲۱۶

(۲) کافی ج ۱ ص ۷

(۳) اعلام الدین ۹۶

یعلم فقد ضاد الله حیث أحل و حرم فیما لا یعلم.^۱

کسی که به رأیش به مردم فتوا دهد، به آن چه نمی‌داند خداوند را بندگی و اطاعت کرده است و کسی که به آن چه نمی‌داند خداوند را بندگی کند، از آن جایی که در آن چه نمی‌داند حلال و حرام کرده در واقع به ضدیت با خدا برخاسته است.

روایت (۲۰۰)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال الکفر فی کتاب الله علی خمسة وجوه فمنه کفر بجحود و هو علی وجهین جحود بعلم و جحود بغير علم...^۲

کفر در کتاب خداوند بر پنج وجه (به کار رفته است) از جمله آنها کفر به سبب انکار است و کفر به سبب انکار خود دو صورت دارد: انکار از روی علم و انکار بدون علم...

روایت (۲۰۱)

فقال له أبو جعفر عليه السلام بعلم تفسره أم بجهل قال لا بعلم...^۳

امام باقر عليه السلام از قتاده پرسید با علم و آگاهی قرآن را تفسیر می‌کنی یا از روی جهل؟...

روایت (۲۰۲)

فقال فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في أسمائه؛ جهلا بغير علم...^۴

خداوند فرموده است: پس او را به اسمائش بخوانید و کسانی را که در اسماء او

(۱) کافی ج ۱ ص ۵۸

(۲) بحار الانوار ج ۶۹ ص ۹۲

(۳) کافی ج ۸ ص ۳۱۱

(۴) اعراف/ ۱۸۰

(۵) بحار الانوار ج ۵۵ ص ۳۱

الحاد می‌ورزند رها کنید (چرا که الحاد اینان) از روی جهل و بدون علم است...

روایت (۲۰۳)

قال أبي: لكن أجيبك فيها بعلم و نور غير مدع و لا منتحل...^۱

امام سجاد عليه السلام در پاسخ مردی فرمود: لکن من به تو در این مسئله به علم و نور پاسخ می‌دهم. بدون این که مدعی (دروغین) باشم یا (بدون شایستگی) علم را به خودم نسبت دهم.

روایت (۲۰۴)

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ^۲ وَ هُوَ الْبَعْثُ وَ النُّشُورُ وَ قِيَامُ الْقَائِمِ عَنْكَ اللَّهُ تَعَالَى وَ رَجْعَةُ^۳.

(مقصود از غیب در این آیه قرآن) «کسانی که به غیب ایمان می‌آورند»، بعث و نشر مردگان و قیام قائم عَنْكَ اللَّهُ تَعَالَى وَ رَجْعَةُ و رجعت است.

روایت (۲۰۵)

عن يحيى بن أبي القاسم قال: سألت الصادق عليه السلام عن قول الله عزوجل الم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ^۴.

فقال المتقون هم شيعة على عليه السلام و الغيب هو الحجة الغائب^۵.

يحيى بن ابوالقاسم گفت از امام صادق عليه السلام درباره این آیه قرآن پرسیدم که: «الف، لام، میم. این است کتابی که در آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایندگان است، آنان که به

(۱) بحار الانوار ج ۲۲ ص ۲۸۹

(۲) بقره/۳

(۳) تأویل الآيات ص ۳۳

(۴) بقره/۱ تا ۳

(۵) تأویل الآيات ص ۳۴

غیب ایمان می‌آورند، و نماز را بر پا می‌دارند، و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند». حضرت فرمود: متقین همان شیعیان علی علیه السلام هستند و غیب نیز همان حجت غائب است.

روایت (۲۰۶)

تفسیر الإمام علیه السلام قوله عزوجل الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ^۱

قال الإمام علیه السلام ثم وصف هؤلاء المتقين الذين هذا الكتاب هدى لهم فقال الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ یعنی بما غاب عن حواسهم من الأمور التي يلزمهم الإيمان بها كالبعث والحساب والجنة والنار وتوحيد الله وسائر ما لا يعرف بالمشاهدة وإنما يعرف بدلائل قد نصبها الله عزوجل عليها كآدم وحواء وإدريس ونوح وإبراهيم والأنبياء الذين يلزمهم الإيمان بهم وبحجج الله وإن لم يشاهدوهم وَيُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ^۲.

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده که امام علیه السلام درباره این سخن خداوند عزوجل که: «آنان که به غیب ایمان می‌آورند» فرموده است: سپس خداوند این متقین را که این کتاب برای آنها هدایت است، این چنین توصیف کرده، فرموده است: «آنان که به غیب ایمان می‌آورند» یعنی به آن چه از حواس آنها پنهان است از اموری که ایمان به آن امور بر آنها لازم است، مانند بعث و حساب و بهشت و دوزخ و توحید خداوند و دیگر اموری که به مشاهده شناخته نمی‌شود (ایمان می‌آوردند).

و همانا (این گونه امور) به سبب ادله‌ای که خداوند عزوجل آن ادله را نصب نموده، شناخته می‌شوند، (همچنین) مانند آدم و حواء و ادريس و نوح و ابراهيم و پیامبرانی که لازم است به آنها

(۱) بقره/۳

(۲) انبیاء/۴۹ بحار الانوار ج ۶۵ ص ۲۸۵

ایمان بیاورند و نیز به حجت‌های خداوند، هر چند این امور را مشاهده نکرده‌اند «و ایمان به غیب می‌آورند»، «و آنان از روز قیامت در هراس هستند».

أَخِرُ دَعَوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

آن چه تاکنون از سایت «آشتی با خرد» چاپ شده است:

- ۱. ☒ از کرامت درویشانه تا کرامت انسانی
- ۲. ☒ اشراق خورشید (جهان در عصر طلایی ظهور)
- ۳. ☒ علل غیبت خورشید (دلایل حرمان از امام زمان ع)
- ۴. ☒ شاقول اخباریت و اصولیت
- ۵. ☒ پیشینه نص زدگی (اخباریت لابلای تاریخ و روایات)
- ۶. ☒ درنگی نو بر لایه های تقلید
- ۷. ☒ ستون استوار دین (مرجعیت امینان دنیا و دین)
- ۸. ☒ پرسش ها و هیاهوها پیرامون مرجعیت و تقلید
- ۹. ☒ إعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار
- ۱۰. ☒ فتنه وهابیت قوچان
- ۱۱. ☒ رسالة فی جواب عن شبهات کشف الارتیاب
- ۱۲. ☒ جواهر ناشناخته زندگینامه شیخ عبدالله ریزگی
- ۱۳. ☒ برترین لبیک به آیه ی نَفَر، شناسنامه قرآنی طلبگی
- ۱۴. ☒ کافر در سه مدار آفرینش، انسانیت و احکام